پژوهشی

پيرامون اصول و فروع

شيعه دوازده امامی

**(1)**

**(مبحث عقیده)**

**تألیف:**

**دکتر علی سالوس**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | پژوهشی پیرامون اصول و فروع شیعه دوازده امامی (1) | | | |
| **تألیف:** | دکتر علی سالوس | | | |
| **مترجم:** |  | | | |
| **موضوع:** | عقاید کلام – بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت...) | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc435431914)

[دریچه: 1](#_Toc435431915)

[پیشگفتار 3](#_Toc435431916)

[1- چرا در مورد شیعه کتب و مباحث زیادی نوشته شده است؟ 7](#_Toc435431917)

[2- شیعه همه یکسان نیستند 8](#_Toc435431918)

[3- روش روافض در راستای تخریب بنیان اسلام 9](#_Toc435431919)

[4- عبدالله بن سبأ، پایهگذار اندیشه؛ نمایندگی از جانب پیامبر **ج** 10](#_Toc435431920)

[مقدمه 17](#_Toc435431921)

[امامت از دیدگاه جمهور و فرق مختلف 21](#_Toc435431922)

[1- امامت و خلافت 21](#_Toc435431923)

[2- اندیشیدن در امامت و بیعت با صدیق (ابوبکر**س**) 23](#_Toc435431924)

[3- امامت از دیدگاه جمهور مسلمانان 25](#_Toc435431925)

[4- علی و بیعت با پیشینیان خود 28](#_Toc435431926)

[5- خوارج و ديدگاهشان درباره امامت 32](#_Toc435431927)

[6- امامت از دیدگاه زیدیه 33](#_Toc435431928)

[7- امامت از دیدگاه اسماعیلی‌ها 35](#_Toc435431929)

[8- امامت از دید اثنا عشریه 36](#_Toc435431930)

[نتیجهگیری 40](#_Toc435431931)

[دلایل قرآنی امامت 45](#_Toc435431932)

[مقدمه 45](#_Toc435431933)

[ب- آيه مباهله: 45](#_Toc435431934)

[1- ولایت و سرپرستی 48](#_Toc435431935)

[2- آیه مباهله 56](#_Toc435431936)

[در نقد و پاسخ سخنان بالا میگوییم: 56](#_Toc435431937)

[3- آیه تطهیر 58](#_Toc435431938)

[4- معصوم بودن ائمه 75](#_Toc435431939)

[در این جا نیز نکات زیر را تحلیل میکنیم: 76](#_Toc435431940)

[5- ماجرای غدیر خم 80](#_Toc435431941)

[امامت در پرتو سنت 95](#_Toc435431942)

[1- خطبه غدیر خم و سفارش به پیروی از کتاب و سنت 95](#_Toc435431943)

[خطبه پیامبر ج در حجة الوداع 96](#_Toc435431944)

[2- احادیث وارده درباره تمسک‌ورزیدن به کتاب و اهل بیت 101](#_Toc435431945)

[نقد و بررسی روایت‌های گذشته 104](#_Toc435431946)

[اختلاف نظر محدثین درباره حدیث مزبور 110](#_Toc435431947)

[فهم و دریافت حدیث 113](#_Toc435431948)

[3- بررسی چند روایت دیگر مربوط به ماجرای غدیر 116](#_Toc435431949)

[نقد و بررسی روایات 118](#_Toc435431950)

[چه کسی پس از تو امیر خواهد شد؟ 128](#_Toc435431951)

[جانشین قرار دادن 129](#_Toc435431952)

[خداوند و مؤمنان خواستار ابوبکر هستند 130](#_Toc435431953)

[امامت نماز راه گشودنی است برای امامت کبری (خلافت) 131](#_Toc435431954)

[خدا و مومنین بر ابوبکر اصرار میورزیدند 132](#_Toc435431955)

[بحث مهدی 133](#_Toc435431956)

[استدلال به تحریف و دروغ سازی 135](#_Toc435431957)

[مقدمه 135](#_Toc435431958)

[تحریف قرآن 136](#_Toc435431959)

[اولاً: معنی اهل بیت را مشخص می کنیم 138](#_Toc435431960)

[درباره آنها چه گفتهاند؟ 141](#_Toc435431961)

[اما درباره خواهران فاطمه چه میگویند؟ 143](#_Toc435431962)

[در مورد تقریب بین مذاهب: 154](#_Toc435431963)

[استدلال کردن به احادیث دروغین. 154](#_Toc435431964)

[حدیث خانه: 154](#_Toc435431965)

[شهر علم 172](#_Toc435431966)

[نگاهی به مراجع شیعه 176](#_Toc435431967)

[1- نهج البلاغه 176](#_Toc435431968)

[2- كتاب «الصواعق المحرقة» 180](#_Toc435431969)

[شبهه هفتم: 194](#_Toc435431970)

[آیا بعد از این شبهای بر معاندین باقی مانده است؟ 198](#_Toc435431971)

[شبهه دوازدهم 199](#_Toc435431972)

[شبهه سیزدهم 200](#_Toc435431973)

[شبه چهاردهم 202](#_Toc435431974)

[شبه پانزدهم 202](#_Toc435431975)

[روایت بزرگان اهل بیت در وصف ابوبکر و عمر 204](#_Toc435431976)

[آیات و احادیثی که بر فضل ابوبکر دلالت می کنند 208](#_Toc435431977)

[پایان (نتیجه) 212](#_Toc435431978)

[راه‌هایی برای کشف دروغ‌بودن منقولات 213](#_Toc435431979)

[روش‌هایی برای کشف دروغ‌بودن منقولات 213](#_Toc435431980)

[شیعیان رافضی سه نوع هستند: 216](#_Toc435431981)

[روش دیگر: 224](#_Toc435431982)

[عقائد فرعی 237](#_Toc435431983)

[مقدمه 237](#_Toc435431984)

[1- عصمت ائمه (خدشه ناپذیری): 238](#_Toc435431985)

[مهمترين دلائل بر عصمت: 238](#_Toc435431986)

[پس چگونه به احادیث استدلال کردهاند؟ 250](#_Toc435431987)

[واقعیت عملی ائمه مخالف معصوم‌بودن آنها است 252](#_Toc435431988)

[2- بداء (تغییر تصمیم) 252](#_Toc435431989)

[3- رجعه (بازگشت) 257](#_Toc435431990)

[4- تقیه 258](#_Toc435431991)

[انگیزه تقیه چیست؟ 260](#_Toc435431992)

دریچه:

کتاب پژوهشی در اصول و فروع شیعه دوازده امامی نوشته استاد پژوهشگر دکتر محمد علی سالوس در چهار جزء (عقیده - تفسیر - حدیث - فقه) شاهکاری است علمی که نویسنده محترم سال‌های متمادی عمر خویش را در راه به ثمر رساندن آن صرف کرده است.

این پژوهشگر معاصر جهان اسلام پس از سال‌ها بحث و بررسی در تاریخ اسلام و تاریخ مذاهب فلسفی و عقیدتی و فقهی و ورق زدن در یک دنیا کتاب جدید و قدیم، بدین نتیجه رسیده که بنیانگذاران مذهب شیعه با ذکاوت و تیز هوشی خاصی اهرم اول مذهب را در امامت خلاصه کرده به زمین کوبیدند، سپس همه مذهب در همه جوانب آن؛ چه از نظر عقیدتی و چه از نظر تفسیر و دیدگاه خاص آن در فهم کلام الله مجید - قرآن؛ دستور العمل زندگی و دین ـ، و چه از نظر فهم خاص سخنان پیامبر اکرم ج و ساختن احادیثی بر زبان ائمه که با مفکوره امامت همخوانی داشته باشد، و چه از نظر پایه ریزی احکام و دستور العمل‌های فقهی و... بدور همان آسیابی می‌چرخد که امامت اهرم آن است.

بعبارت دیگر بنیانگذاران مذهب با ساختن افترایی بنام امامت، و سپس تراشیدن دلیل‌ها و براهینی برای اثبات آن، و سعی در کج کردن گردن آیات قرآنی بطرف مفکوره ساختگیشان خود را از صف جمهور مسلمانان جدا کردند، سپس در راستای شاخ و برگ بخشیدن به مذهب به هدف دورتر شدن از جمهور مسلمانان که آن‌ها را - عامه - نامیدند، ارکان مذهب و علوم و دانش‌های آن را در پرتو امامت بنا نهادند، و بسیار سعی نمودند بگونه ای خشت بنای کارشان را بگذارند که در هیچ موردی با امامت شاخ بشاخ نشود!

تا چه حد در این هدف به نتیجه رسیدند؟ و تا چه حد توانستند میخ امامت را محکم بزمین کوبند؟ و تا چه حد توانستند قضایای دیگر علمی را با این میخ ثابت نگه دارند؟ و بسیاری از پرسش‌های دیگر که در ذهن هر پژوهشگر، و هر انسان با فرهنگ، و هر شخص دیندار، و هر طالب علم، و هر عاقلی مطرح می‌شود، را این کتاب ارزشمند دربرگرفته، و با اسلوب بسیار شیوا همه این مسائل را زیر زره بین بحث و بررسی برده، و همه چیز را بی‌پرده در مقابل خواننده قرار داده تا خود انتخاب کند که راه کجاست و چه کجا...

نویسنده نه به کسی توهین می‌کند، و نه به ایده و عقیده شخصی هجوم می‌برد. کتاب در واقع دریچه‌ای است که از آن می‌توانی دنیای حقیقت‌های پنهان را ببینی، پس از آن اختیار باشماست...

ناشر...

پیشگفتار

إن الحمد لله نحمده سبحانه و تعالى و نستهديه و نعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا، ونسأله أن يجنبنا الزلل في القول والعمل، ونصلي ونسلم على رسله الكرام، وعلى أولهم خاتم الأنبياء والمرسلين ومن اهتدى واتبع سنته الى يوم الدين.

از چهل سال پیش شروع به اطلاع یافتن از کتب شیعه جعفری (اثنی­عشری) و دیدار با علماء ایشان نمودم، کسی که مرا در این راه تشویق نمود، مرحوم استاد محمد المدنی، یکی از مبلغان و پیشگامان تقریب میان مذاهب پنجگانه، بود. چرا که مذهب شیعه را نیز به عنوان مذهب پنجم به شمار آورده­اند و لذا پایان­نامه فوق لیسانسم را درباره: فقه تطبیقی میان مذهب شیعه امامیه و مذاهب چهارگانه اهل سنت، به رشته تحریر درآورد­م.

با این همه هنگامی که تحقیقم را شروع کردم، و بسیاری از کتب شیعه را مطالعه نمودم، موضوع را بر خلاف آنچه مبلغان تقریب تصور می­کردند، یافتم، چرا که عقیده آنان در باب امامت و مباحث مربوط بدان، مانع از تقریب و نزدیک­سازی می­گشت، چونکه بنیان این عقیده بر طعنه زدن و بدگویی کردن و نفرین بهترین نسل امت اسلامی استوار است، آنان صحابه بزرگوار پیامبر **ج** را تاییدکنندگان عصیان و نافرمانی خداوند، قلمداد می­نمایند. وقتی که مسأله امامت به عهده تاریخ باشد، نیازی به طرح دوباره آن وجود ندارد، اختلافات دیروز مانع نزدیک­سازی و همکاری امروزی نمی‌گردد. از اینجا بود که پایان­نامه دکتریم را درباره: نقش امامت در فقه و اصول مذهب جعفری، نوشتم. و با تأسف بسیار در پژوهش‌هایم به این نتیجه رسیدم که این اعتقاد باطل و بی‌اساس بسیاری از اصول فقهیشان را به تباهی کشانده، پس تبلیغ تقریب و هماهنگی و یکسویی با آنان چه فایده­ی در بر دارد؟

اگر شیعه را مورد خطاب قرار دهیم و به ایشان بگوییم: مسأله امامت را از چارچوب مسایل اعتقادی خارج کنید و نگذارید در زمینه قانون­گذاری و اصول آن تاثیری بگذارد، تا همانند مذاهب اهل سنت و جماعت گردید، آیا این پیشنهاد را می­پذیرند؟! اگر نپذیرفتند، و یا اساساً چنین پیشنهادی به ایشان نشود، آیا ما به زمره معتقدین به عقاید باطلشان به در آییم؟!

پس بایستی تبلیغ تقریب از روی آگاهی و هوشیاری باشد. و لذا مناسب دیدم، برخی از کتبی که تفاوت‌های اهل سنت و شیعه را در زمینه­های مختلف به تصویر می‌کشند، در اختیار مسلمانان و مبلغان تقریب، بگذارم، تا در این تفاوت‌ها بیندیشند، و چگونگی و راستای درست تبلیغ را تعیین نماییم، و در یابیم که کیست آنکه باید از آراء خویش دست بردارد و به صفوف مسلمانان بپیوندد.

مدت چند سال منابع علمی لازم را برای این کار تهیه کردم، سپس به دلیل اشتغال به تحقیق در باب اقتصاد اسلامی و معاملات کنونی که، به لطف خدا کتب و مباحث متعددی را درباره آن تالیف نمودم، مدتی کار تحقیق درباره شیعه را متوقف نموده بودم، ولی چون دیدم که بحث در باب معاملات کاری است پایان ناپذیر، مناسب دانستم که تمام وقتم را به بحث در اقتصاد اختصاص ندهم، و مجدداً به جمع آ­وری منابع لازم بپردازم تا به توفیق الهی مباحث و کتب مورد نظر را در این باره منتشر سازم. و به عنوان مقدمه­ای برای تحقیق مزبور، کتاب نخستم تحت این عنوان منتشر شد:

مسأله امامت نزد شیعه اثنی­عشری - تحقیق در پرتو قرآن و سنت -. آیا رئیس دانشگاه الأزهر شیعه بود؟

پس از تحقیق و بررسی شبانه روزی در نهایت به این نتیجه رسیدم که عقیده و باور شیعه درباره امامت مستند به قرآن و سنت نیست، بلکه ایده ای پوچ و بی‌اساس و در تضاد با کتاب خدا و سنت رسول اکرم جمی­باشد، تحقیق مذکور بسیاری از اشتباهات و تهمت‌های ایشان را روشن نمود، و استاد (سلیم البشری) را نیز از اتهامات و دروغ‌هایی که نویسنده دروغگوی کتاب: (المراجعات) - عبد الحسین شرف الدین موسوی - به ایشان نسبت داده بود، مبرا ساخت.

مناسب دیدم که پژوهش کنونی درباره کتاب (المراجعات) به بحث درباره قرآن در (ریشه و خاستگاه عقیده و شریعت) اختصاص یابد. بنابراین کتاب دوم به موضوع: تفسیر تطبیقی و اصول آن میان اهل سنت و شیعه اثنی­عشری می­پردازد، و آن را به دو بخش تقسیم نموده­ام:

1. تفسیر و اصول آن از دیدگاه اهل سنت
2. تفسیر آن از نقطه نظر شیعه اثنی­عشری

کسی که دو بخش مذبور را مطالعه کند، تفاوت‌های آشکار میان این دو گونه تفسیر را در می­یابد. و اطمینان می­یابد که مسأله امامت تنها یک مسأله تاریخی محض نیست، بلکه در تمام اعصار و قرون کتاب‌هایشان را تحت نفوذ و تاثیر خود قرار داده است. و لذا می­بینیم غلوکنندگان گمراه شیعه قرآن را چه از نظر نص و عبارت و چه از نظر مفهوم و معنا تحریف و به بیراهه می­برند، و یاران بزرگوار پیامبر جرا مورد طعن و تحقیر قرار می­دهند، و پیشوایان خویش را مدیون و مراد سخنان خداوند قلمداد نموده تا جایی که برخی از آن‌ها ائمه را تا سر حد الوهیت پیش برده­اند، و در مقابل آن عده، میانه روها را نیر می­بینیم که در ورطه تناقضات آشکار فرو می­روند، و این نتیجه­ای حتمی وانکار ناپذیر است، پس چطور امکان دارد میان این عقیده و میانه­روی توفیق و هماهنگی ایجاد گردد؟! و چگونه امکان دارد میان منزه دانستن و ارج نهادن بزرگ‌ترین دانشمندان‌شان از جمله: قمی، عیاشی و کلینی - که پرچمداران و پیشگامان افراط، گمراه­سازی، تحریف قرآن کریم و تکفیر برترین نسل امت (صحابه) هستند - و میان اعتدال و میانه­روی سازگاری ایجاد کرد؟! نکته جالب توجه اینکه آنچه به آن‌ها نسبت می­دهیم از کتب و نوشته­های خودشان نقل می­گردد نه از کتاب‌هایی که درباره آنان نوشته شده­ است. بنابراین قضاوت درباره آنان دقیق و عادلانه خواهد بود. در سال: 1409 هـ (1989م) نوشتن کتاب دوم به توفیق الهی پایان یافت، در اواخر همان سال بود که فاجعه حلال روا داشتن برخی معاملات امروزی از طرف (دارالافتاء مصر) صادر شد که قبلاً مجامع و انجمن‌های فقهی آن‌ها را جزو ربای حرام بر شمرده بودند، و به دنبال آن، بیانیه صادره گونه­های دیگری از معاملات ربوی را حلال اعلام کرد تا کار به جایی رسید که تمامی بانک‌های کنونی را غیر ربوی و بدون اشکال معرفی نمود!!

و لذا سرگرم پاسخ به بیانیه مزبور و فتاوای باطله دیگری بودم که به دنبال آن انتشار یافتند، که نهایتاً ده‌ها مقاله و چند کتاب و بخش‌های تحقیقی نوشتم و در این مدت بحث اصلی را متوقف کرده بودم.

چند سال پیش یکی از مراکز علمی معتبر از بنده خواست پاسخی را علیه کتاب (المراجعات) نوشته عبدالحسین شرف­الدین موسوی، به رشته تحریر درآورم، چندین و چند بار پیشنهاد مزبور را مطرح نمود، تا اینکه از سر باز زدن از آن خجالت کشیدم، البته قبلاً انتقاداتی را درباره آن کتاب نوشته بودم، ولی با طرح این پیشنهاد آن‌ها را بازبینی نمودم، و برای ادامه آن، یاری و توفیق را از خدا مسئلت کردم، و نهایت سعی و تلاش خود را صرف نمودم تا بتوانم پاسخی گویا و شفاف به کتاب فوق­الذکر بدهم،که به حمد خداوند موفق شدم. و توانستم بیاری حق بری بودن شیخ­ الازهر را از اتهامات باطله­ای که به او نسبت داده بودند، به اثبات برسانم، و بر همگان چون روز روشن و آشکار گشت که خود عبدالحسین صاحب و گوینده آن مراجعات بوده است. و خواننده محترم واقعیت­ این امر را بصورت دقیق درک خواهد کرد، و بینهایت حیرتزده و شگفت زده خواهد شد! نه تنها از دروغ‌ها و تهمت‌های ناروا، بلکه از به تصویر کشیدن استاد ازهر - که مالکی مذهب و بیشتر از هشتاد سال سن دارد - به عنوان مردی جاهل و بی‌خبر از محتوای کتب تفسیر و حدیث اهل سنت که برای دانشجویان الازهر تدریس می­شود، گو اینکه استاد (البشری) بی‌سوادتر و بی‌اطلاع­تر از همه دانشجویانش است، تا اینکه یک جوان فراری و تبعیدی آفتابی شد و به مصر پناه آورد که محتوای کتب اهل سنت را به استاد الازهر بفهماند، و جوان مذکور خود را در صورت کسی که استاد را از تاریک‌های جهل به روشنایی علم و دانش هدایت می­کند، بنمایاند، و او را به اعتراف نمودن به درستی عقاید رافضی‌ها و بطلان و دست برداشتن از معتقدات امت اسلامی از عهد صحابه گرفته تا کنون، وادار نماید.

مباحثه علمی فراگیری با آن یک نفر رافضی نموده­ام، امید است مورد خشنودی خداوند سبحان قرار گیرد. پس از آنکه پاسخ کتاب المراجعات را خاتمه دادم، به نظرم آمد موضوعی را که آغاز نموده­ام با دو کتابی که قبلاً بدان‌ها اشاره رفت، تکمیل کنم، ولی مناسب دیدم دانشنامه فراگیری در این باره بنویسم که حقیقت و ماهیت شیعه و رافضه را در گذشته و حال در پرتو قرآن و سنت آشکار سازد، هرچه را به ایشان نسبت می­دهم از کتب و منابع دست اول خودشان نقل می­نمایم، نه اینکه از کتاب‌هایی که درباره آنان نگاشته شده­اند.

این دائره­المعارف کتابی است در چهار بخش:

أ) بخش اول درباره عقاید

ب) بخش دوم درباره تفسیر، کتب و نویسندگان آن

ج) بخش سوم درباره حدیث، علوم، کتب و رجال آن

د) بخش چهارم درباره اصول الفقه و فقه

و هر بخش دارای مقدمه­ای مناسب و خاص خود است.

پیشتر موضوعی را تحت عنوان: سنت، تبیینات الهی از زبان پیامبر ج، نوشته بودم که به نظرم آمد آن را به بخش سوم ملحق نمایم.

پیش از اینکه به مقدمه بخش نخست بپردازم، مایلم نکات زیر را یادآوری کنم:

1- چرا در مورد شیعه کتب و مباحث زیادی نوشته شده است؟

پس از آنکه سال 1376 هـ (1957 م) در دانشکده دارالعلوم فارغ­التحصیل شدم و به بخش تحقیقات عالی پیوستم، یکی از اساتیدی که مرا آموزش می­داد، استاد محمد المدنی/ بود، که ایشان یکی از اعضای برجسته (دارالتقریب بین المذاهب) قاهره به شمار می­رفت و بیشتر اوقات در مورد شیعه و مسایل فقهی ایشان برایمان صحبت می­کرد که آن‌ها اختلاف زیادی با مذاهب چهارگانه اهل سنت ندارند و می­توان ایشان را به عنوان مذهبی پنجم به حساب آورد.

شیعه بیشتر از هفتاد گروه و دسته هستند، ولی منظور استاد از شیعه، تنها شیعه جعفری اثنی­عشری بود و هم او بنیان­گذار اندیشه دار التقریب و مجری آن بود.

حاصل درک و دریافتهایم از استاد، پایان­نامه فوق لیسانس بود تحت عنوان: فقه شیعه امامیه و موارد اختلاف آن با مذاهب چهارگانه. ابتدا خواستم تنها موارد خلافی را، یعنی آن دسته از آراء که تنها به ایشان اختصاص دارد، تعیین نمایم و در آن‌ها به بحث و تحقیق بپبردازم.

ولی هنگامیکه بحث را آغاز کردم و از منابع دست اولشان اطلاع یافتم، واقعیت را کاملاً بر خلاف آنچه شنیده بودم یافته، و دیدم مسأله امامت که به عنوان اصلی از اصول دین تعیین و مقرر نموده­اند، در منابع شریعت و تمام ابواب فقهی تاثیرگذار است، و لذا موضوع پایان­نامه را به این عنوان تغییر دادم: نقش و تاثیر امامت در فقه و اصول جعفری.

بنابراین تحقیقم را با راهنمایی استاد المدنی و به خاطر تقریب، آغاز کردم ولی پژوهش علمی دارای مهر و نشان خاص خودش می­باشد که تحت تاثیر گرایشات و آرزوهای هیچکس قرار نمی­­گیرد.

کاملاً طبیعی بود که من به نوشتن پایان­نامه فوق لیسانس و دکتری اکتفا نکنم و این تخصص در تحقیقات و مطالعات دیگری نیز بروز نماید، و لذا به تالیف چندین کتاب در چارچوب زنجیره تحقیقاتی درباره فرقه­ها، اقدام نمودم.

با توضیحات بالا روشن شد که علت فراوانی مباحث در این زمینه چیست؟ و مقصود من از نوشتن این مباحث وارد شدن از در گفتمان با شیعه نیست، بلکه می‌خواهم حاصل تحقیقاتم را به اهل سنت و جماعت و عموم مسلمانان در پرتو منابعی که امت اسلامی آن‌ها را پذیرفته­اند و به روشی علمی که همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، تقدیم نمایم.

2- شیعه همه یکسان نیستند

شیعه اثنی­عشری همه همانند یکدیگر نیستند، برخی از آنان غلوکنندگانی هستند که کفر و بی‌دینی را در نوشته­هایشان می­بینیم، برخی اعتدال را گم شده خود می‌دانند و در برابر افراط گرایان جبهه می­گیرند، و برخی هم افراط و میانه­روی را با هم جمع و تلفیق نموده­اند. به عنوان نمونه: در قرن سوم هجری سه کتاب تفسیر منسوب به امام حسن عسکری، عیاشی و قمی انتشار یافت. این سه کتاب همه انحراف، گمراهی و بی‌دینی بودند: یاران ارزشمند پیامبر جرا تکفیر نمودند، به ویژه خلفاء راشدین پیش از امام علی، و کسانیکه با ایشان بیعت کرده بودند، قرآن کریم را هم از نظر نص و عبارت و هم از نظر معنی تحریف نمودند و بالاخره در بالا بردن شأن و مقام ائمه دوازده­گانه تا سر حد شرک و بت‌پرستی پیش رفتند.

در قرن چهارم هجری، کلینی - که شاگرد و دست­پرورده قمی بود - کتاب (الکافی) را به رشته تحریر در آورد که به عنوان منبع نخست حدیث نزد شیعه تلقی می­گردد، نخست به بیراهه رفت و روش تفاسیر سه­گانه را در بر گرفت و حتی از آن‌ها پیشی گرفت.

در قرن پنجم، طوسی کتاب: التبیان فی التفسیر را نگاشت، روشی را پیموده که کمی اعتدال و میانه­روی در آن به چشم می­خورد، و به مقابله با جنبش گمراه­سازی پرداخت و برای نگهداری قرآن از نظر نص و معنی کوشش فراوانی نمود، هرچند در تفسیر برخی از آیات متاثر از عقاید پیش از خود می­باشد.

شیعه امامیه نیز به گروه‌های مختلفی تقسیم می­شوند: گروهی در تاریکی‌های افراط گرایان گمراه فرو رفته­اند، گروهی به شیخ طوسی متمایلند و گروهی هم از هردو دیدگاه مزبور متاثر گشته­اند. این مطلب را به تفصیل در کتاب: نقش امامت در فقه و اصول جعفری، و همچنین در این کتاب ذکر نموده­ام.

عبدالحسین که پیشتر ذکر او رفت، در کتاب (المراجعات) جز از غلوکنندگان گمراه نقل نکرده است، و بلکه از لحاظ کفر و گمراهی گوی سبقت را از آنان نیز ربوده است. و هیچ مطلبی را از کتاب (تبیان) پیشوایشان طوسی، و نویسنده دو کتاب از کتاب‌های چهارگانه حدیث، نقل نکرده است. و لذا او در شمار افراطی­ترین روافض به حساب می‌آید.

امیدوارم آنچه را از افراط گرایان گزارش می­کنیم، و مهر رسوایی را بر اثر اعمال خودشان به پیشانیشان می­زنیم، اعتدال گرایان را شامل نگردد.

آنچه مایه تعجب است، موضع­گیری میانه­روان شیعه می­باشد که تناقض آشکاری را در گفته­هایشان می­بینیم: ایشان از طرفی صحابه را می­ستایند و معتقدند قرآن کنونی همان است که خداوند سبحان نازل فرموده، و هرگونه نقل و روایتی - خواه در کتاب (الکافی) باشد یا نه - اگر در تعارض با قرآن کریم قرار گرفت، حقیر و پس­رانده تلقی می­گردد. و همچنین آنچه به ادعای دروغین اطلاع ائمه از غیبت­ شمرده می‌شود. و از طرف دیگر، کتب افراط گرایان از جمله:

(المراجعات) را ارج می­نهند، که این امر در تعارض با تمام نکات پیشین می­باشد!

و همچنین اعتقاد به درستی همه آنچه در تفسیر قمی می­باشد، با گفته­های سابق تعارض دارد، چرا که قمی کسی است که صحابه را به کفر نسبت داد، قائل به تحریف قرآن و آگاهی ائمه از گذشته و آینده گشت. تناقضی است آشکار و بدون تردید، بنابراین ایشان غلو و اعتدال را با هم پیوند زده­اند!!

گروهی از اعتدال­گرایان شیعه را می­بینیم که به دام چنین تناقضاتی گرفتار نیامده و کتاب‌هایی را نیز در رد افراط­گرایان نوشته­اند، مانند کتاب (تحطیم­الصنم) که منظور از صنم (بت) کتاب: الکافی. و کتاب: (لله ثم للتاریخ) می­باشد، و پیشوایان بزرگوار را از افراط در حق ایشان و آنچه احمد الکاتب و موسی الموسوی و دیگران نوشته­اند، تبرئه می­کند. بنابراین شیعه همه یکسان نیستند.

3- روش روافض در راستای تخریب بنیان اسلام

عبدالحسین که کتاب (المراجعات) را جعل و دروغ بسته است، اعلام می‌کند که دانشمند اهل سنت و استاد الازهر و کسی که از سن هشتاد سالگی گذشته است، نسبت به قرآن و سنت نبوی و حتی کتاب‌هایی که واحدهای درسی دانشجویان الازهر است، جاهل و بی‌خبر است و تمام گفته­های دروغین این جوان رانده شده و حقیر را می­پذیرد، و کتاب ساختگی مزبور به پایان­ نمی‌رسد مگر بعد از اینکه شیخ الازهر همه معتقدات افراط ­گرایان شیعه را بر زبان جاری سازد! وقتی که حال و وضع پیشوای بزرگوار اهل سنت اینگونه باشد، دیگران جز تسلیم مطلق راه چاره­ای ندارند، و دانشگاه (الازهر) به آغاز تأسیسش (که در زمان فاطمی­های شیعه مذهب بود) برمی گردد.

این مکار و حیله­باز بدون کمترین شرم و حیا از خدا و یا مردم خواست اثبات کند که (شیخ­الازهر) صاحب آن کتاب است، و هیچ تردیدی در این کتاب نیست، وتنها منشأ نور و رهایی از تاریکی است و شیخ­الازهر را از منجلاب جهل و گمراهی رهایی بخشیده است.

آنچه در مقدمه کتاب بدان اشاره نموده­ از قبیل گفته امام شافعی می­باشد که می‌گوید: دروغگوترین مردم رافضی‌ها هستند.

دوست دارم به نکته مهمی اشاره نمایم که خط مشی شیعه در ویران­سازی بنیان اسلام از درون و گسترش باورهای باطلشان می­باشد.

کتابی را از عبدالحسین تحت عنوان: «الفصول المهمة في تالیف الامه». دیدم، کیست پیوند و همبستگی امت اسلامی را نخواهد؟ ولی هنگامیکه کتاب را مطالعه نمودم، دریافتم که مقصود او از اتحاد و هماهنگی گرویدن به عقاید شیعه و دست برداشتن از باورهای اهل سنت و جماعت می­باشد. این همان چیزی است که کتاب (المراجعات) نیز بدان می­انجامد، پس از آنکه مسلمانان را از تفرقه و لزوم اتحاد و همبستگی هشدار می­دهد. یعنی ما باید بر کفر و گمراهی اجتماع کنیم، نه بر سنت پیامبر بزرگوار جو خلفاء راشدینی که به پیروی از ایشان مأمور شده­ایم.

بنابراین لازم می­نماید از این نقشه خطرناک و پلید آگاه شویم، و اینکه می­خواهد انقلاب خمینی را صادر نمایند، یعنی عقاید و قوانین شیعه را؛ مردم را به وسیله پول و سرمایه و ازدواج موقت گول می­زنند و گمراهشان می­سازند

4- عبدالله بن سبأ، پایه­گذار اندیشه؛ نمایندگی از جانب پیامبر **ج**

عبدالله­بن سبأ یهودی بود که در ظاهر به اسلام گروید، علی­ابن طالبس را به ولایت و دوستی گرفت، او در دوران یهودی بودنش درباره پیامبر خدا یوشع­بن نون، افراط و غلو می­کرد، در زمان مسلمان بودن و پس از فوت پیامبر خدا در مورد علیس هم به افراط گرایید، و اوست بنیان­گذار اندیشه و حمایت و سرپرستی علی بر مسلمانان از طرف پیامبر خدا. در کتاب: (فرق الشیعه) اثر: حسن­بن موسی النوبختی و سعدبن عبدالله القمی - که از علماء شیعه در قرن سوم هجری بودند - آمده است: عبدالله نخستین کسی است که وجوب امامت­ علی را شایع کرد، از دشمنان علی تبری جست و دشمنی خود را با ایشان بر ملا ساخت و تکفیرشان کرد، از این جااست که مخالفان شیعه می­گویند: اساس شیعه­گری از یهودیت نشأت می­گیرد([[1]](#footnote-1)).

در نتیجه نقش ابن سبأ در تاسیس عقاید رافضی‌ها، برای دفع تهمت سابق، مرتضی العسکری کتابی را درباره ابن سبأ نگاشت و ادعا کرد: عبدالله ابن سبأ شخصیتی خیالی است و وجود خارجی ندارد، و داستان وی را شخصی به نام: سیف بن عمر، جعل کرده که از طریق تاریخ طبری رواج یافته است.

سخنان او نه تنها واقعیت­ ندارد، که جرات سرسام­آوری بر انکار واقعیتی ثابت و مشهور نیز به شمار می­آید، چرا که مطالب بسیاری غیر از اخبار سیف­بن عمر درباره ابن سبأ وجود دارد. در مطالب کتاب (فرق الشیعه) و دیگر کتاب‌ها، نه اشاره­ای به سیف شده و نه از طریق تاریخ طبری گزارش شده است. برخی منابع شیعه را اضافه می­نمایم که اخبار ابن سبأ را بدون اشاره به سیف­بن عمر، نقل می­کنند، برای مثال به نوشته­های اصحاب کتب حدیث نزد شیعه مراجعه کند، از جمله: الکافی: کلینی - 1/545. و: من لا یحضره الفقیه: صدوق - 1/213. و: علل شرایح - ص 344 و: الخصال - 638. و: تهذیب الاحکام: طوسی - 2/322. و: اختیار معرفه الرجال - 2/108 و: الامالی - 1/234 و همچنین به کتاب: وسائل الشیعه - 18/554. و رجال الکشی. و به دیگر منابع و مراجع جمهور مسلمانان، مراجعه کن بدون شک این موضوع، بحثی مفصل و دامنه­دار می‌باشد که اشتباهات مرتضی العسکری و امثال او به اثبات می‌رساند، در اینجا تنها به ذکر نمونه­ای از سید ابوالقائم خوئی - که یکی از شخصیت‌های سرشناس میانه­رو و مرجع اعلای شیعه­های عراق است - بسنده می‌کنم. او در کتاب: (معجم رجال الحدیث) در شرح حال عبدالله بن سبأ این چنین می­گوید: ابن سبأ، کسی است که به کفر برگشت و پرده از افراط و زیاده­روی برداشت، او یکی از یاران علیس بود([[2]](#footnote-2)).

کشی در این باره می­گوید: محمدبن قولویه القمی برایم نقل کرد و او نیز از سعد عبدالله بن ابی خلف القمی، از محمدبن عثمان العبدی، از یونس­بن عبدالرحمان، از عبدالله بن سنان، از پدرش، از ابو جعفرس روایت می­کند که: عبدالله بن سبأ ادعای پیامبری می­نمود، و گمان می­کرد که علی ابن ابی طالبس خدا است!! - خدا پاک و بزرگ‌تر از این شرک و اتهامات است - خبر به امیرالمومنین رسید که عبدالله چنین اعتقادی دارد، وی را فرا خواند و از او پرس­وجو کرد، ابن سبأ اقرار کرد و گفت: بله، به من الهام شده که تو خدایی و من نیز پیامبر. علی گفت: وای بر تو، شیطان تو را به تمسخر گرفته، از این عقاید باطله دست بردار، مادرت به عزایت بنشیند و هلاک گردی، ابن سبأ از برگشتن امتناع ورزید، امیر او را بازداشت کرد و مدت سه روز مهلت توبه و برگشتن به او داد، او همچنان بر عقیده خویش پا فشاری می­کرد، که در نهایت امیر او را با آتش سوزاند و گفت: شیطان او را فریب داده و چنین اباطیل و موهوماتی به ذهن او القا نموده است.

محمدبن قولویه از سعدبن عبدالله، از یعقوب ابن یزید و محمدبن عیسی، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم برایم روایت می­کرد که هشام می­گوید: از ابو عبدالله شنیدم که اخبار عبدالله­بن سبأ و ادعای او درباره ربوبیت امیرالمومنین را برای یارانش بازگو می­کرد و می­گفت: وقتی که آن عقاید را ابراز نمود، امیر مهلت بازگشتن به او داد و او امتناع ورزید که نهایتاً وی را با آتش سوزاند.

محمدبن قولویه از سعدبن عبدالله، از یعقوب بن یزید و محمدبن عیسی، از علی بن مهزیار، از فضاله بن ایوب الازدی از ابان بن عثمان، از ابو عبدالله برایم روایت کرد که ابو عبدالله می­گفت: نفرین خدا بر عبدالله بن سبأ باد، او در مورد امیرالمومنین ادعای ربوبیت کرد، به خدا قسم، امیرالمومنین بنده­ی فرمانبردار خداوند بود، وای بر کسی که علیه ما دست به تهمت و افترا بزند، کسانی در مورد ما چیزهایی می­گویند که ما خود نگفته­ایم، از ایشان به خدا پناه می­بریم، از ایشان به خدا...

و با همین سند از یعقوب بن یزید، از ابن عمیر، از احمدبن عیسی، از پدر احمدبن محمد، از حسین­بن سعید، از ابن ابی عمیر، از هشام­بن سالم، از ابو حمزه الثمالی روایت می­کند که: علی بن الحسینس گفت: نفرین خدا بر کسی که علیه ما دروغ می­کند، وقتی من به یاد عبدالله بن سبأ می­افتم همه موهای بدنم سیخ می­شوند، او ادعای بزرگی کرد! که نمی­بایست چنین می­کرد، به خدا سوگند علیس بنده­ای صالح و برادر پیامبر خدا بود، جز از طریق اطاعت خدا و رسولش به جایگاهی دست نیافت، پیامبر خدا هم جز از طریق فرمانبرداری خدا به کرامت و منزلتی دست نیافت.

با همین سند از محمدبن خالد طیالسی، از ابن ابی بخران، از عبدالله (ابن سنان) روایت می­نماید که ابو عبداللهس گفت: ما اهل بیت پیامبر جزو صدیقان هستیم همواره دروغگویی علیه ما دروغ می­گوید و با دروغ‌هایش صداقت ما را پیش مردم پایین می­آورد، پیامبر خدا راستگوترین مردم روی زمین بود، که مسیلمه علیه ایشان دروغ می­گفت، امیرالمومنین نیز پس از پیامبر صادق­ترین مردم بود، کسی که علیه او دروغ می­گفت و در تکذیب صداقتش می­کوشید و علیه خدا هم دروغ می­گفت: عبدالله بن سبأ بود.

خوئی می­گوید: این روایت اخیر در شرح حال محمدبن ابی زینب آمده و به جای عبدالله، ابن سنان ذکر شده است. کشی می­گوید: عده­ای گفته­اند: عبدالله بن سبأ یهودی بود، اسلام آورد و به صفوف یاران و دوستداران علی پیوست او در دوران یهودیتش در مورد یوشع­بن نون (جانشین موسی) غلو و زیاده­روی می­کرد، در زمان مسلمان بودنش بعد از وفات پیامبر درباره علی دچار افراط شد، نخستین کسی بود که اعتقاد به وجوب امامت علی را منتشر ساخت!! از دشمنان علی اظهار برائت کرد و با آنان مخالفت ورزید و تکفیرشان نمود، از این جا بود که مخالفان اهل تشیع می­گفتند: اساس و ریشه شیعه­گری به یهودیت برمی­گردد، ولی من می­گویم: بی‌پایه‌بودن گفته آنان از تعصب­ورزی کورکورانه نشأت می­گیرد، چرا که ریشه تشیع به خداوند عزوجل برمی­گردد آنجا که می­فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ٥٥﴾ [المائدة: 55]

و از پیامبر بزرگوار نشأت می­گیرد که در غدیر گفت: (هرکه من دوستش باشم علی نیز دوست او است، بارالها! دوست بدار کسی که علی را دوست می­دارد...) عبدالله بن سبأ اگر هم وجود خارجی داشته باشد، این روایات بر کفر او و ادعای الوهیت در مورد امیرالمومنین، دلالت دارند، نه اینکه معتقد به وجوب امامت علی بوده است. افزون بر این، افسانه عبدالله بن سبأ و داستان جار و جنجال‌های وحشتناک و شگفت­آورش، تقلبی و ساخته و پرداخته­ی ذهن سیف­بن عمر دروغگو می­باشد. این مجال گنجایش بیشتر از این و استدلال بر آن ندارد، علامه ارجمند و محقق سید مرتضی عسکری ضمن انجام مطالعات عمیق و دقیق درباره این افسانه­ها و شخصیت سیف­ و دروغ‌هایش - که در دو مجلد تحت عنوان عبدالله­بن سبأ، و در کتاب دیگرش به اسم «خمسون ومأة صحابي مختلق» صدو پنجاه صحابه تقلبی، به رشته تحریر درآورده است - مرا از بسط و کش دادن مطلب بی‌نیاز ساخته است([[3]](#footnote-3)).

ملاحظه می­کنیم که خوئی شرح حال ابن سبأ را تنها از منابع اهل تشیع نقل نموده است، تمام روایات را همراه سند ذکر می­کند که در هیچکدام از آن‌ها اشاره­ای به سیف­بن عمر نشده است، ولی با وجود این می­گوید: افسانه عبدالله­بن سبأ!، و مرتضی العسکری را به خاطر تحقیقاتش می­ستاید و ارج می­نهد! عقل و فهم خوئی به کجا رفته که این را می­نویسد و می­گوید؟!

وانگهی تنها به افتراء بستن به خدا و رسول در موضوع خاستگاه و منشأ تشیع اکتفا نمی­کند، بلکه رافضی بودن یعنی؛ ابوبکر و عمر - بهترین انسان‌ها پس از پیامبر - را مورد سبب و لعن قرار دادن، و همچنین یعنی؛ سرزنش و تحقیر همه امت اسلامی که با هر دوی آن‌ها بیعت نمودند، را به ایشان نسبت می­دهند. در حالیکه خوئی به چهره‌ای نسبتاً میانه­رو شهرت یافته است، پس چه انتظاری از افراط گرایان و تندروان داشته باشیم؟!([[4]](#footnote-4)).

عده­ای از میانه­روان اهل تشیع را می­بینیم که درباره ابن سبأ می­نویسند و به واقعی بودن او اعتراف می­نمایند، و دیدگاه مرتضی عسکری و همفکرانش را رد می­کنند، در کتاب: (کشف الاسرار وتبرئه الائمه الاطهار) نوشته سید حسین الموسوی یکی از علماء نجف­، هفت روایت را می­یابیم که وجود ابن سبأ را به اثبات می­رساند، سپس بعد از ذکر آن روایات می­گوید: این هفت روایت بود از منابع معتبر و گوناگون، برخی در باب رجال نوشته­اند و برخی دیگر در موضوع فقه و فرقه­ها، و نقل از منابع بسیاری دیگر را ترک کردیم تا بحث به درازا نکشد، که همه آن‌ها واقعی بودن داستان ابن سبأ را ثابت می­نمایند پس راه چاره­ای جز اعتراف به آن برایمان باقی نمانده، و به ویژه که امیرالمومنین به خاطر اعتقاد بن سبأ به الوهیت ایشان وی را دچار عذاب سختی کرده، و این بدین معنی است که امیرالمومنین او را ملاقات کرده، که تنها وجود امیرالمومنین به عنوان شاهد برای ما حجت به شمار می­آید.

از روایات گذشته به نتایج زیر دست می­یابیم:

1. واقعی بودن شخصیت ابن سبأ، و وجود عده­ای یاور و پشتیبان او که به گروه (سبئیه) شهرت یافتند.
2. ابن سبأ یهودی بوده و بعداً به اسلام گرویده است، واقعیت این است که او اسلام رانپذیرفته بود بلکه همواره یهودی بوده که زیر چتر اسلام به سم­پاشی و تفرقه­افکنی مشغول بوده است.
3. او همان کسی بود که ابوبکر و عمر و عثمان و بقیه صحابهش را مورد نفرین و تحقیر قرار داد، نخستین کسی بود که قائل به امامت و جانشینی علی ابن ابی طالب بود، او این سخن را از یهودی‌ها نقل کرد؟ و این را جز به دلیل محبت و تبرّی جستن از دشمنان ایشان - که به گمان او صحابه و دوستداران آن‌ها بودند - بر زبان جاری نساخت.

بنابراین عبدالله­بن سبأ شخصیتی حقیقی و انکار ناپذیر است، و لذا در منابع و مراجع معتبر ما بدان تصریح شده است.

برای اطلاع بیشتر از این موضوع می­توانید به منابع زیر مراجعه کنید:

الغارات: ثقفی - رجال الطوسی - الرجال: حلّی - قاموس الرجال: تستری - دائره المعارف موسوم به مقتبس­الاثر: اعلمی الحائری - الکنی و الالقاب: عباس القمی - حل­الاشکال: احمدبن طاووس (متوفی 673هـ) - الرجال: ابن داود - التحریر: طاوسی - مجمع الرجال: قهبانی - نقدالرجال: تفرشی - جامع الرواه: مقدسی اردبیلی - مناقب آل ابی طالب: ابن شهر آشوب ـ مرآة الانوار: محمدبن طاهر عاملی.

این‌ها برخی از منابع بودند و گرنه بیش از ده‌ها منابع معتبر وجود دارد که وجود ابن سبأ را اثبات می­نمایند، پس بسیار شگفت­آور است که عده­ای از فقهای ما همچون: مرتضی عسکری، سید محمدجواد مغنیه و دیگران، وجود ابن سبأ را انکار می­کنند، که بدون شک دیدگاه ایشان باطل و بی‌اساس است. در اینجا سخنان سید حسین موسوی (مرجع اهل تشیع عراق) پایان یافت و همانگونه که خود می­گوید: تمام منابع از آن شیعه­ها بود.

مقدمه

پس از آنکه مقدمه کل کتاب را به اتمام رساندیم، اکنون نوبت به مقدمه بخش اول کتاب می­رسد و با استعانت از خداوند متعال می­گویم:

بدون شک موضوع امامت بخش عمده­ای از بحث و بررسی‌ها را به خود اختصاص داده است، جای تعجب هم نیست چرا که مسأله امامت منشأ وقوع بسیاری از اختلافات میان مسلمانان به حساب می­آید.

شیعه امامیه بزرگ‌ترین فرقه اسلامی معاصر است که فراخوان تقریب بین المذاهب به آنان ارتباط دارد، لذا لازم دیدم عقاید آن‌ها را همچنانکه در منابع خودشان آمده بدون اعتماد بر کتاب‌هایی که درباره آنان نوشته شده است، به بحث و بررسی بگذارم چونکه برخی از آن‌هایی که درباره ایشان نوشته­اند، تمام اهل تشیع را یکی دانسته و تفاوتی میان‌شان نگذاشته­اند.

خاستگاه اسلام - از نظر عقیده و شریعت - قرآن مجید و سنت­ گرانبهای پیامبر اکرم جاست.

بنابراین اثبات درستی یا نادرستی عقاید امامیه جز از طریق قرآن و سنت، امکان پذیر نیست، و لذا می­بایست استدلالات قرآنیشان را مورد تحقیق و کاوش قرار دهم و به پاسخ آن‌ها بپردازم.

اگرچه تعیین و بررسی دلایل قرآنیشان آسان و امکان­پذیر است، ولی تعیین دلایل استنباطی از سنت نبوی، کار سخت و دشواری است، چرا که سنت حوزه­ای است فراخنا، و نقش دروغگویان و جعل­کنندگان معروف است.

شیعه امامیه اهمیت فراوانی به مسأله امامت و کوشش برای اثبات درستی مذهب‌شان با دلایل نقلی و عقلی، می­دهند و از گذشته تا کنون صدها و بلکه هزارها کتاب درباره امامت نگاشته­اند، کمتر عالمی را از آن‌ها می­یابیم که در این میدان تشریک مساعی نکرده باشد. در تألیفات‌شان گرایش فراوانی به افزودن روایات و جدال و منازعات می­بینیم، برای مثال ایشان بر اثبات صحت امامت به یک حدیث استناد می­کنند، یکی از نویسندگان‌شان کتابی شانزده مجلدی در اثبات صحت حدیث مزبور نوشت، در برابر این سیل خروشان، لازم دانستم هشت منبع از منابع اهل سنت را اساس تحقیق و پژوهش خود قرار دهم که عبارتند از: الموطأ، مسند امام احمد، صحیح بخاری، صحیح مسلم و سنن اربعه (سنن نسائی، ابن ماجه، ابو داود و ترمذی) سپس هرچه را در آن‌ها به موضوع امامت ارتباط دارد - خواه در جهت تایید رأیشان باشد یا رد - گردآوری نمودم وانگهی آن‌ها را از لحاظ سند و متن به بحث و تحقیق گذاشتم تا دلایل و مدارک اهل سنت در این باره روشن گردد.

و اما به هیچ یک از کتب حدیث امامیه اعتماد نکردم، زیرا هنگامیکه از آن‌ها اطلاع یافتم، دیدم تنها به خاطر عقاید و مباحث مربوط به آن نگاشته شده­اند. از این گذشته، آن دسته از کتب امامیه که میان اقشار مختلف انتشار می­یابند و بحث امامت را در میان می­گذارند، ادعا دارند که امامت مورد تایید کتاب‌های سنت جمهور مسلمانان است، و در این راستا به ذکر روایات بسیاری می­پردازند که به کتب اهل سنت نسبت می­دهند و به آن‌ها استناد می­کنند. گردآوری کتب هشت­گانه فوق­ و بررسی روایات آنها، مرا از تحقیق درباره محتویات صدها کتب امامیه، بی‌نیاز می­سازد.

جز اینکه من به این نیز بسنده نکرده­ام، بلکه فصل مستقلی را به دلایل ایشان و پاسخ آنها، اختصاص داده­ام که حاصل آن دلایل تحریف قرآن از نظر نص، و معنی و اعتماد بر احادیث موضوع­ و جعلی می­باشد، و قسمت عمده­ای از آن‌ها را در دو کتاب از کتاب‌هایشان می­بینیم، یکی کتاب: (منهاج­الکرامه) تالیف ابن المطهر حلی است که امام ابن تیمیه کتاب ارزشمند (منهاج­السنه) را در رد آن نوشت. و دیگری کتاب: (المراجعات) اثر: عبدالحسین شرف­الدین الموسوی می­باشد، که آن را با کتاب: (المراجعات المفتراه علی شیخ­الازهر البشری) پاسخ داده­ام.

در فصل اختصاصی مزبور مواردی از کتاب‌های: ابن المطهر و عبدالحسین را انتخاب و بدان‌ها پاسخ داده و بطلان و گمراهی موجود در آن‌ها را روشن نموده­ام. پس از تحقیق درباره امامت، این بخش را با ذکر فصلی در مورد اثرات عقیده امامت به پایان برده­ام، که مهمترین آن‌ها عبارتند از: معصوم بودن ائمه، بداء، رجعه و تقیه. پس این بخش به پنج فصل تقسیم می­گردد:

فصل اول: مسأله امامت از دیدگاه جمهور و فرقه­های مختلف

فصل دوم: دلایل قرآنی امامت

فصل سوم: امامت در پرتو سنت نبوی

فصل چهارم: استدلال بر اساس تحریف و جعل

فصل پنجم: اثرات و پیامدهای امامت

از خدا می­خواهم همه را به راه راست رهنمون شود، که او بهترین سرپرست و یاری دهنده است.

امامت از دیدگاه جمهور و فرق مختلف

1. امامت و خلافت
2. اندیشیدن در امامت و بیعت با ابوبکر
3. امامت از دیدگاه جمهور مسلمانان
4. علی و بیعت با پیشینیان خود
5. خوارج و دیدگاهشان درباره امامت
6. امامت از دیدگاه زیدیه
7. امامت از دیدگاه اسماعیلی‌ها
8. امامت از دید اثنا عشریه

1- امامت و خلافت

امامت از نگاه زبان­شناختی به معنی: پیشی گرفتن و رهبری کردن است، می­گویند: أم القوم، و بهم: از ایشان پیشی جست، و رهبریشان را به عهده گرفت. امام کسی است که مردم او را به پیشوایی برگزینند، خواه رئیس باشد یا نه، هدایت‌گر باشد یا گمراه­کننده. واژه امام بر خلیفه اطلاق می­گردد، خلیفه یعنی: فرمانروای مهتر، پیشوای مردم و زمامدارشان. امامت درباره نماز هم به کار می­رود، گفته می­شود: أممت القوم في الصلاة یعنی: امامت نماز را برای مردم انجام دادم. و یا: ائتم بهیعنی: به او اقتدا کرد.

واژه امام بر قرآن کریم نیز اطلاق می­گردد، زیرا او پیشوای مسلمانان است. بر پیامبر خدا هم اطلاق می­شود. چرا که ایشان پیشوای پیشوایان به شمار می­آید و پیروی از سنت او بر همه پیشوایان و مردم واجب است.

و همچنین واژه امام بر؛ سرپرست و اصلاح کننده امور و فرمانده لشکر، اطلاق می‌گردد. و در برخی مواقع معانی دیگری نیز از آن مراد است([[5]](#footnote-5)).

واژه امامت در قرآن کریم نیامده، ولی لفظ امام و ائمه آمده است، خداوند می‌فرماید: ﴿۞وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ١٢٤﴾ [البقرة: 124].

یعنی: گفت من تو را پیشوای قرار می­دهم که مردم به تو اقتدا کنند.

**﴿**وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا**...﴾** [الأنبياء: 73]: ما آنان را پیشوایانی نمودیم که برابر دستور ما رهبری می­کردند.

و نیز می­فرماید:﴿فَقَٰتِلُوٓاْ أَئِمَّةَ ٱلۡكُفۡرِ﴾ [التوبة: 12]. یعنی؛ با سر دستگان کفر و ضلال بجنگید). بجنگید با سر دستگان و رهبران کفری که مستضعفان از آنان پیروی نموده­اند.

و یا می­فرماید: ﴿وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلنَّارِۖ﴾ [القصص: 41] و ما آنان را سر دستگان و پیشوایانی کردیم که مردمان را به سوی دوزخ می­خواندند.

از مفهوم لغوی واژه امام علت اطلاق آن بر حاکم و فرمانروای مسلمانان را در می‌یابیم، همچنانکه می­بینیم واژه امامت و خلافت مترادف و هم معنا هستند.

استاد ابو زهره در این باره می­گوید: سبب نامگذاری فرمانروای مسلمانان به خلیفه این است که او جانشین پیامبر **ج** است در اداره امور مسلمین. و امام نیز خوانده می‌شود؛ زیرا او پیشوایی است که پیروی از او واجب است، و چونکه مردم پشت سر او به حرکت می­افتند همانگونه که پشت سر امام برای نماز صف می­بندند و نماز می‌خوانند([[6]](#footnote-6)).

بزرگ‌ترین عامل اختلاف - همانگونه که شهرستانی می­گوید - موضوع امامت بوده است. چرا که هیچ­گاه علیه شالوده و پایگاهی دینی شمشیر کشیده نشده همچنانکه در هر زمانی علیه امامت بیرون کشیده شده است([[7]](#footnote-7)).

البته تا زمان حیات پیامبر بزرگوار **ج** امکان بروز اختلاف و درگیری‌ها وجود نداشت زیرا ایشان مسأله را به نحو احسن فیصله می­داد، دل‌ها را اصلاح و به صراط مستقیم هدایت‌شان می­کرد. ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا٦٥﴾ [النساء: 65] (اما نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن به شمار نمی­آیند تا تو را در اختلاف و درگیری‌های خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم باشند).

2- اندیشیدن در امامت و بیعت با صدیق (ابوبکر**س**)

آیا مسلمانان در زمان حیات پیامبر در فکر جانشینی برای آن حضرت در نمازها بودند، به ویژه هنگام شدت یافتن بیماری اخیرشان؟

روایات صحیحی وجود دارد که وجود چنین اندیشه­ای را می­رسانند، از جمله آنچه از ابن عباس نقل شده که علی ابن ابی طالب هنگام بیماری اخیر پیامبر خدا نزد ایشان رفت، مردم گفتند: ای ابوالحسن، پیامبر خدا در چه حال و وضعی به سر می‌برد؟ گفت: به لطف خدا خوب است، ابن عباس می­گوید: پدرم (عباس بن عبدالمطلب) دست علی را گرفت و گفت: مگر تو نمی­بینی؟ به خدا سوگند من چهره پسران عبدالمطلب را هنگام مرگ می­شناسم، بیا با هم برویم نزد پیامبر خدا و از ایشان بپرسیم آینده این امر دست چه کسی خواهد بود اگر از میان ما باشد آن را می­دانیم، و اگر از دیگران باشد، با ایشان صحبت می­کنیم تا برای ما سفارش نماید. علی گفت: قسم به خدا اگر از ایشان سوال نمایم و به ما ندهد، هیچگاه مردم به ما نمی­دهند، به خدا قسم هیچ وقت از ایشان نمی­پرسم([[8]](#footnote-8)).

از علی ابن ابی طالب روایت شده که: از پیامبر خدا سوال شد: چه کسی پس از تو مسئولیت را به عهده می­گیرد؟ فرمود: اگر ابوبکر را انتخاب نمایید او را شخصیتی امین، پارسا و دارای علاقه شدید به قیامت می­یابید، و اگر عمر را امیر قرار دهید وی را امانتداری می­یابید که در راه خدا از سرزنش و ملامت­ هیچ­ ملامت­گری باکی ندارد، و اگر علی را انتخاب کنید، که نمی­بینم این کار را بکنید، او را شخصیتی هدایت‌گر، هدایت شده که دستتان را می­گیرد و به راه راست هدایتتان می­کند، می­یابید([[9]](#footnote-9)).

معنی سخنان بالا این است که ریشه امامت از زمان پیامبر خدا سر بر آورده، ولی اختلاف زمانی پدید آمد که آن حضرت به سوی حق­ شتافتند، زمانی که مسلمانان در (سقیفه) گرد هم آمدند و در نهایت با حضرت ابوبکر بیعت نمودند، عمربن خطابس در یکی از خطبه­هایش در مورد گردهمایی مزبور می­گوید: شنیده­ام یکی از شما گفته: قسم به خدا اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می­کنم، هیچ یک از شما فریب نخورد بگوید: بیعت با ابوبکر ناگهانی بود و دیگر تکرار نمی­شود، آگاه باشید، چنین بود ولی خدا خواست شرش را از مسلمانان دور بدارد، هیچ یک از شما نمی­تواند مانند ابوبکر به آن آرزوی کمرشکن دست یابد. کسی که بدون مشورت با مسلمانان بخواهد با یک نفر بیعت کند نباید کارشان را به خاطر جلوگیری از وقوع جنگ و خونریزی ادامه دهند، هنگام فوت پیامبر خدا خبر خلافت ما - مهاجران - بود، ولی انصار با ما مخالفت ورزیدند و همه آن‌ها در (سقیفه بنی ساعده) گرد هم آمدند و علی و زبیر و همفکرانشان با ما مخالفت کردند، مهاجرین پیش ابوبکر جمع شدند، به او گفتم: ای ابوبکر بیا با هم پیش برادران انصاریمان برویم، با هم رفتیم، وقتی که به ایشان نزدیک شدیم به دو نفر صالح آنان رسیدیم، آنچه را به ایشان گفته بودند برایمان بازگو نمودند و گفتند: نترسید و به ایشان نزدیک شوید و کارتان را خاتمه دهید، گفتم: مگر چه شده است؟ گفتند: وقتی نزدیک ایشان نشستیم یکی از آن‌ها به سخنرانی پرداخت، خدا را آنچنان که شایسته مقام اوست، ستود و سپس گفت: ما یاوران دین خدا و لشکر بزرگ اسلام هستیم، شما ای مهاجرین گروهی هستید، جنگ و خونریزی از قوم شما سر زد، و اکنون می­خواهید مرا از ریشه برکنید و کار را از زیر دست ما خارج کنید، وقتی که سخنانش پایان یافت خواستم حرف بزنم، جملاتی را ساخته و پرداخته کرده بودم خواستم پیش روی ابوبکر ایراد نمایم و من کمی مؤدبانه با او صحبت می­کردم، وقتی خواستم زبان به سخن بگشایم ابوبکر گفت: آرام باش، به نظرم ناپسند آمد او را خشمگین کنم، ابوبکر که از من داناتر و با وفاتر بود، شروع به سخن گفتن کرد، به خدا سوگند هیچ کلمه­ای از کلمات پیش ذهنی مرا ترک نکرد مگر اینکه همانند یا بهتر از آن را تا آخر ایراد کرد.

در میانه سخنان گفت: آنچه را درباره خودتان گفتید شایسته خود شماست، ولی این امر (امر خلافت) جز برای این گروه از قریش به رسمیت شناخته نمی­شود، چرا که ایشان از لحاظ نسب و محیط در مرکز و قلب عرب‌ها قرار دارند، دست من و ابو عبیده­بن الجراح را گرفت و گفت: یکی از این دو نفر را برای‌تان می­پسندم، با هرکدام که دوست دارید بیعت کنید، سراسر سخنانش را پسندیدم، به خدا قسم اگر پیش بروم و گردنم - بدون آنکه از گناه نزدیکم کند - زده شود، برایم دوست داشتنی­تر از این است که سرپرستی قومی را به عهده گیرم که ابوبکر میان آنان باشد، مگر اینکه هنگام مرگ نفسم دستخوش وسوسه­های شیطانی گردد، که اکنون چنین نیستم. یک نفر از انصار گفت: ما نیرومند و بی‌باکیم و پشت و پناه مردم هستیم، ولی ای قریشی‌ها! هرکدام یک نفر را به عنوان امیر انتخاب می­نماییم. هیاهو زیاد شد و سر و صداها بالا گرفت تا اینکه ترسیدم دچار نزاع و درگیری شویم، گفتم: ابوبکر! دستت را دراز کن، دست داد و با او بیعت کردم، بقیه مهاجرین و سپس انصار با او بیعت کردند. و بعداً به سوی سعدبن عباده حرکت کردیم. عمر گفت: به خدا قسم در آنچه حاضر و ناظرش بودیم چیزی مهمتر از بیعت با ابوبکر را نیافتیم، ترسیدیم اگر پیش از انجام مراسم بیعت، جلسه را ترک کنیم، مردم پس از ما با یک نفر بیعت کنند، که در این صورت یا می­بایست علیرغم میل خود با او بیعت می­کردیم و یا مخالفت می­ورزیدیم که منجر به فساد و خونریزی می­شد. پس هرکس بدون مشورت با یک نفر بیعت کند، نباید - نه بیعت­کننده و نه کسی که با او بیعت شده - از ترس وقوع جنگ و کشتار به کارشان ادامه دهند([[10]](#footnote-10)).

3- امامت از دیدگاه جمهور مسلمانان

از آنچه فاروقس بیان داشت، به نکات زیر دست می­یابیم.

أ- اختلافی پیرامون لزوم نصب و تعیین خلیفه وجود نداشته، بلکه اختلاف بر سر این بوده که چه کسی جانشین پیامبر شود.

جمهور اهل سنت بر این نکته اتفاق نظر دارند، زیرا اداره امور بدون حاکم و فرمانروا امکان پذیر نمی­باشد.

ب- می­بایست خلیفه از میان قریشی‌ها انتخاب می­گردید: (این امر جز برای این گروه از قریش به رسمیت شناخته نمی­شود) انصار ابتدا متوجه این نکته نبودند، ولی به محض درک آن به سوی قریشی‌ها شتافتند و بیعت کردند، به استثنای سعدبن عباده که ایشان از بیعت کردن امتناع ورزید. آنچه را ابوبکر بدان استدلال نموده، روایات صحیحی از پیامبر آن را تایید و تقویت می­کند. برای مثال: بخاری - در کتاب الاحکام از صحیحش - بابی را تحت عنوان: (الامراء من قریش: فرمانروایان باید از قریش باشند) گشوده است، از جمله احادیثی که به آن اشاره می­نماید، این است که پیامبر خدا **ج** فرمود: زمام این امر میان قریش می­ماند، هرکه با ایشان به دشمنی و جبهه­گیری بپردازد، خداوند صورت وی را با آتش جهنم می­ساید تا ایشان (قریش) پایه­های دین را به پا دارند. در حدیثی دیگر می­گوید: تا دو نفر از مردم بمانند، این امر میان قریشیان باقی خواهد ماند.

در کتاب: (الاماره) از صحیح مسلم، بابی را تحت این عنوان می­یابیم: (الناس تبع لقريش و الخلافة فی قريش: مردم دنباله­رو قریش­اند و خلافت از میان آنان خواهد بود) از جمله احادیث وارده در آن، این است که پیامبر می­فرماید: مردم در این امر دنباله­رو قریش­اند. و همچنین می­فرماید: تا دو نفر از مردم بمانند، این امر میان قریشیان باقی خواهد ماند.

امام احمد در کتاب مسند خود، روایات صحیح بسیاری می­آورد که مؤید این مطلب است از جمله: پیامبر می­فرماید: اما بعد، ای قریشی‌ها! شما شایستگی احزار این مقام را دارید، تا زمانیکه معصیت خدا نکرده باشید، ولی هرگاه از امر او سرپیچی نمودید، کسی را برای‌تان می­فرستد که پوستتان را همچون کندن پوست این چوب دستی، می­کند، سپس پیامبر خدا پوست شاخه درختی که در دستش بود کند که ناگاه سفید و([[11]](#footnote-11)) سفت گشت.

ج- هیچکس به عنوان خلیفه محسوب نمی­گردد تا بیعت مسلمانان را کسب ننماید: (با هرکدام از این دو که می­خواهید، بیعت کنید... گفتم: ابوبکر دستت باز کن...)

وقتی بیعت خاتمه یافت، پایبندی به آن واجب و ضروری است. و لذا حضرت عمر گفت: ترسیدیم اگر پیش از اتمام مراسم بیعت جلسه را ترک نماییم...) و از پیامبر خدا روایت شده که: هرکه با امامی بیعت کرد، معامله دست و ثمره قلبش را به او داده، باید در حد توان از او پیروی نماید، اگر دیگری آمد و با امام به منازعه پرداخت، گردنش را بزنید.

در جایی دیگر می­فرماید: هرکه آمد و خواست وحدت شما را بر هم زند، او را بکشید([[12]](#footnote-12)).

د - مادام پایبندی به بیعت واجب است، بیعت بدون مشورت و رایزنی با مسلمانان از درجه اعتبار ساقط می­باشد: (هرکه بدون مشورت با مسلمانان با شخصی بیعت کرد نباید هیچکدام...) مشورت یکی از اصول شناخته شده اسلام است، اساس حکومت و فرمانروایی در اسلام بر دو پایه عدالت و مشورت استوار است. خداوند می­فرماید:

**﴿**وَإِذَا حَكَمۡتُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحۡكُمُواْ بِٱلۡعَدۡلِ**...﴾** [النساء: 58]و هنگامیکه در میان مردم به داوری نشستید این که دادگرانه داوری کنید.

و می­فرماید**: ﴿**وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ**﴾** [الشورى: 38] و کارشان به شیوه­ی رایزنی و بر پایه مشورت با یکدیگر است. ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِۖ...﴾ [آل عمران: 159] و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن.

هـ - بیعت با ابوبکر، به دلیل برخورداری از جایگاه و منزلت اجتماعی، با این شتاب و بدون برنامه­ریزی قبلی انجام گرفت: (هیچ یک از شما نمی­تواند مانند ابوبکر...) (قسم به خدا اگر پیش بروم و گردنم...)

بعد از ذکر این نکات می­گوییم: جمهور مسلمانان، در پرتو اسناد و مدارک مزبور به این نتیجه رسیدند که: باید جانشینی پیامبر **ج** از آن یک نفر قریشی دادگر و منتخب از طریق بیعت و مشورت باشد، هرچند در تعیین برخی امور مانند: تعیین کسانی که سبب انعقاد بیعت می­شوند، اختلاف نظر وجود دارد([[13]](#footnote-13)).

دیدگاه انصار در مورد اولویت‌شان برای خلافت با بیعت ابوبکر خاتمه یافت و دوباره سر بر نیاورد، و اما آن دسته از قریشیان که در وهله اول از بیعت کردن امتناع ورزیدند دیری نپایید که به خیل مبایعین پیوستند، دارای مقام و موقعیت دیگری در تاریخ اسلامی هستند. معروف است آنان که بیعت نمی­کردند نه اینکه اعتقاد به عدم لزوم قریشی بودن خلیفه داشته باشند بلکه می­گفتند: باید از اهل بیت و به خصوص حضرت علی باشد. تاریخ گروه اندکی از آنان را برایمان بازگو می­کند از جمله: مقدادبن اسود، سلمان فارسی و ابوذر غفاریس که هیچکدام از آن‌ها جزو خاندان بنی هاشم نبودند. ولی هیچکدامشان خلیفه را تکفیر نکردند. ابو سفیان بیعت را به امام علی پیشنهاد نمود، ولی ایشان به دلیل ایمان و هوشیاری سرشارش از پذیرفتن آن ابا کرد.

4- علی و بیعت با پیشینیان خود

گرچه غالباً شهرت یافتن چیزی نشانه واقعی بودن آن می­باشد. ولی برخی امور به رغم شهر یافتنشان بهره­ای از واقعیت نداشته‌اند. به عنوان مثال: مشهور است که امام علی به خاطر اعتقاد به اولویتش برای احراز مقام خلافت، از بیعت کردن ممانعت به عمل آورد. ولی آنچه واقعی است و از سخنانش بر می­آید این است که: او - با وجود اعتراف به أولویت ابوبکر برای پیشوایی مسلمانان - مناسب دید تصمیمی به این عظمت و اهمیت بدون اظهار نظر وی خاتمه نیابد.

بخاری گزارش می­کند که: امام علی وقتی خواست با ابوبکر بیعت کند، دنبال ابوبکر فرستاد و او نزدش آمد، علی شهادت داد و گفت: ما برتری و امتیازی که خداوند به تو داده می­شناسیم، و نخواسته­ایم بر سر خیری که خدا به تو ارزانی داشته با تو به رقابت بپردازیم، ولی تو خودسرانه زمام امور را در دست گرفتی، ما به خاطر خویشاوندیمان با پیامبر خدا معتقد بودیم دارای سهم و نصیبی هستیم، تا اینکه چشمان ابوبکر پر از اشک شد. ابوبکر در پاسخ گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، خویشاوندی با پیامبر خدا نزد من ارزشمندتر و دوست داشتنی­تر از ادای حقوق خویشاوندیم است، و اما آن جر و بحثی که میان من و تو بر سر این اموال و دارایی به وقوع پیوست، در منافع و بهتر مصرف کردن آن کوتاهی نکرده­ام، هر کاری که دیدم پیامبر خدا انجام می­داد، فرو نگذاشته­ام. علی به ابوبکر گفت: وعده دیدار برای بیعت، شب است. ابوبکر پس از ادای نماز ظهر، بالای منبر رفت و شهادتین را بر زبان آورد، و ماجرای علی و درنگ کردنش در امر بیعت و معذرتهایش را بازگو کرد، سپس علی از خدا طلب آمرزش کرد و از ابوبکر تجلیل به عمل آورد، و گفت: نه رقابت با ابوبکر و نه انکار فضل و امتیاز او سبب وقوع آنچه رخ داده، بوده است، ولی ما معتقد بودیم که در این کار دارای سهم و نصیبی هستیم، ابوبکر تک­روانه و بدون مشورت با ما عمل نمود و ما نیز به دل گرفتیم، مسلمانان خوشحال شدند و گفتند: به راه راست گام نهادی. مسلمانان به علی نزدیک شدند وقتی او به امر به معروف بازگشت([[14]](#footnote-14)).

مسلم نیز چندین روایت را در اثبات مطالب گذشته، نقل می­نماید، در یکی از آن‌ها چنین آمده: سپس برخواست و ابوبکر را ارج نهاد و به فضل و سوابق او اشاره کرد، آنگاه به طرف او رفت و بیعت نمود، مردم به علی روی آوردند و گفتند: به حق اصابت کردی و کار خوبی انجام دادی([[15]](#footnote-15)).

همچنین مشهور است که امام علی تا بعد از وفات حضرت فاطمه، بیعت ننمود، ولی دلایلی وجود دارد که ایشان تا این هنگام درنگ نکرده­اند.

پس از پایان مدت کوتاه خلافت نخست - که خداوند بس برکت در آن نهاده بود - ابوبکر پس از آگاهی از نظرات بسیاری از صحابه کرام، همچنان بر انتخاب عمر به عنوان خلیفه، مصمم بود. با وجود این، عده­ای از خلافت فاروق به دلیل اینکه به سخت­گیری شهرت یافته بود، می­ترسیدند و به ابوبکر گفتند: تو مسئولیت مرا به یک نفر خشن و سخت­گیر سپردی در پاسخ گفت: اگر خدا در روز آخرت از من پرسید می‌گویم: بهترین آن‌ها را بر ایشان گماردم([[16]](#footnote-16)).

مسلمانان وقتی شروع به رأی دادن درباره بیعت با کسانی کردند که اسمشان در نامه ابوبکر آمده بود، گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، جز علی بن ابی طالب به تنهایی گفت: جز عمر را نمی­پسندیم([[17]](#footnote-17)).

هیچکس - جز سعدبن عباده - از بیعت با عمر درنگ نکرد. خلافت فاروق هم سپری گشت، و نتیجه کار به شش نفر رسید([[18]](#footnote-18)) تا یکی را از آنان انتخاب نمایند. سپس خلافت در سه نفر انحصار یافت، دو نفرشان عثمان و علی بودند که در نهایت مسئولیت خلافت به عثمان واگذار شد، و اما چرا؟

بخاری با سند خویش ازمسور بن مخرمه روایت می­کند که: گروهی را که عمر انتخاب‌شان نموده بود گرد هم آمدند و به رایزنی پرداختند، عبدالرحمن به ایشان گفت: من کسی نیستم که بر سر این امر با شما رقابت کنم، ولی اگر بخواهید یکی را از شما برای‌تان انتخاب می­کنم، پیشنهاد وی را پذیرفتند، وقتی کارشان را به او سپردند، مردم به عبدالرحمن روی آوردند، تا شب آخر که با عثمان بیعت کردیم. مسور می‌گوید: عبدالرحمن پس از فروکش کردن پاسی از شب در خانه­مان را زد و بیدار شدم، گفت: می­بینم خوابیده­ای، به خدا قسم امشب خواب زیادی به چشمانم نرفته، برو زبیر و سعد را صدا کن، آنان را برایش صدا زدم و با ایشان به مشورت پرداخت، سپس صدایم زد و گفت: علی را برایم صدا کن، صدایش زدم، تا گذشت نیمی از شب با او صحبت محرمانه کرد، سپس - در حالیکه طمع خلافت داشت - از پیش او برخواست، عبدالرحمن کمی از علی می­ترسید آنگاه گفت: عثمان را برایم صدا کن، صدایش زدم، با او نیز محرمانه صحبت کرد تا مؤذن میان‌شان جدایی انداخت. وقتی نماز صبح را برای مردم خواند، آن عده کنار منبر جمع شده بودند، دنبال مهاجرین و انصار و فرماندهان لشکر فرستاد که همه ایشان حج همان سال را همراه عمر انجام داده بودند، وقتی همه جمع شدند، عبدالرحمن شهادتین را بر زبان جاری ساخت و گفت: اما بعد ای علی! من در کار مردم تامل کردم، ندیدم از عثمان روی بگردانند، چیزی را به خود واگذار نکن، رو به عثمان کرد و گفت: بر اساس سنت خدا و رسول و دو جانشینش با تو بیعت می­کنم، عبدالرحمن با او بیعت کرد، و همه حضار و بقیه مسلمانان نیز با او بیعت کردند([[19]](#footnote-19)).

سال‌های نخستین خلافت عثمان پر خیر و برکت بود، سپس آشوبی که منجر به شهید شدنش گشت، آغاز شد. امام برای خاموش کردن آن، هرچه را در توان داشت، انجام داد ولی افسوس! در این مدت چشم‌ها به علی دوخته شده بودند، و مبحث فضل و منزلت وی بر سر زبانها بود. که نهایتاً به جایی رسید که پیامبر خدا **ج** مژده گرد آمدن مسلمانان را پیرامون او داده یود، به امید اینکه به وسیله او راه چاره بیابند. بیعت خاتمه یافت ولی آشوب همچنان بر پا بود بلکه بیشتر زبانه می­کشید. و خون‌های پاکی با شمشیرهای مسلمانان روی زمین ریخت! هرچه از آن ناشی شد بر گردن قاتلان عثمان است ولی: ﴿وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗۖ...﴾ [الأنفال: 25]از آشوبی بترسید که تنها گریبانگیر ستمکارانتان نمی­شود.

در نتیجه حادثه معروف (تحکیم: داوری‌کردن) گروهی از پیروان امام علی شمشیر کشیدند و علیه جنگاوران دو طرف (علی و معاویه) شوریدند! اینان کسانی بودند که بعداً به (خوارج) شهرت یافتند. و اما آن دسته که همچنان با امام ماندند، لقب (شیعه) بر آنان اطلاق گردید([[20]](#footnote-20)).

این لفظ با همین معنا در چند آیه آمده است مانند: ﴿وَدَخَلَ ٱلۡمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفۡلَةٖ مِّنۡ أَهۡلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيۡنِ يَقۡتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِۦ وَهَٰذَا مِنۡ عَدُوِّهِۦۖ...﴾ [القصص: 15] موسی بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند، وارد آنجا گردید. در شهر دید که مردم می­جنگند که یکی از قبیله او دیگری از دشمنان او است. فردی که از قبیله او بود، علیه کسی که از دشمنانش بود، از موسی کمک خواست.

یا می­فرماید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍۚ...﴾ [الأنعام: 159] بی‌گمان کسانی که آئین خود را پراکنده می­دارند و دسته دسته می­شوند تو به هیچ وجه از آنان نیستی.

می­گویند: این لقب از سال 37هـ شایع شده، برخی می­گویند: بلکه پس از اینکه معاویه زمام امور را به دست گرفت. به کتاب: مختصر التحفه ص 5 و نیز: روح الاسلام ص 313 مراجعه کن. دکتر طه حسین می­گوید: چیزی که به عقیده من شکی در آن نیست اینکه: شیعه به معنای دقیق کلمه از منظر فقها، متکلمین و نویسندگان عرب در زمان امام علی به وجود نیامده بلکه کمی پس از مرگ ایشان سر بر آورده است. معنی واژه شیعه درزمان علی همان معنای لغوی بود که در قرآن آمده است. «علی و بنوه ص 173.» و بعد از این در صفحات: 187 و 189، از بازگشت حضرت حسن از کوفه به مدینه پس از صلح با معاویه، و نیز درباره آمدن هیأتی از اشراف کوفه و پیروان‌شان نزد حسن و درخواستشان از او درباره برگرداندن جنگ به جای اولش و موضعگیری حسن در برابر ایشان، سخن به میان می­آورد. و پس از آن می­گوید: به باور من روزی که حضرت حسن با آن هیأت نمایندگی کوفه ملاقات نمود، و به سخنانش گوش داد، پاسخ‌شان را داد و نقشه­ای را برای‌شان کشید، همان روزی بود که: حزب سیاسی سازمان یافته پیروان علی و پسرانش، تاسیس شد، سازمان مزبور در مدینه و در همان جلسه تاسیس و حسن در رأس آن قرار گرفت: اشراف کوفه هم به جای خود برگشتند و مردم را از سازمان جدید و نقشه طراحی شده، آگاه ساختند. ص 189 و 190

5- خوارج و ديدگاهشان درباره امامت

خوارج تا کنون نیز در صحنه حیات­اند([[21]](#footnote-21)).

در طول تاریخ به سه دسته تقسیم شده­اند. خوارج به رغم اختلافاتی که دارند، درباره نکات زیر اتفاق نظر دارند:

تکفیر علی، عثمان، اصحاب جمل، و دو داور (ابو موسی اشعری و عمروبن عاص) و کسی که به داوری آن دو راضی باشد و وجوب شورش علیه فرمانروای ستمکار.

خوارج درباره امامت دارای دیدگاه منحصر به فرد خود می­باشند:

امام باید از طرف یک نفر آزاده مسلمان انتخاب گردد، و اگر انتخاب گشت نباید کناره­گیری کند یا به تحکیم تن در دهد. تا زمانیکه دادگر و به دور از ظلم و ستم است باید فرمانروای مسلمانان باشد، جنگ علیه کسی که در برابر او قیام کرد واجب است، ولی اگر اخلاقش را تغییر و از حق روگردان شد، واجب است اقدام به عذل یا خودکشی وی نمود. مانند جمهور؛ قریشی بودن را برای امام لازم نمی­دانند، امت هرکه را دلش خواست می­تواند انتخاب بنماید، گرچه بنده­ای حبشی باشد. همچنانکه گروهی از ایشان به اسم (النجدات) اتفاق نظر دارند که مردم نیازی به امام ندارند بلکه لازم است خودشان امور خود را منصفانه فیصله دهند ولی اگر دیدند این کار جز در صورت وجود امام امکان­پذیر نیست و در نتیجه امام را تعیین و نصب نمودند، جایز است. بنابراین منصوب کردن امام از نظر ایشان واجب شرعی نیست بلکه جایز می­باشد، و هرگاه حکم وجوب را گرفت این به خاطر مصلحت و نیاز است نه چیز دیگر. عده­ای دیگر نیز تحت عنوان (الشبیبیه) پیروان شبیب ­بن یزید الشیبانی از ایشان جدا شدند، معتقدند زن اگر شایستگی و توانایی داشت می­تواند منصب امامت را تصاحب نماید. علیه مخالفان خود شورش کردند، گمان کردند (غزاله) مادر شبیب پس از تشنه شدن شبیب، تا زمانیکه کشته شد امام بود([[22]](#footnote-22)).

6- امامت از دیدگاه زیدیه

شیعه علیرغم تنوع و تکفیرشان معتقد به وجوب نصب امام هستند، ولی دیدگاهشان درباره امامت مخالف دیدگاه جمهور مسلمانان است. نزدیکترینشان به جمهور گروه (زیدیه) پیروان زیدبن علی بن الحسین­بن علی ابن ابی طالبس است. پس از شهادت امام حسین گروهی از شیعه­ها عقیده داشتند که باید امامت میان اولاد فاطمهس باقی بماند. اولاد حسن و حسین در این امر یکسانند، و باور داشتند هرکس فاطمی دانشمند، دلیر و سخی طبع امامت را به عهده گرفت پیروی از او واجب است. و وجود دو امام دارای صفات لازم در دو نقطه از جهان اسلام را جایز شمردند بر این اساسی هنگامی که زیدبن علی در زمان هشام بن عبدالملک ظهور کرد، آن دسته با او بیعت کردند.

امام زید خلافت فرد غیر جامع را با وجود فرد جامع، جایز می­شمرد. می­گفت: علی برترین صحابه بود، ولی به خاطر مصلحت، فرو نشاندن آتش فتنه و دادن آرامش خاطر به عموم مردم، امر خلافت را به ابوبکر واگذار کردند، چرا که دوران جنگهای مردم با پیامبر نزدیک بود، خون ریخته مشرکین به وسیله شمشیر علی هنوز نخشکیده بود و دشمنی و کینه­ورزیهای مردم از خون­خواهی همچنان باقی بود، دل‌ها و گردنها تمایل سر فرود آوردن کامل برای علی را نداشتند، و لذا مصلحت و شرایط موجود اقتضا می‌کرد مسئولیت این کار به کسی سپرده شود که میان مردم به نرم­خو، آرام، مسن، دارای سابقه ایمان آوردن و نزدیک و همیار پیامبر خدا **ج** بودن شهرت یافته است. و همچنین جایز است فرد غیر جامع امام باشد و شخص برتر نیز به قضاوت میان مردم و فیصله نزاعها اشتغال یابد([[23]](#footnote-23)).

شیعه­ها وقتی سخنان امام زید را شنیدند، و دریافتند که او از شیخین تبری نمی‌جوید، و بلکه در حق ایشان می­گوید: من جز به نیکی در مورد ایشان نمی­گویم، و پدرم نیز چنین بود، بلکه علیه بنی امیه که پدربزرگم (حسین) را به شهادت رساندند، قیام نموده­ام، از او جدا شدند و سخنان وی را رد کردند، به گونه­ای که امام زید به ایشان گفت: مرا ترک کردید! و از آن روز ترک کنندگان (رافضه) نامیده شدند([[24]](#footnote-24)).

زیدیه هم به چند دسته تقسیم می­شوند، عده­ای معتقد به گفته­های امام زید هستند، و عده­ای نیز مخالف، (جارودیه) گمان بردند که پیامبر خدا بدون ذکر نام، امام علی را با ذکر اوصافش برای خلافت تعیین نمود، و امام بعد از پیامبر بود، ولی مردم در این امر کوتاهی کرده و به اوصاف او اعتراف نکردند و دنبال موصوف نگشتند، بلکه با اختیار خویش ابوبکر را انتخاب نمودند که بدین وسیله کافر شدند([[25]](#footnote-25)).

بقیه دسته­های زیدیه اعتقاد دارند که امامت از طریق شور و رایزنی میان مردم تعیین می­گردد، و امام شدن فرد غیر جامع با وجود فرد کامل جایز می­باشد امامت ابوبکر و عمر را حقی اجتهادی از طرف مردم می­دانند، ولی درباره عثمان اختلاف نظر دارند، برخی ایشان را مورد طعن قرار می­دهند و برخی سکوت می­کنند([[26]](#footnote-26))..

7- امامت از دیدگاه اسماعیلی‌ها

شیعه امامیه بر این باورند که امامت منصبی الهی است، خداوند همانگونه که پیامبر را بر می­گزیند، به او دستور می­دهد مردم را راهنمایی کند و مردم را به پیروی از او امر ­کند، برای احراز مقام خلافت نیز کسانی را انتخاب می­نماید.

می­گویند: خداوند به پیامبر دستور داد علی را نام ببرد و او را به عنوان جانشین خود تعیین نماید، پیامبر نیز دستور پروردگارش را امتثال نمود ولی وقتی به سوی او بازگشت، مردم نه فرمان خداوند نه فرمان پیامبرش را اجرا نکردند و پایه­ای از پایه­های ایمان را زیر پا گذاشتند. و معتقدند خلافت پس از امام علی از آنِ پسرش محمد باقر، سپس جعفر صادق می­باشد. پس از اعتقاد به امامت ابو عبدالله جعفر صادق دو گروه اسماعلیه و جعفریه اثناعشریه پدید آمدند.

اسماعیلیه، امامت را بعد از جعفر، از آنِ پسر بزرگش اسماعیل دانستند و آنان نیز به دو گروه تقسیم شدند:

گروهی، با وجود اتفاق تاریخ نویسان بر مرگ اسماعیل در قید حیات پدرش، همچنان به انتظار ظهور او نشسته­اند.

و گروهی نیز می­گویند: خلافت بعد از جعفر از آنِ محمدبن اسماعیل­بن جعفر است. از آنجا که جعفر، اسماعیل پسرش را به عنوان جانشین خود تعیین کرد، ولی وقتی اسماعیل در قید حیات پدرش فوت کرد، دریافتیم که امام به خاطر امامت محمدبن اسماعیل، اسماعیل را تعیین کرده بود، گروه اسماعلیه باطنیه طرفدار این دیدگاه می­باشند([[27]](#footnote-27)).

اسماعیلیه، امامت را بعد از اسماعیل در حق پسرش محمد المکتوم گذاردند، عده­ای از آن‌ها روی او پافشاری کردند و قائل به بازگشتش شدند. عده­ای هم امامت را تا ائمه­ی مستور و پنهان پیش بردند، سپس از آن امامانی آشکار و پا بر جا دانستند. و گفتند: هیچ گاه زمین خالی از یک نفر امام زنده و پابرجا نخواهد بود، خواه آشکار و معلوم باشد یا پنهان و نا معلوم. اما اگر ظاهر بود، جایز است حجت و برهانش پنهان باشد ولی اگر خودش پنهان بود باید حجت و نمایندگانش آشکار و پیدا باشند. ایشان بر این باورند: هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، جاهلانه از دنیا رفته و همچنین است که بمیرد و بیعت امامی بر گردنش نباشد([[28]](#footnote-28)).

8- امامت از دید اثنا عشریه

شیعه جعفریه که بزرگ‌ترین فرقه اسلامی معاصر است، در مورد امامت نقطه نظر خاصی دارند که مایلم با کمی تفصیل به ذکر آن بپردازم: جعفری‌ها معتقدند امامت در همه شرایط به جز وحی، همانند پیامبری است. البته در مورد وحی اختلاف نظر دارند و لذا اقوال مختلفی در این زمینه دارند([[29]](#footnote-29)).

امامت به عنوان اصلی از اصول دین محسوب می­گردد: ایمان بدون اعتقاد به امامت کامل نخواهد بود، هرکه باورهای ایشان را درباره امامت نپذیرد از نظر آنان مؤمن نیست، در تفسیر غیر مؤمن اختلاف نظر دارند: از اعتقاد به کفر تا اعتقاد به فسقش میان آنان وجود دارد و حتی­ معتدل­ترینشان بر این باورند؛ مومن به معنای خاص نیست بلکه مسلم به معنای عام است به شرط اینکه نه تنها با ائمه جنگ نکرده باشد که خشم ایشان و پیروان‌شان نیز برانگیخته نباشد وگرنه از دیدگاه تمام جعفری‌ها کافر محسوب می­گردد.

حلی - که نزد جعفری‌ها به علامه معروف است - می­گوید: انکار امامت بدتر از انکار نبوت است! آنجا که اظهار می­دارد: امامت لطفی عام و نبوت لطفی خاص از طرف خداوند است، زیرا ممکن است دنیا بدون پیامبر زنده باشد ولی امکان ندارد بدون امام باشد... و انکار لطف عام خرابتر و ناگوارتر از لطف خاص است. (الالفین 1/3)

یکی از دانشمندان‌شان این سخن را چنین دنبال می­کند: آنچه را گفته درست است و می­افزاید: امام صادق نیز که در مورد منکر امامت گفت: بدترین مردم سه نفر است، اشاره به همین مطلب داشت. از ایشان روایت شده که گفت: ناصبی بدتر از یهودی است.

سوال شده که ای پسر پیامبر این چگونه است؟ گفت: یهودی نبوت پیامبر اسلام را انکار کرده که لطفی خاص است ولی ناصبی امامت را انکار می­کند که لطفی عام است. (النافع یوم الحشر - پاورقی ص 43)

نویسنده کتاب: مصباح­الهدایه ص 61 - 62 می­گوید: امامت درجه­ای بالاتر از نبوت است.

ابن بابویه قمی - که نزد شیعه لقب صدوق را بر تن دارد - می­گوید: عقیده ما درباره منکر امامت امیرالمومنین و ائمه پس از او مانند کسی است که نبوت همه پیامبران را انکار کرده باشد. و عقیده ما در مورد کسی که به امامت امیرالمومنین اعتراف کندولی یکی از ائمه پس از او را انکار نماید، مانند کسی است که به نبوت تمام پیامبران اقرار نماید ولی نبوت پیامبر اکرم را انکار کرده باشد. رساله فی الاعتقادات ص 103

شیخ مفید می­گوید: امامیه اتفاق نظر دارند، هرکه امامت و لزوم اطاعت یکی از ائمه را انکار نماید، کافر، گمراه و مستحق ماندگاری در جهنم می­باشد (بحار الانوار - مجلسی 23/390، مجلسی گفته‌ی مفید را شاهدی برای رأی خود آورده است)

مفید، یکی از رهبران امامیه و استاد رئیس طائفه­شان ابو جعفر طوسی می­باشد.

علاوه بر گمراهی و افراط آنان در زمینه مزبور، می­بینیم در زمینه دیگری نیز دچار افراط گشته­اند، آن‌ها بر این باورند، فاسق ایشان هرچند بدون توبه هم از دنیا رفته باشد، وارد بهشت می­گردد (اجوبه المسائل الدینیة - شماره: 8 ج 9/226 و نیز کتاب تالیفی اینجانب: فقه الشیعه الامامیه 1/15)

امام در معصوم بودن، ویژگی‌ها و آگاهی‌هایش همانند پیامبر است

واجب است امام، از سن کودکی تا دم مرگ، از همه پلیدی‌ها و گناهان پیدا و پنهان عمدی و اشتباهی، معصوم و در امان باشد، همچنانکه واجب است از اشتباه، خطا و فراموشی به دور باشد.

همچنین واجب است جزو برترین مردم در زمینه دارا بودن صفات کمال باشد. از دلیری، سخاوت، پاکدامنی، صداقت، دادگری عقل و تدبیر، کاردانی و صورت و سیما گرفته تا دیگر ویژگی‌ها.

امام علم و معارفش را از طریق پیامبر یا امام پیش از خود اخذ می­کند.

هرگاه حادثه تازه­ای رخ داد، لازم است وقوع آن را از طریق الهام به وسیله نیروی قدسی که خداوند در او به ودیعه نهاده است، دریابد. اگر چه چیزی روی آورد و خواست حقیقت آن را بفهمد، نه دچار خطا و اشتباهی می­شود و نه نیازی به دلایل عقلی و راهنمایی دانشجویان دارد، هرچند دانش وی قابلیت افزایش و کامل شدن را نیز دارد. گروهی از آنان اعتقاد دارند، یکی از ملائکه همواره همراه پیامبر بوده تا او را تقویت، راهنمایی و آموزش دهد، وقتی پیامبر ج به دیار باقی شتافت، ملائکه همراه وی همچنان روی زمین ماند و به جای اولیش پرواز نکرد، تا همان وظایف را در حق ائمه پس از پیامبر، انجام دهد([[30]](#footnote-30)).

لازم است در هر زمانی یک نفر پیشوای هدایت‌گر وجود داشته باشد که وظایف پیامبر را از راهنمایی مردم به سوی آنچه خیر و صلاح دنیا و آخرتشان در آن است، انجام دهد. ایشان نیز همچون پیامبران از سرپرستی عمومی مردم برای تربیت امور و مصالح، برقراری عدالت میان آن‌ها و ریشه­کن کردن ستم و تجاوز، برخوردارند. بنابراین امامت ادامه راه نبوت است.

پیشوایان، همان (اولوالامر)ی هستند که خداوند فرمانبرداری اوامرشان را واجب دانسته است. ایشان گواهان بر مردم و راه‌های رسیدن به خدا هستند. لذا فرمان ایشان فرمان خدا و نهیشان نهی او، پیروی از ایشان پیروی از خدا و سرپیچی از امرشان سرپیچی اوامر او، دوستدار ایشان دوستدار خدا و دشمن‌شان دشمن او، به شمار می­آید.

تکذیب و پاسخ ایشان بسان تکذیب رسول خدا است، تکذیب پیامبر نیز همانند تکذیب خداوند به حساب می­آید. پس تسلیم و گردن کجی در برابر اوامرشان، واجب و ضروری است.

و لذا شیعه امامیه بر این باورند که آب احکام الهی را جز از چشمه پاک و زلال ائمه نمی­توان نوشید، بر گرفتن احکام و معارف الهی جز از راه ایشان جایز نمی­باشد، گردن مکلف با مراجعه به غیر ایشان آزاد نمی­گردد و اطمینان میان او و خدا حاصل نمی‌شود جز با انجام تکالیف محوله از طریق آنان!

چونکه امامت بسان نبوت است، پس جز با تصریح خداوند بر زبان پیامبرش و یا بر زبان امام منصوب الهی، ثابت نمی­گردد، در این امر کاملاً همانند پیامبری است، پس مردم حق ندارند درباره کسی که خداوند او را به عنوان هدایت‌گر عموم مردم تعیین نموده، به قضاوت بنشینند و بر او چیره شوند، همچنانکه حق تعیین، پیشنهاد و یا انتخاب وی را ندارند. زیرا شخصی که توانایی بر دوش کشیدن بار سنگین امامت عمومی و راهنمایی همه مردم را دارد، نباید جز با تشخیص و تعیین خداوند انتخاب گردد.

همچنین معتقدند: پیامبر خدا **ج** جانشین خود و پیشوای مردم را صراحتاً نام برده است. پسر عموی خویش علی­بن ابی طالب را در جاهای مختلف به عنوان امیر مسلمانان و امانتدار وحی الهی و پیشوای مردم، معرفی نمودند، روز غدیر خم هم وی را رسماً تعیین و بیعت مسلمانان را برایش گرفتند. همانگونه که دوازده نفر را برای پیشوایی بعد از خود، تعیین و به ترتیب نام برده است.

امامان دوازده­گآن‌های که پیامبر خدا **ج** آن‌ها را نام برده، به ترتیب زیر می­باشند:

1. ابوالحسن، علی ابن ابی طالب، که ده سال پیش از بیعت پیامبر دیده به جهان گشود و سال چهل هجری به شهادت رسید.
2. ابو محمد، الحسن ­بن علی (الزکی) (3 - 50)
3. ابو عبدالله، الحسین ­بن علی «سید الشهداء» (4ـ 61)
4. ابو محمد، علی بن الحسین «زین­العابدین» (38 - 95)
5. ابو جعفر، محمدبن علی «الباقر» (57 - 114)
6. ابو عبدالله، جعفربن محمد «الصادق» (83 - 148)
7. ابو ابراهیم، موسی­بن جعفر «الکاظم» (128 - 183)
8. ابوالحسن، علی بن موسی «الرضا» (148 - 202 یا 203)
9. ابو جعفر، محمدبن علی «الجواد» (195 - 220)
10. ابوالحسن، علی بن محمد «الهادی» (212 یا 214 - 250)
11. ابومحمد، الحسن بن علی «العسکری» (232 - 260)
12. ابوالقاسم، محمدبن الحسن «المهدی» و امام و حجت مطلق این دوران و پنهان گشته تا دنیا را پس از آنکه پر از ظلم و ستم شده، لبریز از عدالت و دادگری نماید. گویا سال 256 هـ به دنیا آمد، در سال 260 هـ مدتی پنهان گشت و از سال 329 تا کنون غائب شده است.

نتیجه­گیری

پس از بیان عقاید امامیه، همانگونه که در منابع خودشان آمده بود نکات زیر را یادآوری می­کنیم:

أ- قرار دادن امامت به عنوان اصلی از اصول دین، هیچکدام از ائمه قائل به آن امامتی نبوده­اند که این گروه به آن معتقدند، تا جایی که خود امام علی هم قائل به آن نبود - همانگونه که در نکته چهارم بدان اشاره نمودیم - نخستین کسی که موضوع نمایندگی و وصایت پس از پیامبر را مطرح نمود، عبدالله­بن سبأ یهودی بود، همچنانکه از منابع شیعی نقل شد.

ب- اجماع و اتفاق­نظر دارند بر نسبت کفر به مخالفین علی، یعنی تکفیر هزارها صحابه بزرگوار و تکذیب پیامبر اکرم که به برتریشان گواهی داد و عده­ای از آنان را مژده بهشت داد، بلکه با قرآن کریم نیز در تضاد می­باشد، چرا که خداوند درباره گروهی از آن‌ها گواهی خشنودی از ایشان را داده است. و بازگشت آنان ثابت نشده تا مورد خشم خدا قرار گیرند، پس این اتهام بزرگ و نابخشودنی را از کجا آورده­اند؟!

ج- آنچه از مفید استاد طوسی رئیس طائفه­شان، ابن بابویه القمی، ملقب به صدوق و نویسنده یکی از کتب چهارگانه معتبر حدیث، ابن المطهر حلی ملقب به علامه و دیگران نقل کردیم، این را به اثبات می­رساند که از نظر آنان تمام افراد امت - به استثنای رافضی‌ها و پیروان عبدالله­بن سبأ - کافر و برگشته از دین محسوب می­گردند، به ویژه بهترین نسل امت یعنی یاران ارجمند پیامبر **ج** این چیزی است که هنگام مطالعه کتاب (الکافی - کلینی) از آن مطلع می­شویم، که کتاب او نزد آنان نخستین و برترین کتاب حدیث، و کتاب علی ابن ابراهیم قمی استادش در فن تفسیر بهترین کتاب، به شمار می­آیند.

در کتاب این جانب: (المراجعات المفتراه...) ثابت شده که عبدالحسین شرف­الدین معتقد به چنین رأی کافرانه و گمراهآن‌های بوده است. پس به یقین می­رسیم که موضوع تکفیر صحابه کرام مسأله تاریخی نیست که تنها در گذشته وجود داشته باشد، همانگونه که سردمداران و رهبران اندیشه تقریب از روی جهل و گمراه­سازی می‌خواهند این انحراف و گمراهی را توجیه نمایند. بلکه عبدالحسین که دارای چنین عقیده باطلی می­باشد، همچنانکه در یکی از کنفرانس‌های تقریب در تهران آمده یکی از مبلغان اندیشه تقریب است. و در دو کتاب: (المراجعات والفصول المهمه في تألیف الامه) به عنوان یکی از رهبران کنونی تقریب تلقی می­گردد. ولی تقریب به معنای خاص خود!! او مردم را به یکپارچگی و گرد هم آمدن زیر پرچم ابن سبأ فرا می­خواند که بر تکفیر ابوبکر و عمر - برترین انسان‌ها پس از پیامبر - و تکفیر کسانی که با ایشان بیعت کرده­اند، اتفاق نظر دارند.

در اینجا به یاد گفته ابوزرعه رازی افتاده­ام که می­گوید: هرکه را دیدید که یکی از اصحاب پیامبر را طعنه می­زد و از منزلتش می­کاست، بدان که او ملحد است،چون قرآن حق است، پیامبر خدا حق است، آنچه را آورده حق است، و تنها صحابه بودند که پیام دین را به ما می­رساندند. پس هرکس ایشان را تخطئه و تجریح نماید می­خواهد کتاب و سنت را از ریشه بر کند، لذا تجریح او شایسته­تر و صادر نمودن حکم الحاد و گمراهی علیه او درست­تر و مناسب­تر است.

د- اعتقاد آن‌ها به وجوب استمرار امامت و جانشینی پیامبر بدون توقف و تا روز قیامت، در یکی از افراد نسل امام حسینس. به گونه­ای که پسر جانشین پدر گردد. این اعتقاد، ایشان را ناگزیر ساخته که پسر بچه­ای هفت ساله، یعنی محمد الجواد (امام نهم) را بر تخت امامت بنشانند. و لذا دو گروه از پیروان پدرش (علی الرضا) را می‌بینیم که به امامت و پیشوایی وی به خاطر کوچک بودن و خردسالیش، اعتراف نمی­کردند. در کتاب: (فرق الشیعه ص 92) نوشته: نوبختی و قمی شیعه مذهب خبر این ماجرا چنین آمده که:

ابوالحسن رضا وقتی فوت کرد، پسرش (محمد) هفت ساله بود، مردم او را کوچک و خردسال شمردند و گفتند: امام باید یک نفر بالغ و مکلف باشد، اگر درست باشد خداوند پیروی از غیر مکلف را دستور دهد، باید تکلیف از او نیز جایز باشد، پس همچنانکه معقول نیست غیر بالغی تکلیف را بر دوش کشد، به همین شیوه امکان ندارد قضاوت ریز و درشت میان مردم، احکام و قوانین پیچیده دین، تبیین همه آنچه را پیامبر آورده و امورات دینی و دنیوی مورد نیاز مردم را درک نماید. اگر درست باشد کسی که درجه­ای از حد بلوغ پایین­تر است، مسائل مزبور را دریابد، باید چنین تصوری در حق کسی که چندین درجه پایین­تر از بلوغ است، جایز باشد، به گونه­ای که حتی کودک خردسالی که در گهواره است بتواند آن را بفهمد، حال آنکه چنین تصوری نا معقول و دور از منطق و عقلانیت می­باشد.

همچنین پسر حسن الرضا (علی­الهادی) را نیز در سن هفت سالگی و به قولی در هشت سالگی، به عنوان امام و پیشوا معتبر شمردند یعنی او نیز همچون سابقش خردسال بود که به امامت نائل آمد!

شگفت­آورتر از همه اینکه امام یازدهم (حسن عسکری) در حالی دار فانی را وداع گفت که پسری برای او دیده و شناخته نشد، مخلفاتش را جعفر (برادر) و مادرش میان خود تقسیم نمودند، اصحاب و پیروانش بعد از او به ده گروه و دسته تقسیم می­شوند، گروه دوازده امامی پسر بچه­ای را برایش پدید آوردند که تا روز قیامت زنده می­ماند!! او از دید ما پنهان گشته هر ساله در مراسم حج شرکت می­کند ما را می­بیند ولی ما نمی‌توانیم وی را ببینیم!!

تمام فرق امامیه - به استثنای یک گروه - در مسأله یازده امام همگام با گمراهی دوازده امامیها پیش می­روند، اتفاق نظر دارند و تاکید می­ورزند که: حسن عسکری دارای فرزند نبوده است.

کسی که کتب فرقه­های مختلف شیعه را مطالعه کند، به پدیده فراگیر متفرق شدن شیعه به دسته­های گوناگون هنگام مرگ هرکدام از ائمه، بر می­خورد، ممکن است هرکدام از آن‌ها به دسته­های کوچک‌تری منقسم شوند. در بخش سوم - اگر خدا بخواهد - هنگام بحث از موضوع تدوین سنت نزد شیعه، این موضوع را بیشتر می‌شکافیم. و می­بینیم برخی از آن‌ها به انحرافات و گمراهی‌های سرسام­آوری گرفتار آمده­اند از جمله: به خدایی گرفتن برخی انسان‌ها، همتا و انباز قرار دادن برای خدا، ادعای نبوت از جانب برخی افراد و حلال شمردن لواط و ازدواج با محارم از طرف برخی دیگر، و گفته­اند: هرکه امام را شناخت، هرچه را دلش خواست انجام دهد و گناهی بر گردن او نیست. نکته جالب­ توجه اینکه هرکدام از این فرق گمراه و منحرف گمان می­برد که تنها او گروه نجات یافته و نماینده مذهب اهل بیت است! حال آنکه اهل بیت اطهار از همه آنان بری و دورند. شگفت­آورتر اینکه هرکدام از آن‌ها ادعا می‌کند که کتاب خدا و سنت پاک پیامبر گفته­هایش را تایید و پشتیبانی می­نماید. توضیح بیشتر این مطلب در فصل آینده و بخش دوم کتاب می­آید.

دلایل قرآنی امامت

1. ولایت و سرپرستی
2. آیه مباهله
3. آیه تطهیر
4. معصوم بودن ائمه
5. ماجرای غدیر خم

مقدمه

واضح است که در قرآن کریم یک نص واضح و آشکاری وجود ندارد که مذهب جعفری را تایید نماید، طرفدارانش به ناچار به تاویل و استناد به روایاتی که درباره اسباب نزول آیات ذکر شده­اند، متوسل گشته­اند. مهمترین آیاتی که جعفریه آن‌ها را پشتوانه دیدگاه خویش قرار داده­اند، عبارتند از:

أ- ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ٥٥﴾ [المائدة: 55].

تنها خدا و پیغمبر او و مومنانی یاور و دوست شمایند که خاشعانه نماز را به جای می­آورند و زکات مال به در می­کنند. این آیه را آیه ولایت می­نامند و می­گویند: آیه دال بر این است که امام بلافاصله بعد از پیامبر، علی ابن ابی طالب است، زیرا واژه ﴿إِنَّمَا﴾ حصر را می­رساند، واژه ﴿وَلِيُّكُمُ﴾ نیز یعنی کسی که به ترتیب امور و لزوم پیروی از او، شایسته­تر است. آیه - از نظر ایشان - به اتفاق آراء درباره علی نازل شده است، وقتیکه در حال رکوع انگشترش را بخشید.

ب- آيه مباهله:

**﴿**فَمَنۡ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمۡ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمۡ ثُمَّ نَبۡتَهِلۡ فَنَجۡعَل لَّعۡنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰذِبِينَ٦١**﴾** [آل عمران: 61].

هرگاه بعد از علم و دانشی که به تو رسیده است با تو به ستیز پرداختند. بدیشان بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت می­کنیم و شما هم فرزندان خود را آماده سازید، سپس دست دعا به سوی خدا بر می­داریم و نفرین خدا را برای دروغگویان تمنا می‌نماییم.

ج- ﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣﴾ [الأحزاب: 33]

و در خانه­های خود بمانید و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمایید. خداوند قطعاً می­خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.

می­گویند: مراد از اهل بیت در اینجا: علی، فاطمه، حسن و حسین است، و این آیه بر معصوم بودن‌شان - که امامت همواره با عصمت خواهد بود - دلالت می­کند.

د- ﴿۞وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ١٢٤﴾ [البقرة: 124]

و آن گاه را که خدای ابراهیم او را با سخنانی بیازمود و او آن‌ها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد. گفت: من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. گفت: آیا از دودمان من؟ گفت: پیمان من به ستمکاران نمی­رسد.

می­گویند: این آیه امامت هر ستمکاری را از درجه اعتبار ساقط کرده است. لذا به برگزیدگان نسل ابراهیم واگذار شد. و هرکه غیر خدا را یک لحظه هم عبادت کند، ستمکار محسوب می­گردد. علی آن کسی است که هیچ گاه بتی را پرستش نکرده است. ولی خلفای دیگر ستمکارانند و شایستگی احراز مقام خلافت را ندارند.

معنی سخنان گذشته این است که: قرآن کریم - به گمان ایشان - در بیش از یک مورد اشاره کرده که تنها علی استحقاق امامت دارد نه دیگران. و لذا عقیده دارند: خداوند پیامبرش را دستور داد که علی را نام ببرد و او را به عنوان امام مردم بعد از خود تعیین کند، پیامبر می­دانست که این امر در آینده بر مردم گران می­آید، و آن را حمل بر عنایت و محبت پیامبر برای عموزاده و دامادش می­کنند. زیرا واضح است که مردم آن دوران و تا کنون نیز در ایمان و یقیین به پاکی و دوری پیامبر از تمایلات و غرض­ورزی یکسان نیستند. ولی خداوند سبحان او را در انجام آن مهلت نداد و به او وحی ­کرد که:

**﴿**۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ٦٧**﴾** [المائدة: 67]

ای فرستاده! هر آنچه از سوی پروردگات بر تو نازل شده است برسان و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را نرسانده­ای و خداوند تو را از مردمان محفوظ می­دارد. خداوند گروه کافران را هدایت نمی­نماید.

پس از این تهدید سخت، چاره­ای جز فرمانبرداری نداشت، هنگام بازداشت (از حج خداحافظی) در (غدیر خم) شروع به ایراد سخنرانی برای مردم - که بیشترشان می‌شنیدند - کرد و فرمود: مگر من نسبت به مومنان شایسته­تر از خودشان نیستم؟ گفتند: بار الها بله، پس گفت: هرکه من دوست او هستم این علی نیز دوست اوست، تا آخر سخنانش. سپس در مکآن‌های متعدد دیگری هم این مطلب را اشاره­وار و صراحتاً نیز تکرار می­نمود تا مسئولیت خویش را به پایان برد([[31]](#footnote-31))..

پیش از آنکه پیامبر خدا، غدیر را ترک کند و مردم پراکنده شوند این آیه نازل گشت: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ...﴾ [المائدة: 3] امروز دین شما را برای‌تان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آئین خداپسند برای شما برگزیدم.

پیامبر اکرم ج فرمود: الله اکبر بر کامل کردن دین، تمام نمودن نعمت، خوشنودی خدا از رسالتم و سرپرستی مسلمانان پس از من از آنِ علی خواهد بود. سپس مردم و پیشاپیش آن‌ها ابوبکر و عمر شروع به تبریک و تهنیت گفتن به علی نمودند([[32]](#footnote-32)). خبر در مناطق مختلف پیچید و به حارث ابن نعمان فهری نیز رسید، سوار شترش شد و خدمت پیامبر آمد تا به (ابطح) رسید از شتر پیاده شد و به زانو خواباندش و گفت: ای محمد! از جانب خدا به ما دستور دادی که به یکتایی خدا و رسالت خودت ایمان آوریم، پذیرفتیم، دستور دادی نمازهای پنجگانه را به جای آوردیم، از تو قبول کردیم و همچنین مرا به دادن زکات، گرفتن روزه رمضان و انجام مراسم حج امر نمودی و همه را پذیرفتیم سپس به این مقدارم بسنده نکردی تا بازوهای پسر عمویت را بلند نمودی و بر ما برترش دادی و گفتید: هرکه من دوستش باشم، علی نیز دوست اوست، آیا این از خودت است یا از طرف خداوند به شما ابلاغ شده؟ پیامبر فرمود: سوگند به کسی که جز او الهی نیست این دستور از طرف خدا به من ابلاغ شده است. حارث در حالیکه به طرف شترش باز گشت، می­گفت: خدایا اگر آنچه محمد می­گوید حق است، از آسمان سنگ را بر سرمان فرو ریز یا عذاب دردناکی را برایمان بفرست. به شترش نرسیده بود که خداوند سنگی را به سوی او پرتاپ کرد، به مویش خورد و از مقعدش خارج گشت و بکشتش. خداوند این آیه را فرود آورد: ﴿سَأَلَ سَآئِلُۢ بِعَذَابٖ وَاقِعٖ١﴾ [المعارج: 1] ابتدای سوره معارج: خواستاری درخواست عذابی کرد که به وقوع می­پیوندد.

آیات هفت­گانه فوق اساس استدلالات قرآنیشان در این زمینه می­باشد، لذا بایستی دیدگاهشان را ارائه و به طور مفصل به بررسی آن بپردازیم.

1- ولایت و سرپرستی

در آیه نخست - که جعفریه آن را آیه ولایت می­نامند و به عنوان نصی قاطع در اثبات امامت به حساب می­آورند - دقت می­کنیم می­بینیم آنان روایت می­کنند که درباره علی ابن ابی طالب فرود آمده، وقتیکه او در حال رکوع بود و نیازمندی آمد چیزی را درخواست نمود، او نیز با انگشت کوچک دست راستش اشاره کرد، آن یک نفر هم انگشتر را از انگشتش در آورد و گرفت. و در معنی این آیه می­گویند: خداوند کسی را که شایستگی سرپرستی مردم و انجام اموراتشان دارد، مشخص کرده است. پیروی مردم نیز از او واجب است و می­فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾ [المائدة: 55] یعنی کسی که لیاقت سرپرستی مصالح و ترتیب امور شما را دارد، خداوند و رسول است ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ سپس مومنان را این گونه توصیف می­کند که: ﴿ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ یعنی با رعایت شرائط آن ﴿وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ٥٥﴾ یعنی زکات را در حال رکوع ادا می­کنند.

آنگاه می­گویند: این آیه آشکارترین دلیل بر صحت امامت بلافصل علی بعد از پیامبر است، علت آن نیز این است که: وقتی ثابت شد کلمه ﴿وَلِيُّكُمُ﴾ معنی کسی که شایستگی ترتیب امور و وجوب اطاعت از او را می­رساند، و ثابت شده که مراد از ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ علی می­باشد، پس دلیل بر امامت علی نیز ثابت و آشکار می­گردد. مراجعه به لفظ دال بر نکته اول است، کسی که در آن دقت نماید می­داند علماء بر آن تصریح کرده­اند، درست نیست واژه (ولی) بر دوستی در دین حمل گردد، زیرا اگر چنین باشد این امر تنها به یک نفر مومن اختصاص ندارد و دیگران خارج شوند حال آنکه لفظ ﴿إِنَّمَا﴾ حصر و نفی حکم از غیر مذکور را می­رساند. آنچه مقصود و مصداق ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ را مشخص می­سازد، روایات بسیاری است که آمده­اند. چرا که تنها او بود در حال رکوع صدقه داد. نکته دیگر اینکه: آنکه مورد خطاب آیه قرار می­گیرد غیر از کسی است که ولایت برای او مقرر شده است وگرنه باعث می­شود: مضاف و مضاف‌الیه یکی باشند([[33]](#footnote-33)).

این چیزی است که جعفریه بدان باور دارند. ولی اهل تاویل - همانگونه که طبری می­گوید - ([[34]](#footnote-34)) در تفسیر آیه مزبور اختلاف نظر دارند، برخی می­گویند، مراد از آیه علی است و برخی دیگر اعتقاد دارند: آیه همه مومنان را شامل می­گردد و اختصاص به یک نفر ندارد.

طبری روایاتی را که دیدگاه دوم را تایید و تقویت می­کنند می­آورد. در برخی از آن‌ها تعجب شده از کسی که درباره مراد از ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ سوال می­نماید، چرا که در مورد چیزی می­پرسد که اینگونه مسائل نیازی به سوال کردن ندارد. آنگاه به دو روایت می­پردازد:

أ- اسماعیل بن اسرائیل گفت: ایوب بن سویر از عتبه ابن ابی حکیم برایمان روایت کرد که درباره (﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾ گفت: علی ابن طالب است.

ب- حارث از عبدالعزیز از غالب ­بن عبدالله از مجاهد نقل می­کند که: درباره­ی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ...﴾ گفت: در مورد علی فرود آمده است که در حال رکوع صدقه داد. در سند روایت اول دو نفر به نامهای ایوب­بن سوید و عتبۀ بن ابی الحکیم وارد شده که امام احمد، ابن معین و دیگران او را تضعیف نموده، امام احمد او را کمی به ضعف و ناتوانی نسبت داده ولی ابن حبان وی را در زمره (ثقات - معتمدان) آورده است.

بنابراین سند حدیث اول ضعیف و بی‌اعتبار است: و در سند حدیث دوم نیز یک نفر به اسم غالب ­بن عبیدالله وجود دارد که در اصطلاح محدثین به منکر الحدیث و متروک معروف می­باشد. لذا روایت او از درجه اعتبار ساقط است([[35]](#footnote-35)).

ابن کثیر در تفسیر آیه مزبور می­گوید: یعنی یهودی‌ها سرپرست شما نیستند، بلکه سرپرستی شما به خدا، رسول و مومنین بر می­گردد. و ﴿ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ یعنی: مسلمانانی که دارای ویژگی‌های اقامه نماز که بزرگ‌ترین ارکان اسلام و مختص خداوند یکتاست و دادن زکات اموال که حق انسان‌ها و کمک نیازمندان و تهی­دستان است، هستند. و اما درمورد جمله ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ٥٥﴾ برخی گمان برده­اند که حال است از جمله ﴿وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ یعنی در حال رکوع زکات و صدقه می­دهند، ولی اگر چنین باشد باید پرداخت زکات در حال رکوع بهتر از دیگر اوقات باشد چون در این آیه به عنوان مدح آمده است، حال آنکه نزد هیچ یک از علمای صاحب نظر چنین نیست. حتی عده­ای روایتی را در این باره از علی ذکر می­کنند که آیه درمورد او نازل شده است و آن هنگامی بود که در حال رکوع فقیری از کنار او گذشت و چیزی درخواست نمود، او نیز انگشترش را به وی داد.

ابن کثیر روایات مزبور به این موضوع را می­آورد و سپس توضیح می­دهد؛ به علت ضعف اسناد و مجهول بودن راویان آن‌ها هیچ یک از آن‌ها به اثبات نرسیده است. آنگاه می­گوید: در احادیثی که قبلاً آوردیم معلوم گشت که این آیات درباره عباده بن صامتس نازل شده آنگاه که او از پیمان یهودی‌ها بیزاری جست و به ولایت خدا، پیامبر و مومنان راضی شد و به همین خاطر است که خداوند بعد از همه این‌ها می‌فرماید**: ﴿**وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ٥٦**﴾** [المائدة: 56] هرکس خدا و پیغمبر او و مومنان را به دوستی و یاری بپذیرد بی‌تردید حزب الله پیروز است.) همچنانکه می­فرماید: ﴿كَتَبَ ٱللَّهُ لَأَغۡلِبَنَّ أَنَا۠ وَرُسُلِيٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٞ٢١﴾ خداوند چنین مقدر کرده است که من و پیغمبرانم قطعاً پیروز می‌گردیم. بی‌گمان خداوند نیرومند چیره است.) و یا می­فرماید: ﴿أَلَآ إِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ٢٢﴾ همانا حزب یزدان، قطعاً پیروز و رستگار است.

پس هرکس به ولایت خدا، پیامبرانش و مومنان راضی شود رستگار و یاری شده دنیا و آخرت است و لذا خداوند در این آیه می­فرماید: ﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ٥٦﴾ [المائدة: 56]([[36]](#footnote-36)).

بعد از همه این‌ها به ذکر چند نکته می­پردازیم:

أ- با تحقیق روایت‌های طبری و از بیانات حافظ­ابن کثیر به این نتیجه می­رسیم که: روایت مربوط به صدقه دادن در حال رکوع، از لحاظ سند صحیح نمی­باشد، علاوه بر این در تمام کتب حدیثی که بدان‌ها مراجعه نمودیم این گونه روایت‌ها را نیافتیم([[37]](#footnote-37)).

روایت‌ها - چنانکه ابن کثیر و غیر از او نیز گفته­اند - از لحاظ متن هم مردود هستند. ارزش نماز در این است که حرکات بی‌ارتباط با آن خواه زیاد باشد یا کم، خالی باشد. تفاوت زیاد و کم در این است که حرکات بسیار نماز را باطل می­کنند نه حرکات کم ولی بدون شک در پایین آوردن معنی اقامه نماز تاثیرگذارند([[38]](#footnote-38)).

ب- ثعلب می­گوید: رکوع یعنی: کرنش کردن و سر فرود آوردن، رکع یرکع رکعاً و رکوعاً یعنی: سر فرود آورد و تسلیم شد. راغب اصفهانی می­گوید: رکوع یعنی: خمیده شدن. برخی مواقع درباره هیئت مخصوص نماز به کار گرفته می­شود، و گاهی نیز برای فروتنی و تسلیم شدن: در عبادت باشد یا غیر عبادت. عرب دوران جاهلیت، مومن راستینی که بتها را عبادت نکرده بود، را راکع می­نامیدند و می­گفتند: رکع الی الله. زمخشری می­گوید یعنی: آرامش یافت.

همچنین عرب می­گویند: فلانی برای فلان رکوع کرده؛ وقتی که در برابرش سر تسلیم فرود آورده باشد.

این شعر هم از این قبیل است که می­گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تهيــن الفقير علك أن |  | تركع يومـاً والدهـر قد رفعه |

یعنی: فقیر را مورد تحقیر و تمسخر قرار مده چون شاید روزی تو روی زانو خم شوی و روزگار او را بالا ببرد.

در قرآن کریم نیز به همین معنا استعمال شده است، چنانکه در تفسیر آیه: ﴿وَٱرۡكَعِي مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ٤٣﴾ [آل عمران: 43] و با رکوع­کنندگان رکوع ببر. این آیه خطاب به مریم است و در نماز پیشینیان اهل کتاب رکوع - که به اجماع فقها یکی از ارکان نماز ما است - وجود نداشته است. و همچنین است معنی رکوع در آیه: ﴿وَخَرَّۤ رَاكِعٗاۤ﴾ [ص: 24] و به رکوع افتاد. و در آیاتی دیگری از این قبیل([[39]](#footnote-39)).

بنابراین معنی آیه ﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ٥٥﴾ این می­شود که: ایشان در برابر پروردگارشان سر تسلیم فرود می­آورند و گردن کچ اوامر او هستند، و در حین ادای نماز و زکات متواضع و فروتنند. پس (راکع) به معنی همان رکوعی است که در اصل لغت معنی تسلیم، فروتنی و سر فرود آوردن را دارد.

ج- تایید دیگر این معنی اینکه: آیه با صیغه فعل مضارع آمده است ﴿يُقِيمُونَ...﴾ که دلیل بر این است آیه کریمه اشاره به جریانی ندارد که در گذشته رخ داده و دیگر تکرار نمی­گردد، بلکه بر استمرار و ادامه یافتن دلالت دارد. یعنی: پرداختن نماز، زکات دادن و تسلیم در برابر پروردگار جزو ویژگی‌ها و طبیعت مومنان است. و تفسیر آن بدین گونه که: یکی از صفات مومنان صدقه دادن هنگام نماز است، معقول و استوار نخواهد بود.

د- شیعه می­گویند: صدقه دادن در اثنای نماز تنها مختص علی نبوده بلکه بقیه نیز به او اقتدا کرده­اند! در اینجا سوالی پیش می­آید: وقتی این صفت جزو فضائلی است که سر دسته پیشوایان بدان توصیف گشته و سایر امامان نیز او را سرمشق خویش قرار داده­اند، پس چرا برترین مخلوقات، پیامبر رحمت **ج** و پیشوایان دیگر سعی در آراستن خود به آن ننموده­اند؟!!

هـ- زمخشری در تفسیر﴿وَهُمۡ رَٰكِعُونَ٥٥﴾ می­گوید: واو حال است در فاعل (یؤتون) یعنی زکات را در حال انجام رکوع نماز می­پردازند. و درباره علی نازل شده هنگامیکه در حین رکوع بود، فقیری آمد و چیزی را از او طلب کرد او نیز انگشتر را بدون حرکات زیادی که به ابطال نماز منجر شود، در آورد و به او داد.

اگر بگویید: چگونه صحیح است آیه درباره علی باشد حال آنکه کلمات، به صورت صیغه جمع آمده­اند؟ می­گویم: گرچه سبب نزول یک نفر بوده ولی بدین علت جمع به کار رفته تا مردم جهت انجام چنین کاری تشویق گردند و به چنان پاداشی نایل آیند.

و تا این نکته را یادآوری نماید که باید مومنان تا این اندازه بر نیکوکاری و بررسی دقیق نیازمندان حریص باشند، حتی اگر هنگام ادای نماز وظیفه­ای پیش آمده که قابل موکول کردن به بعد از نماز نبود، آن را به تاخیر نمی­اندازند([[40]](#footnote-40)).

در اینجا زمخشری، نخست مفهومی که از آیه برمی­آید را بیان می­کند، سپس بدون تحقیق آنچه در مورد سبب نزول آیه گفته شده را می­آورد. پیشتر معلوم گردید که این سبب نزول صحیح نیست، پس نیازی به تاویل ندارد. آنگاه این کدام کاری است که قابل تاخیر به بعد از نماز نیست؟ آیا بهتر نبود آن نیازمند در آن هنگام با نمازگذاران نماز بخواند؟ یا به انتظار بنشیند تا پایان نماز؟ چطور به خود اجازه می­دهد صدقه را از یک نفر نمازگذار طلب کند که بدینوسیله وی را از انجام عبادت مشغول سازد؟ اگر هم چنین نیازمندی وجود داشته باشد، چطور او را بر ارتکاب چنین گناه بزرگی تشویق نماییم؟

و- پیشتر گفته شد امامیه معتقدند: کسی که مورد خطاب آیه قرار گرفته غیر از کسی است که ولایت برای او مقدور شده است وگرنه اتحاد مضاف و مضاف­الیه پیش می­آید. این یک نوع مجادله بی‌فایده است، چرا که مراد این است: مومنان یکدیگر را به ولایت و دوستی برگزینند نه اینکه هرکدام ولی و سرپرست خود باشد (تا اتحاد مضاف و مضاف­الیه صورت گیرد).

همچنانکه خطاب متوجه کسانی هم می­شود که از ولایت یهودی دوری گزیده­اند و دوست و سرپرستشان مومنین است، اینان نیز دوست و سرپرست مومنین دیگرند. این آیه هم از این باب است که: ﴿وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِۖ﴾ [الحجرات: 11] و همدیگر را طعنه نزنید و مورد عیبجویی قرار ندهید، و همدیگر را با القاب زشت و ناپسند مخوانید و منامید.) این آیه خطاب به همه مومنان است آیا می­شود معنی آن این باشد که هیچ مسلمانی خود را طعنه نزند؟! آلوسی می­­گوید از اینکه بگویید: ای مردم! غیبت مردم نکنید، چطور می­توان این برداشت کرده شود که: هیچ یک از مردم خود را غیبت نکند؟!([[41]](#footnote-41)).

ز- نزد همه علماء - اعم از شیعه و سنی - معروف است که: اعتبار به عموم لفظ است نه خصوص سبب، اگر سبب نزول مزبور درست هم باشد چرا نباید بر هر کسی که اهل ایمان، اقامه نماز، ادای زکات در حال رکوع و یا مشتاق نیکوکاری و بازجویی دقیق از احوال فقرا است، انطباق یابد؟

ح- واژه (ولی) به معنی: سرپرست امور و سزاوار دخل و تصرف در آنها، یاری‌دهنده و دوست می­آید. ساختار جمله معنی مورد نظر را مشخص می­کند. قرآن کریم وقتی به موالات مومنان، یا موالات غیر مومنان اعم از کفار و اهل کتاب را منع می­کند، مقصودش از موالات: کمک و محبت است مانند: ﴿وَدُّواْ لَوۡ تَكۡفُرُونَ كَمَا كَفَرُواْ فَتَكُونُونَ سَوَآءٗۖ فَلَا تَتَّخِذُواْ مِنۡهُمۡ أَوۡلِيَآءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَخُذُوهُمۡ وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ وَجَدتُّمُوهُمۡۖ وَلَا تَتَّخِذُواْ مِنۡهُمۡ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرًا٨٩﴾ [النساء: 89] آنان دوست می­دارند که شما کافر شوید همان­گونه که خود کافر شده­اند و مساوی شوید. پس در این صورت یارانی از ایشان نگیرید تا آن گاه که در راه خدا هجرت ­کنند ولی اگر از این کار سر باز زدند آنان را هرکجا یافتند بگیرید و در صورت لزوم بکشید و از میان ایشان یار و یاوری برنگزینید.

یا می­فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ يَتَّخِذُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۚ﴾ [النساء: 139] این منافقان کسانی هستند که کافران را به جای مومنان به سرپرستی و دوستی می‌گیرند).

و یا: ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ﴾ [التوبة: 71] مردان و زنان مومن، برخی دوستان و یاوران برخی دیگرند.

هیچ یک از آیاتی که اشاره به لفظ ولی دارند - به جز مواردی خاص مانند: ولایت خون و ولایت سفیه - از این معنی خارج نمی­شود. ولی حتی یک مورد از آن موارد استثنایی به معنی سرپرستی همگانی بر مومنان نیامده است آیا تنها آیه ولایت از این قاعده و شیوه قرآنی خارج شده است؟

پیش از آیه ولایت خداوند می­فرماید: ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلنَّصَٰرَىٰٓ أَوۡلِيَآءَۘ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ٥١﴾ [المائدة: 51] ای مومنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید. ایشان برخی دوست برخی دیگرند هرکس از شما با ایشان دوستی ورزد بی‌گمان او از زمره ایشان به شمار است و شک نیست که خداوند افراد ستمگر را هدایت نمی­کند.

این آیه مومنان را از دوستی ورزیدن با دشمنانشان نهی کرده است. سپس آیه ولایت (آیه 55) به ذکر و بیان کسانی می­پردازد که دوستی ورزیدن با ایشان واجب است. آنگاه بار دیگر جلوگیری از موالات غیر مومنان را تکرار می­کند: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَكُمۡ هُزُوٗا وَلَعِبٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَٱلۡكُفَّارَ أَوۡلِيَآءَۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ٥٧﴾ [المائدة: 57] ای مومنان! کسانی را از اهل کتاب و از کافران به دوستی نگیرید که دین شما را مسخره می­کنند و به بازی می­گیرند. از خدا بترسید اگر مومنان هستید.

بدون تردید آیه قبل و بعد از آیه ولایت مومنان را از دوستی ورزیدن در دین و محبت نهی می­کند، پس وقتی امر به موالات میان دو نهی مزبور می­آید قطعاً از این معنای کلی خارج نمی­گردد مگر با دلیل دیگری که وجود داشته باشد.

بنابراین واژه (وليكم) دلیل بر امامت عظمی ابوالحسنس نیست. و برای اینکه ثابت شود واژه مزبور از چارچوب کاربرد عام قرآن و مفهوم ویژه آیات پشت سر هم سوره مائده خارج شده، نیاز به دلیل آشکار و قاطع دارد.

ط- اختلافی در این نیست که کلمه (إنما) تخصیص و نفی حکم از غیر مذکور را می­رساند، ولی جعفری‌ها درست‌نبودن حمل واژه ولی بر دوستی­ورزی در دین و محبت را بر آن بنیان نهاده­اند، زیرا این معنی تنها مختص یک نفر مومن نیست بلکه همه مومنان در آن مشترک و مساویند.

این استدلال نیز معقول و درست نیست، چون موالات ویژه همه مومنان است نه آنانکه دشمنی با ایشان واجب است.

موالات از آنِ یک مومن نیست و بس، بلکه این تخصیص خلاف آنچه را بدان اعتقاد دارند، می­رساند، چرا که تصور حصر در جایی است که احتمال مشارکت، تردید و مجادله وجود داشته باشد، و به اجماع علماء هنگام فرود آمدن این آیه گمان و مشاجره­ای در مورد امامت و جانشینی وجود نداشت (تا به انحصار یک نفر درآید و دیگران خارج گردند)، بلکه نزاع درباره یاری کردن و محبت و دوستی گرفتن بود([[42]](#footnote-42)).

ی- فرمان خدا برای مومنان به دوستی­ورزی با گروه‌هایی و منع ایشان از دوستی با دیگران، همه این‌ها در حیات پیامبر خدا به وقوع پیوست و در همان دوران نیز به اجرا درآمد. پس چگونه امکان دارد با وجود در قید حیات بودن پیامبر علی امام اعظم مسلمانان شود؟.

این بود برخی انتقادات درباره تفسیر شیعه از آیه مزبور، امیدوارم بعد از این، اثبات شده باشد که آیه 55 سوره مائده به هیچ وجه بر امامت علی به عنوان جانشین پیامبر دلالت نمی­کند، به علاوه اینکه آیه مزبور مهمترین دلیلی است که به آن استناد می‌کنند، و اینک به دقت در سایر دلایل می­پردازیم:

2- آیه مباهله

درباره آیه مباهله گفتند: مفسرین اتفاق نظر دارند که: مراد از (ابناء) حسن و حسین، از (نساء) فاطمه و از (انفس) علی می­باشد.ممکن نیست گفته شود: پیامبر و علی دارای یک نفس بوده­اند پس مقصود از آن مساوی بودن آن‌ها است، شکی نیست که پیامبر خدا برترین مردم است پس کسی که مساوی اوست هم برترین مردم به حساب می­آید([[43]](#footnote-43)).

در نقد و پاسخ سخنان بالا می­گوییم:

به فرض پذیرش تمام آنچه گذشت، آیه کریمه به امامت هیچکس تصریح نمی­کند، چون سرپرستی امور مسلمانان نیازمند تواناییهای ویژه­ای است که باید در امام وجود داشته باشد تا توانایی رهبری امت و حمایت از مصالح ایشان به نحو احسن را دارا باشد، آیه به هیچ یک از این شروط و به طور کلی به خلافت اشاره­ای نمی­کند، تنها به پسران، زنان و نفس‌ها در زمینه جان­فشانی برای اثبات صحت ادعا اشاره دارد و اینان نزدیک­ترین مردم به پیامبر خدا بودند، و بدین ترتیب صحت ادعای پیامبر برای مخالفین ثابت و محرز می­گردد چون او نزدیکترین خویشان خود را برای انجام مراسم مباهله با خود آورد. که تفاوت زیادی میان فداکاری و امامت وجود دارد، ممکن است در زمینه فداکاری زنان و کودکان را جلو انداخت ولی برای خلافت جلو انداخته نمی‌شوند.

اعتقاد به اینکه امام علی با پیامبر خدا مساوی است، افراطی است که امام علی هم آن را نمی­پذیرد، و نباید هیچ مسلمانی هم چنین دیدگاهی داشته باشد، جایگاه پیامبر جدا از جایگاه کسی است که پیام او را سرلوحه زندگیش قرار داده و نور وی را بر گرفته است.

اگر بگوییم: این آیه بر برتر بودن امام علی دلالت دارد، چون امامت فرد غیر کامل حتی نزد برخی شیعه­ها نیز همچون زیدی‌ها جایز است، نه شرع و نه عقل آن را رد نمی­کند، چونکه ممکن است کسی که به طور کامل جامع همه شرایط نیست، در امور مربوط به خلافت و سرپرستی مصالح مسلمین دارای امتیاز و ویژگی باشد، و پیامبر خدا هم مفیدتر را سرپرست برتر قرار می­داد.

ابن تیمیه، این گفته را که خداوند علی را با پیامبر مساوی کرده است، پی می­گیرد و می­گوید: این اعتقاد اشتباه است. بلکه این نیز مانند گفته دیگر خداند است که: ﴿لَّوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ ظَنَّ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بِأَنفُسِهِمۡ خَيۡرٗا﴾ [النور: 12] چرا هنگامی که این تهمت را می­شنیدید، نمی­بایست مردان و زنان مومن نسبت به خود گمان نیک بودن را نیندیشید.) یا: ﴿فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾ [البقرة: 54] خود را بکشید. و یا ﴿وَلَا تُخۡرِجُونَ أَنفُسَكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ﴾ [البقرة: 84] و همدیگر را از سرزمین و خانه­ و کاشانه خویش بیرون نکنید.) مقصود از أنفس در آیات: برادران نسبی یا دینی([[44]](#footnote-44)) است.

زمخشری می­گوید: اگر بگویید: فراخوان پیامبر به مباهله تنها به منظور تشخیص دروغگو و راستگو بود، و آن چیزی است به دو کسی که همدیگر را دروغگو می­پندارند، بستگی دارد، پس آوردن پسران و زنان با خود چه معنایی دارد؟ می­گویم: این کار در دلالت بر اعتماد به خود و اطمینان به صداقتش، تاکید بیشتری دارد، چرا که به خود جرأت داد که عزیزان و پاره­های تن خویش را در معرض خطر قرار دهد، و تنها به رفتن و قرار دادن خودش اکتفا نکرد. و همچنین بر یقین به دروغگویی مخالفش تاکید بیشتری دارد تا اینکه اگر مباهله انجام شد، دشمنش همراه دوستان و عزیزانش ریشه‌کن شوند. و به این دلیل پسران و زنان برای آن هدف انتخاب گشتند چون آن‌ها عزیزترین و نزدیک­ترین افراد به دل انسانند، و چه بسا انسان جان خود را فدای آن‌ها می­کند از این جاست که عرب‌ها زنان خود را به جنگ می­بردند تا ایشان را از فرار کردن منع نمایند. و کسانی را که با جان خود از آن‌ها دفاع می­کرد، پشتیبانان حقیقت می­نامیدند. و نام آن‌ها را بر نام خود مقدم ساخت تا منزلت و جایگاه ایشان را گوش­زد نماید و اعلام کند که آنان را بر خود مقدم می­دارد و آماده است خود را فدای آن‌ها کند. دلیل این نیز هست - که هیچ دلیلی از این قوی­تر وجود ندارد که یاران زیر عبا دارای فضل و امتیاز هستند([[45]](#footnote-45)).

در پایان این مطلب می­گوییم: هر اندازه آراء و نظرات متفاوت وجود داشته باشد آیه منزلت و امتیاز کسانی که برای حضور در مراسم مباهله برده شوند، دلالت می­کند، ولی این ارتباطی به مسئله خلافت و جانشینی ندارد،

3- آیه تطهیر

خداوند می­فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزۡوَٰجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيۡنَ أُمَتِّعۡكُنَّ وَأُسَرِّحۡكُنَّ سَرَاحٗا جَمِيلٗا٢٨ وَإِن كُنتُنَّ تُرِدۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَ فَإِنَّ ٱللَّهَ أَعَدَّ لِلۡمُحۡسِنَٰتِ مِنكُنَّ أَجۡرًا عَظِيمٗا٢٩﴾ [الأحزاب: 28 - 29] ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می­خواهید، بیایید تا به شما هدیه­ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم، و اما اگر شما خدا و پیامبر و سرای آخرت را می­خواهید خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است.) پیامبر پس از نزول این آیه زنانش را آزاد گذاشت، ایشان نیز همگی خدا، رسول و آخرت را انتخاب نمودند، و پس از این انتخاب و تصمیم­گیری مومنانه بود شایستگی این را پیدا کردند که خداوند آنان را با این گفته مورد خطاب قرار دهد: ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ مَن يَأۡتِ مِنكُنَّ...﴾ تا فرموده الهی: ﴿...لَطِيفًا خَبِيرًا٣٤﴾ [الأحزاب: 30-34] ای همسران پیامبر! هرکدام از شما مرتکب گناه آشکاری شود کیفر او دو برابر خواهد بود. و این برای خدا آسان است. و هرکس از شما در برابر خدا و پیامبرش خضوع و اطاعت کند و کار شایسته انجام دهد پاداش او دو چندان خواهد بود. و برای او رزق و نعمت ارزشمندی فراهم ساخته­ایم. ای همسران پیامبر! شما مثل هیچ یک از زنان نیستید. اگر می­خواهید پرهیزگار باشید صدا را نرم و نازک نکنید که بیمار دلان چشم طمع به شما بدوزند. و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگویید. و در خانه­های خود بمانید و همچون جاهلیت پیشین در میان مردم ظاهر نشوید و خودنمایی نکنید و نماز را بر پا دارید و زکات بپردازید و از خدا و پیامبرش اطاعت نمایید. خداوند قطعاً می­خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد. و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز‌ی که در منازل شما خوانده می‌شود یاد کنید. بی‌گمان خداوند دقیق و آگاه است.

این پنج آیه([[46]](#footnote-46)) همچنانکه معلوم است درباره زنان پیامبر نازل شده­اند، ولی جدال و سخنان فراوانی درباره آخر آیه 33 ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣﴾ وجود دارد. این بخش به آیه تطهیر معروف است. شیعه بر این باورند که این تکه هیچ ارتباطی به ما قبل و ما بعد خود ندارد!! و بلکه خاص پیامبر، فاطمه زهراء، امام علی، حسن و حسینش است، و بر معصوم بودن ایشان دلالت دارد. از این جاست که آن را مستند مذهب خویش قرار می­دهند. استدلال آنان بر سه نکته استوار است: مشخص کردن معنای اهل بیت، دلالت آن بر معصوم بودن ایشان و پیوسته بودن عصمت و امامت. آنان معتقدند مراد از اهل بیت در آیه کریمه تنها همین پنج نفر هستند و به دو دلیل استناد می­ورزند:

أ- خطاب در (عنکم) و (یطهرکم) با ضمیر جمع مذکر مخاطب است و این - چنانچه می­گویند - دلالت می­کند که آیه درباره غیر زنان پیامبر نازل شده و الا ترتیب و سیاق آیات، خطاب با جمع مونث (عنکن و یطهرکن) را ایجاب می­کرد، بنابراین تغییر خطاب جمع مونث به جمع مذکر نشانه این است که مراد از اهل بیت غیر زنان است.

ب- اخبار و روایاتی وجود دارد که آیه درباره آن پنج نفر فرود آمده است.

با مراجعه به کتاب خدا این آیه را می­یابیم که: ﴿قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِۚ إِنَّهُۥ حَمِيدٞ مَّجِيدٞ٧٣﴾ [هود: 73] گفتند: آیا از کار خدا شگفت­ می­کنی؟ ای اهل بیت رحمت و برکات خدا شامل حال شما است. بی‌گمان خداوند ستوده بزرگوار است.) این آیه خطاب به زن ابراهیم است.

و این آیه: ﴿۞فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلۡأَجَلَ وَسَارَ بِأَهۡلِهِۦٓ ءَانَسَ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ نَارٗاۖ قَالَ لِأَهۡلِهِ ٱمۡكُثُوٓاْ إِنِّيٓ ءَانَسۡتُ نَارٗا لَّعَلِّيٓ ءَاتِيكُم مِّنۡهَا بِخَبَرٍ أَوۡ جَذۡوَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ لَعَلَّكُمۡ تَصۡطَلُونَ٢٩﴾ [القصص: 29] (هنگامیکه موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده­اش حرکت کرد. در جانب کوه طور آتشی را دید به خانواده­اش گفت: بایستید. من آتشی می­بینم شاید از آنجا خبری یا شعله­ای از اتش برای شما بیاورم تا خویشتن را بدان گرم کنید.) معلوم است که موسی همراه زنش دختر شعیب، حرکت کرده بود.

و این آیه: ﴿۞وَحَرَّمۡنَا عَلَيۡهِ ٱلۡمَرَاضِعَ مِن قَبۡلُ فَقَالَتۡ هَلۡ أَدُلُّكُمۡ عَلَىٰٓ أَهۡلِ بَيۡتٖ يَكۡفُلُونَهُۥ لَكُمۡ وَهُمۡ لَهُۥ نَٰصِحُونَ١٢ فَرَدَدۡنَٰهُ إِلَىٰٓ أُمِّهِۦ﴾ [القصص:12-13] (و ما دایگان را از او باز داشتیم پیش از آن و گفت: آیا شما را به ساکنان خانواده­ای رهنمود کنیم که برای‌تان سرپرستی او را بر عهده گیرند و خیرخواه و دلسوز او باشند؟. موسی را به مادرش بازگرداندم...)

و این آیه: ﴿إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهۡلَكَ إِلَّا ٱمۡرَأَتَكَ كَانَتۡ مِنَ ٱلۡغَٰبِرِينَ٣٣﴾ [العنكبوت: 33] (ما تو را و خانواده و پیروان تو را نجات خواهیم داد مگر همسرت را که از ماندگاران و نابودکنندگان خواهد بود.)

و این آیه: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرِي لِذَنۢبِكِۖ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ ٱلۡخَاطِ‍ِٔينَ٢٩﴾ [يوسف: 29] (و از گناهت استغفار کن بی‌گمان تو از بزهکاران بوده­ای.)

و آیاتی دیگر از این قبیل که روشن می­سازند: کاربرد قرآنی مانع نمی­شود که مراد از اهل بیت در آیه سوره احزاب زنان پیامبر هم باشد هرچند خطاب با صیغه جمع مذکر وارد شده است. بلکه جمع مذکر با این کاربرد جور در می­آید، من، به کار بردن صیغه مونث با واژه اهل - مراد زنان باشد یا دیگران - را در هیچ جای قرآن کریم، سراغ ندارم.

عده­ای از علما برای اثبات اینکه (آل) بر زنان و اولاد اطلاق می­گردد به احادیثی استناد نموده­اند:

أ- از پیامبر خدا سوال شد که صلوات و درود را چگونه برتو بفرستیم؟ فرمود: بگویید: بار الها! بر محمد و زنان و نسل او درود بفرست، همچنانکه بر آل ابراهیم درود فرستادی و برکت خود را بر محمد و زنان و اولاد او نازل فرما همانگونه که بر آل ابراهیم نازل فرمودی، تو ستوده با عظمتی. مسلم و بخاری روایت کرده­اند.

ب- از پیامبر خدا روایت شد که: هرکس آرزو دارد هنگام فرستادن درود بر اهل بیت ما پیمانه کامل­تر را به کار برد، بگوید: خدایا بر محمد، زنان (مادران مومنان)، اولاد و اهل بیتش درود بفرست، کما اینکه بر آل ابراهیم درود فرستادی، تو ستوده با شکوهی. نیل الاوطار 2/324ـ 326.

ج- امام بخاری با سند خود از انس روایت می­کند که: مهریه ازدواج پیامبر خدا با زینب بنت جحش مقداری نان و گوشت بود، مسئولیت دعوت مردم برای شرکت در مراسم عروسی به من سپرده شده بود... پیامبر خدا به اتاق عایشه رفت و گفت: درود و رحمت خدا بر شما اهل بیت باد، عایشه گفت: وعلیکم السلام و رحمه الله، زنت را چگونه یافتی؟ خدا خیرت دهد. اتاق زنانش را یکی یکی سر زد، همانند عایشه به ایشان سلام می­کرد و آنان نیز همانند عایشه جوابش می­دادند([[47]](#footnote-47)).

علاوه بر این‌ها، معنی لغوی اهل نیز زنان را خارج نمی­کند

بنابراین، هم کاربرد قرآنی، هم پیامبر و هم واژه­شناختی اهل، زنان پیامبر را از آیه تطهیر استثناء نمی­کند، ترتیب و آرایش آیات اگر این را به طور یقین هم نرساند، حداقل به عنوان احتمال برتر این نسبت به مادران مومنان به شمار می­آید. و اما آیه آن‌ها را در بر گیرد یا نه، منحصر کردن آن در آن پنج نفر، معقول و ممکن نیست مگر آنکه پیامبر خدا ایشان را نام برده باشد. و لذا باید روایت‌های وارده در این زمینه را بررسی نماییم:

طبری می­گوید: محمدبن المثنی از بکربن یحیی بن زیاد العنزی از مندل از اعمش از عطیه از ابو سعید خدری برایم بازگو کرد که: پیامبر خدا فرمود: این آیه درباره پنج نفر: خودم، علی، حسن، حسین و فاطمه نازل شده است([[48]](#footnote-48)).

پس از این، طبری روایات بسیاری را می­آورد مبنی بر اینکه آیه مزبور درباره آن پنج نفر نازل گشته است، آنگاه روایتی را از عکرمه نقل می­کند که آیه تنها در مورد زنان پیامبر نازل شد([[49]](#footnote-49)). روایت اول و دوم جای نقد و اعتراض است، چون در سند روایت اول عطیه از ابو سعید خدری روایت می­کند، عطیه کسی است که پیش (کلبی) می‌رفت و تفسیر را از او یاد می­گرفت. لقب (ابو سعید) را به کلبی می­داد و می­گفت: ابو سعید گفت تا گمان برده شود این ابو سعید همان ابو سعید خدری است. امام احمد و نسائی و کسانی دیگر نیز او را ضعیف دانسته‌اند([[50]](#footnote-50)).

و اما روایت اخیر نیز عکرمه از ابن عباس نقل می­کند، عکرمه می­گفت: هرکه می‌خواهد با او به مباهله می­پردازم که آیه درباره زنان پیامبر **ج** نازل شده است. اگر مقصود عکرمه این باشد که تنها زنان پیامبر باعث فرود آمدن آن باشند، با دیدگاه بسیاری از مفسرین همخوانی دارد و روایت پیشین عطیه - همانگونه که روشن شد - ضعیف است و یارای رویارویی با روایت عکرمه را ندارد. و اما اگر مقصودش این باشد که مراد از آیه تنها آنان می­باشد و زنان دیگر را شامل نمی­شود، با بسیاری از روایت تعارض دارد، و لذا تنها تاویل نخست از روایت مقبول و پذیرفتنی است.

طبری روایت دیگری را نیز ذکر می­کند از جمله: عائشهل می­گوید: روزی سپیده­دم پیامبر خدا در حالیکه جامه­ای از پشم سیاه را بر تن کرده بود، بیرون رفت، حسن آمد و با خود آوردش خانه سپس گفت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣﴾ [الأحزاب: 33] این روایت را تنها حسن نقل می­کند، ولی بدون تردید اینکه غیر از او نیز جزو اهل بیت قرار داده شوند، منتفی نیست، امام مسلم روایت مشابهی را از عایشه نقل می­کند که سایر آن پنج نفر هم داخل می­شوند.

طبری از انس نقل می­کند که: پیامبر خدا مدت شش ماه هرگاه به مسجد می­رفت، از کنار خانه فاطمه رد می­شد و می­فرمود: ای اهل بیت! وقت نماز است ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣﴾ [الأحزاب: 33] این روایت نیز در بر گرفتن غیر از کسانی که نامشان برده شده را منتفی نمی­سازد روایات متعددی هم از ام سلمه نقل شده که می­گوید: پیامبر ج، علی، فاطمه، حسن و حسین پیش من بودند: من هم آب­گوشت را برای‌شان پختم، آنان نیز خوردند و خوابیدند و پیامبر هم پارچه­ای را روی آنان کشید و فرمود: خدایا! اینان اهل بیت من هستند پلیدی را از ایشان دور بدار و پاکشان گردان.

در روایت دیگری آمده که پیامبر **ج** ایشان را روی پارچه­ای نشانده، سپس چهارگوشه پارچه را با دست چپ گرفت و روی سرشان انداخت، و با دست راست به پروردگارش اشاره کرد و فرمود: بار الها! اینان اهل بیت من هستند، پلیدی را از میان‌شان بردار و پاکیزه­شان گردان) این دو روایت با روایت مسلم از عایشه در داخل شدن آن پنج نفر در آیه، هم­خوانی دارند ولی این را ایجاب نمی­کند که دیگران جزو اهل بیت نباشند.

طبری دو روایت دیگر را از (واثلة ­بن الاسقع) نقل می­کند که با روایات سه­گانه سازگاری دارند، در یکی از آن‌ها از عمار نقل شده می­گوید: من پیش و اثله­بن الاسقع نشسته بودم که بحث علی به میان آمد و او را دشنام دادند، وقتی برخواستند و اثله گفت: بنشین تا درباره­ی آنکه او را دشنام دادند، برایت سخن بگویم، من پیش پیامبر خدا بودم که علی، فاطمه، حسن و حسین آمدند، عبایش را روی آن‌ها گذاشت و فرمود: خدایا! این‌ها اهل بیت من هستند، خدایا: پلیدی را از ایشان دور بدار و پاکشان قرار داده. گفت: ای پیامبر خدا من هم؟ گفت: تو نیز. و اثله گفت: به خدا قسم این گفته پیش من اطمینان بخش­ترین کردار است. پیامبر فرمود: در آخرت نیز می­گویم: خدایا! این‌ها اهل بیت من هستند، خدایا! اهل بیتم شایسته­تراند. و اثله گفت: در گوشه­ای از اتاق دوباره گفتم: ای پیامبر خدا من هم جزو اهل بیت تو هستم؟ فرمود: تو نیز جزو اهل بیت من هستی. و اثله می­گوید: این گفته جزو امیدوارکننده­ترین چیزهایی است که بدان‌ها امیدوارم.

روایات دیگر طبری از ام سلمه است با این قید اضافی که (ام سلمه) جزو اهل بیت محسوب نمی­گردد، که این‌ها هستند:

أ- ابو کریب از وکیع از عبدالحمیدبن بهرام از شهربن حوشب، از فضیل­بن مزروق، از عطیه، از ابو سعید خدری از ام سلمه نقل می­شود که ام سلمه گفت: وقتی آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣﴾ فرود آمد، پیامبر خدا علی، فاطمه، حسن و حسین را فرا خواند و عبای خیبری خود را روی آن‌ها پوشاند و گفت: خدایا! این‌ها جزو افراد خانواده من هستند، بار الها! پلیدی و ناپاکی را از آن‌ها دور گردان و پاکیزه­شان قرار ده. ام سلمه گفت: آیا من جزو آنان نیستم. فرمود: تو رو به خیر هستید.

ب- ابو کریب از حسن­بن عطیه، از فضیل­بن مرزوق، از عطیه، از ابو سعید از ام سلمه همسر پیامبر خدا روایت می­کند که: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣﴾ در اتاق من فرود آمد. می­گوید: من کنار در اتاق نشسته بودم و گفتم: ای پیامبر خدا! آیا من جزو اهل بیت نیستم؟ فرمود: تو رو به خیر هستی، تو جزو همسران پیامبران هستی. ام سلمه می­گوید: وقت نزول آیه، پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسینش در اتاق من حضور داشتند.

ابو کریب از خالدبن مخلد، از موسی­بن یعقوب از هاشم­بن عقبه­بن ابی وقاص، از عبدالله ­بن وهب­بن زمعه، از ام سلمه روایت می­کند که: رسول خدا علی و حسین را جمع کرد و سپس آن‌ها را با لباس خویش پوشاند و خدا را بانگ زد و فرمود: اینان اهل بیت من هستند. ام سلمه می­گوید: ای رسول خدا مرا نیز وارد زمره آنان کن فرمود: تو جزو اهل بیت من هستی.

احمدبن محمد الطاوسی، از عبدالرحمن­بن صالح، از محمدبن سلیمان (اصفهانی، از یحیی­بن عبیدالملکی، از عطاء، از محمدبن ابی سلمه نقل می­کند که: آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ...﴾ در اتاق أم سلمه بر پیامبر خدا نازل گشت. پیامبر حسن، حسین و فاطمه را صدا زد و آن‌ها را پیش خود نشاند، همه زیر عبای ایشان رفتند و آنگاه فرمود: این‌ها اهل بیت من هستند. خدایا ناپاکی را از ایشان دور بدار و پاکیزه­شان گردان. و فرمود: ای ام سلمه! من به جای تو با آن‌ها هستم و تو نیز رو به خیر هستی.

ابن حمید از عبدالله­بن القدوسی، از اعمش، از حکیم­ابن سعد روایت می­کند که: نزد ام سلمه از علی­بن ابی طالب یاد کردیم ام سلمه گفت: آیه تطهیر درباره علی نازل گشت، پیامبر خدا به اتاق آمد و فرمود: هیچکس را راه مده، فاطمه آمد، نتوانستم او را از پدرش پنهان سازم، سپس حسن آمد نتوانستم از آمدن او نزد پدربزرگ و مادرش جلوگیری کنم، حسین نیز آمد باز نتوانستم از ورود او جلوگیری نمایم. همه روی فرشی پیش پیامبر گرد آمدند، گفت: گفتم: ای رسول خدا من هم؟ گفت: به خدا قسم جواب مثبت را از ایشان نشنیدم و گفت: تو رو به خیر هستی.

با تامل در روایت‌های بالا به نکات زیر دست می­یابیم:

أ- سندروایت اول و دوم به (عطیه از ابو سعید از ام سلمه) می­رسد که قبلاً ضعف عطیه و روایات او از ابو سعید را بیان نمودیم.

ب- در سند روایت سوم (خالدبن مخلد) وجود دارد. نقد و بررسی‌های علما درباره او بدین شرح است:

عثمان­بن ابی شبیه و ابن حبان و العجلی او را معتبر دانسته­اند. ابن معین و ابن عدی گفته­اند: اشکالی ندارد، ابو حاتم می­گوید: روایت‌هایش قابل نوشتن نیستند. آجری از ابو داود نقل می­کند: راستگو است ولی از شیعه جانبداری می­کند. عبدالله­بن احمد از پدرش نقل می­کند: دارای روایت‌های غیر مشهوری است. ابن سعد می­گوید: احادیثش غیر معروف و به مذهب شیعه گرویده و در آن به حد افراط رسیده و از روی ناچاری روایت‌هایش را نوشته­اند.

صالح­بن محمد جزره می­گوید: در مورد حدیث مورد اطمینان است ولی به زیاده‌روی متهم است. جوزجانی می­گوید: بر اثر منش و رفتار خرابش، بد زبان و گستاخ بود، اعین می­گوید: به او گفتم: آیا تو احادیثی که در توصیف صحابه وارد شده‌اند دارید؟ گفت: بگو در سرزنش و بدگویی. ابو الولید باجی در راویان بخاری از ابو حاتم نقل می­کند که: خالدبن مخلد دارای احادیث غیر معروفی است ولی روایت‌هایش نوشته می­شوند. ازدی می­گوید: در حدیثش کمی منکرات وجود دارد ولی از دیدگاه ما در زمره راستگویان محسوب می­گردد. ساجی و عقیلی نیز او را در شمار ضعفاء آورده‌اند([[51]](#footnote-51)).

از اینجا به این نتیجه می­رسیم که: خالدبن مخلد چون شیعه بوده و مذهبش در او تاثیر گذاشته، معتبر نیست و روایت‌های وی از درجه اعتبار ساقط می­باشد.

در سند روایات مزبور خالد از موسی­بن یعقوب هم نقل می­کند که او نیز نتوانسته است خود را از ذرّه­بین علماء پنهان کند: ابن معین، ابن حبان و ابن قطان او را موثق دانسته­اند. آجری از ابو داود نقل می­کند: او صالح است، ابن عدی می­گوید: از نظر من نه خود و نه روایت‌هایش اشکالی ندارند، علی­بن المدینی می­گوید: احادیث او ضعیف و غیر معروف هستند.

نسائی می­گوید: قوی نیست و بالاخره امام احمد هم گفته: تحسین و خشنودیم را بر نمی­انگیزد.

ج- در سند روایت چهارم، (عبدالرحمن­بن صالح) وجود دارد که او از شیعه­های کوفه می­باشد، و علما درباره او چنین اظهار نظر کرده­اند:

ابوحاتم، ابن­حبان و کسانی دیگر او را معتبر دانسته­اند. موسی­بن هارون گفتند: موثّق بود و به افترا و بدگویی همسران پیامبر می­پرداخت. آجری از ابو داود گزارش می­کند: مناسب ندیدم احادیث او را بنویسیم، کتابی را درباره تهمت و افترا به اصحاب پیامبر نگاشت، بار دیگر که بحث او را به میان می­آوردند، گفت: مرد بدی بود. ابن عدی می­گوید: نزد کوفیان معروف و سرشناس بود و به ضعیف­الحدیث مشهور نبود، ولی در شیعه­گری سوخته بود و شوق و هیجان زیادی داشت.

در سند حدیث چهارم محمدبن سلیمان اصفهانی هم وجود دارد که: ابن حبان او را در شمار افراد معتبر آورده است. ابو حاتم می­گوید: عیبی ندارد، احادیثش نوشته می­شود ولی جای اعتماد نیست. ابن عدی گفته: احادیث او دارای اضطراب و پریشانی هستند. و سنائی او را ضعیف دانسته است.

د- در سند روایت اخیر (عبدالله­بن عبدالقدوس) وجود دارد که او شیعه مذهب بود و سخنانی درباره او گفته شده:

بخاری می‌گوید: او در اصل صادق است ولی از افرادی ضعیف روایت می‌کند. ابن حبان او را مورد اعتماد دانسته و می‌گوید: گاهی سخنان شگفت زده است. عبدالله بن احمد می‌گوید: درباره او از ابن معین سوال کردم گفت: هیچی نیست او رافضی پلیدی است. محمد بن مهران جمال می‌گوید: چیزی نبود، مورد تمسخر قرار می‌گرفت. به سان دیوآن‌های بود که بچه‌ها دنبالش می‌افتند. ابو داود می‌گوید: ضعیف الحدیث و متهم به شیعه گری بود، از یحیی به من خبر رسیده که گفته: چیزی نبوده است.

ابو احمد حاکم می‌گوید: در روایت‌هایش کمی منکرات وجود دارد و بالاخره نسائی و دار قطنی او را ضعیف و غیر قابل اعتماد دانسته‌اند.

در سند روایت مزبور ضعف دیگری نیز وجود دارد که اعمش است. او که متقلب و دروغگو بود، تعبیراتش گونه‌ای نیست که شنیدن او را از حکیم برساند.

پس از تحقیق در سند احادیث مزبور می­شود گفت: احادیث در حدی نیستند که دلالت سیاق و ظاهر آیات قرآنی با آن‌ها رد و از مسیر اصلی خویش خارج شوند، پس چگونه می­توان این احادیث را برای اثبات اصلی از اصول عقیده پذیرفت([[52]](#footnote-52)). ترمذی روایت دیگری از ام سلمه نقل می­کند که در آن آمده است: ای پیامبر خدا آیا من نیز همراه ایشان هستم؟ گفت: تو سر جای خویش و رو به خیر هستی. سپس ترمذی حدیث را دنبال می­کند که: این حدیث غریب است([[53]](#footnote-53)).

ترمذی در: ابواب العلل، غریب را اینگونه تحلیل می­کند: محدثان، حدیث را به دلایلی غریب می­دانند: علت غریب بودن احادیثی این است که: از یک طریق روایت شده است، احادیثی به خاطر وجود اضافه­ای است، حال آنکه وقتی زیاده­ای در حدیث قابل پذیرش است که از یک نفر مورد اعتماد روایت شده باشد. و برخی احادیث نیز وجود دارند که از طرق مختلفی روایت شده­اند ولی به خاطر حال و وضع سندشان در شمار احادیث غریب قرار می­گیرند.

البته معنای احادیث ترمذی با حدیث مزبور همخوانی دارد، شاید ترمذی به خاطر وجود همین کلمات اضافی آن را غریب معرفی کرده­ است.

حافظ­ ابن کثیر در تفسیر آیه تطهیر می­گوید: این آیه در وارد شدن همسران پیامبر در شمار افراد اهل بیت، صراحت دارد، چون ایشان سبب نزول آیه هستند، و به اتفاق تمام مفسران سبب نزول مشمول آیه قرار می­گیرند، یا به تنهایی بنا به قولی و یا همراه دیگران بنا به صحیحترین اقوال ابن کثیر روایات وارده در تفسیر طبری و احادیث دیگری را نیز می­آورد، سپس حدیثی را از صحیح مسلم بیان می­کند که: زیدبن ارقم می­گوید: پیامبر خدا روزی نزدیک چشم‌های نزدیک میان مکه و مدینه که به (خم) معروف است، برای ما سخنرانی کرد حمد و ثنای خدا را به جا آورد و به موعظه و یادآوری مسلمانان پرداخت و سپس گفت: اما بعد: ای مردم آگاه باشید، من یک انسانم، نزدیک است فرستاده پروردگارم نزد من بیاید و پاسخ بگویم. من دو چیز ارزشمند و گرانبها را میان شما می­گذارم یکی کتاب خدا که در آن هدایت و روشنایی است، آن را بگیرد و دستاویز خود قرار دهید، آنگاه فرمود: و دیگری اهل بیتم خدا را در مورد اهل بیتم یادتان می­آورم (سه بار این جمله را تکرار نمود) حصین به او گفت: ای زید! اهل بیتش چه کسانی هستند؟ آیا همسرانش جزو اهل بیت­اند؟ ولی اهل بیت کسانی­اند که... پس از او از صدقات و خیرات محروم­اند. گفت: آنان کیانند؟ گفت: آنان! آن علی، عقیل، جعفر و عباس هستند؟

روایت دیگر مسلم را نیز از زید که مشابه قبلی است می­آورد و در آن آمده است: به او گفتم: اهل بیتش کیانند؟

همسرانش­اند؟ گفت: نه. قسم به خدا زن در دورانی از عمرش همراه مرد خواهد بود، سپس طلاقش می­دهد و به خانه پدرش بر می­گردد. اهل بیت پیامبر خویشان پدری ایشانند آنانکه بعد از او از صدقات محروم می­گردند([[54]](#footnote-54)).

سپس ابن کثیر می­گوید: روایت دوم این گونه است، ولی روایت اول بهتر و پذیرش آن شایسته­تر است. و اما در مورد روایت دوم احتمال دارد تفسیری باشد برای اهل که در روایت نخست آمده بود، و یا توضیح این باشد که مراد از اهل تنها همسران نیست بلکه شامل افراد دیگر خانواده هم می­باشد، این احتمال دوم، به خاطر جمع میان هردو روایت و میان قرآن و حدیث پیشین اگر صحیح باشد، چون در برخی سندهایش نقدهایی وجود دارد - بهتر و راجح­تر است.

آنچه احتمال دوم - که ابن کثیر بدان اشاره نمود - را تایید می­کند، اینکه سوالی که در حدیث اول وارد شده به صورت (من) تبعیضه است (أ ليس نساؤه من أهل بيته) در روایت مشابهی نیز از زیدبن ارقم که در مسند امام احمد وارد شده، آمده است، حسین گفت: ای زید اهل بیتش کسانی­اند که بعد از او از صدقات محروم گردند([[55]](#footnote-55)).

در اینجا تاکید شده که همسرانش داخل اهل بیت اویند. ابن کثیر بعد از این می‌گوید: آنچه تردیدی در آن نیست اینکه: هرکه در قرآن بیندیشد در می­یابد که آیه: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣﴾ [الأحزاب: 33] همسران پیامبر را نیز در بر می­گیرد. چون ترتیب و سیاق سخن خطاب به ایشان است، و لذا بعد از این‌ها می­گوید: ﴿وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ﴾ [الأحزاب: 34] (و آیات خدا و سخنان حکمت­انگیز را که در منازل شما خوانده می­شود یاد کنید.) ولی وقتی همسرانش جزو اهلش به حساب می­آیند، بستگانش به این اسم شایسته­تراند، کما اینکه در حدیث مزبور آمده بود (و اهل بیتی احق) این مشابه آن حدیثی است که در صحیح مسلم آمده است: وقتی از پیامبر خدا**ج** درباره مسجدی سوال شد که از ابتدا بر اساس تقوی بنیان نهاده شده است، فرمود: این مسجد من است. این آیه نیز همین­طور است، زیرا آیه دال بر مسجد بنیان­گذاری شده بر تقوی، همانگونه که در حدیث دیگری آمده، درباره مسجد قبا نازل شده است وقتی او از اصل بر ابتدا بر اصل تقوی بنیان نهاده شده باشد، نامگذاری مسجد پیامبر به مسجد تقوی سزوارتر است، ابن کثیر هم بیش از این چنین گفته بود([[56]](#footnote-56)).

قرطبی می­گوید: ([[57]](#footnote-57)) الفاظ و کلمات آیه: ﴿وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ...﴾ این را می­رساند که اهل بیت پیامبر همسرانش هستند. دانشمندان درباره اهل بیت و اینکه چه کسانیند؟ هم اختلاف نظر دارند، عطاء، عکرمه و ابن عباس می­گویند: اهل پیامبر عبارت است از همسرانش بدون مردان، و معتقدند. مراد از (بیت) منازل مسکونی پیامبر است به دلیل اینکه می­فرماید: ﴿وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ...﴾ گروهی از جمله کلبی بر این باورند، عبارتند از: علی، فاطمه، حسن و حسین. برای اثبات دیدگاه خویش، علاوه بر احادیث وارد شده به آیه: ﴿لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ﴾ [الأحزاب: 33] استناد کرده­اند. که تعابیر به صورت جمع مذکر است، و اگر برای زنان هم می­بود باید تعبیر (عنکن و مطهرکن) را به کار می­برد. ولی احتمال دارد به کار نبردن صیغه جمع مونث به خاطر این باشد که واژه اهل شامل مذکر و مونث هم می­باشد، چنانکه شخص خطاب به دوستانش می­گوید: اهلت چطور است؟ یعنی زن و فرزندانت، او نیز می­گوید: خوبند. خداوند می­فرماید: ﴿قَالُوٓاْ أَتَعۡجَبِينَ مِنۡ أَمۡرِ ٱللَّهِۖ رَحۡمَتُ ٱللَّهِ وَبَرَكَٰتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِۚ إِنَّهُۥ حَمِيدٞ مَّجِيدٞ٧٣﴾ [هود: 73]. (گفتند: آیا از کار خدا شگفت می­کنی؟ ای اهل بیت! رحمت و برکات خدا شامل شما است. بی‌گمان خدا ستوده بزرگوار است.) آنچه از آیه بر می­آید اینکه اهل شامل تمام افراد خانواده اعم از زن و بچه می­شود. استعمال صیغه جمع مذکر بدین علت است که چون رسول خدا، علی، حسن و حسین میان آنان بوده و هرگاه مذکر و مونث با هم بودند غلبه از آن مذکر است، بنابراین نظم و آرامش آیات مقتضی این است که همسران پیامبر هم داخل اهل اویند، زیرا آیات درباره ایشان نازل شده و آنان را مورد خطاب قرار می­دهد.

سپس قرطبی می­گوید: چونکه ممکن است جمله­ای در وسط کلام اشاره به غیر از همسرانش داشته باشد، منشأ این تصور این بوده که وقتی این آیه فرود آمد پیامبر علی، فاطمه، حسن و حسین را صدا زد، آنگاه عبایش را آورد و ایشان را بدان پوشاند، سپس دستش را روبه آسمان کرد و فرمود: (بار الها! اینان اهل بیتم­اند، خدایا پلیدی را از ایشان دور بدار و پاکشان گردان) پیامبر پس از نزول آیه­ای که همسرانش را مورد خطاب داده بود، آنان را فرا خواند و دوست داشت ایشان را نیز داخل نماید، ولی کلبی و همفکرانش آیه را مختص آنان دانسته­اند، حال آنکه فراخوانی بود خارج از چارچوب تنزیل!

یکی دیگر از کسانی که آیه را ویژه اهل بیت دانسته­اند، ابو جعفر طحاوی، در کتاب (مشکل الآثار - 1/333 و 329) این دیدگاه را نیز پذیرفته و رأی خود را بر فرضیات و احتمالات بنا گذاشته و می­گوید: ام سلمه داخل اهل بیت پیامبر است چون او همسرش است و همسرانش جزو اهلش­اند. چنانکه در حدیث افک می­فرماید: چه کسی مرا از مردی نجات می­دهد که آسیبش به اهلم رسیده است، به خدا قسم درباره اهلم جز خیر و خوبی چیزی سراغ ندارم، اینکه به ام سلمه می­گوید: تو جزو اهل من هستی، احتمال دارد از این قبیل باشد یا نه اینکه مقصودش این بوده باشد که او نیز داخل اهلی است که در آیه آمده است.

ابو جعفر به برخی روایاتی که بحث از ام سلمه در آن‌ها به میان آمده، استناد می‌کند، در یکی از آن‌ها آمده: و نه گفت تو داخل اهل بیت هستی. در دیگری اینچنین می­گوید: تو جزو همسران پیامبرید و تو بر خیر یا رو به خیر هستی. در روایتی دیگر آمده: گفتم ای رسول خدا آیا من اهل تو نیستم؟ گفت: بله. گفتم: زیر عبا بروم؟ می‌گوید: پس از آنکه دعایش را برای آنان به پایان برد، به زیر عبا رفتم.

من معتقدم روایت أخیر داخل شدن ام سلمه در آیه را می­رساند نه خارج شدن او، سوال همزمان بوده با پیوستنش به جمع کسانی که آیه آن‌ها را در بر گرفته است. جواب پیامبر این را تایید می­کند، رفتن او به زیر عبا پس از ایشان با ادب نبوی سازگارتر و سزاوارتر است، چرا که امکان ندارد پیامبر همسرش را با پسر عمویش به زیر عبا ببرد.

به هر حال طحاوی کوشیده تا آیه از سیاق و نظم خاص خود خارج نگردد ولی عجیب این است که برخی می­گویند:

آیه تطهیر از لحاظ نزول، نه بخشی از آیات همسران پیامبر است و نه ارتباطی با آن‌ها دارد، بلکه یا به دستور پیامبر و یا هنگام نوشتن قرآن بعد از فوت ایشان میان آن آیات قرار داده شده است([[58]](#footnote-58)).

چطور ممکن است آخر آیه­ای به آغاز آن ملحق گردد ولی هیچ ارتباطی میان‌شان وجود نداشته باشد؟ آنگاه چگونه امکان این فراهم می­شود که آغاز آن با پیش و پس خود در ارتباط باشد، در حالیکه آخر آن هیچ تناسبی با آغاز نداشته باشد؟ و چه حکمتی در قرار دادن آن میان این آیات وجود دارد؟ شگفت­آورتر اینکه احتمال قرار دادن آن میان آیات مزبور بدون دستور و راهنمایی پیامبر، وجود داشته باشد!!

طبرسی می­گوید: هرگاه گفته شود انتها، آغاز و وسط آیات درباره همسران پیامبر است، سخن این است که: کسی که عادت فصحاء را بداند، به رد و انکار آن نمی­پردازد، زیرا فصحاء عادت دارند سخن را از نوع خطابی به نوعی دیگر تفسیری تغییر دهند و دوباره به نوع اول برمی­گردند. قرآن کریم پر از این نوع سخنان است. و همچنین سخن و اشعار عرب([[59]](#footnote-59)).

این سخن گرچه از لحاظ دلیل و بیان حکمت مقضی چنین اقدامی و به ویژه اگر تفسیر به چیزی بی‌ارتباط با اصل موضوع باشد، ناقص است، ولی به درجه دیدگاه قبل نرسیده است.

نتیجه می­گیریم: آیه تطهیر شامل همسران و دیگر افراد خانواده پیامبر می­گردد، ولی برای کسی که می­تواند بگوید: آیه شامل همسران پیامبر می­گردد، هیچ گونه دلیلی وجود ندارد که خویشان دیگرش را از این چارچوب خارج نماید، چه دلیلی شامل شدن آیه را برای دختران پیامبر منع می­کند؟ فوت ایشان پیش از نزول آیه به این معنی نیست که پاکیزه گردانیدن آنان در قید حیات، مقصود نباشد، و با کدام دلیل می­توان از ورود سایر اولاد امام علی، جعفر، عقیل و عباس به آن جلوگیری به عمل آورد؟

اعتقاد به اینکه: آیه تنها شامل آن پنج نفر می­شود، چگونه این امکان را فراهم می‌سازد که دیگر افراد امامان دوازدگانه را نیز شامل می­گردد؟ و چرا شامل امامان زیدی‌ها، اسماعیلی‌ها و یا سایر گروه‌های شیعه که بیشتر از هفتاد گروه هستند، نگردد؟

پس از این به موضوع دلالت آیه بر معصوم بودن ائمه، می­پردازیم. طوسی - که اهل تشیع او را رئیس طائفه می­نامند - می­گوید: یاران ما با این آیه استدلال می­کنند که: افراد اهل بیت پیامبر معصوم­اند و درست نیست دچار اشتباه گردند، و اجماع ایشان عین واقعیت و بدور از اشتباه است. خلاصه اجماع آن‌ها این است که: خواست خدا برای دور نگه داشتن پلیدی از اهل بیت یا بدین شیوه است که انجام عبادت و پرهیز از گناهان را از ایشان درخواست نموده، و یا عبارت از این است که: پلیدی را از ایشان دور نگه داشته است یعنی: ایشان را طوری آفریده که از زشتی‌ها امتناع ورزند، احتمال نخست جایز نیست چرا که چنین اراده­ای در مورد همه مکلفین وجود دارد و اختصاص به اهل بیت ندارد، هیچ اختلافی هم در این نیست که خداوند با این آیه امتیازی را به اهل بیت بخشیده که دیگران را از آن بی‌نصیب کرده است، پس چطور ممکن است بدینگونه تاویل شود که هیچ فضل و امتیازی را برای‌شان باقی نگذارد؟ از این گذشته واژه (انما) همانند فعل (لیس) می­باشد و لذا چکیده آیه چنین می­شود: خداوند جز دور نگه داشتن این نوع پلیدی را از اهل بیت نمی­خواهد. پس آیه دال بر این است که دور نگه داشتن پلیدی و ناپاکی از ایشان بالفعل صورت گرفته است. که این هم معصوم بودن آن‌ها را می­رساند([[60]](#footnote-60)).

از میان فرق شیعه تنها جعفری‌ها این دیدگاه را دارند که با گفته هیچ یک از افراد اهل تاویل جور در نمی­آید. آنچه را گفته­اند از چند جهت قابل تامل و نقد است:

أ- مخالفتشان با تمام اهل تاویل موجب می­گردد که سخن آن‌ها غیر مقبول از آب در آید، مگر اینکه دلیلی محکم و استوار آن را تایید و تقویت سازد.

ب- احادیث سابق روشن ساختند که پیامبر خدا اهل عبا را فراخواند و برای‌شان دعا کرد که خدا پلیدی را از آنان دور نگه دارد و پاکیزه­شان گرداند، سپس وقتیکه - بنا به گفته شیعه - تصفیه و پالایش ایشان بالفعل صورت گرفته بود، دیگر چه نیازی به دعا و درخواست از خدا وجود داشت؟

ج- آیه تطهیر میان آیات امر و نهی واقع شده چیزیکه درخواست انجام عبادات و پرهیز از نافرمانی‌ها را تایید می­کند تا به از بین بردن پلیدی و پدید آمدن پاک­سازی بینجامد، و همچنین حدیثی که پیشتر بدان اشاره رفت این را تقویت می­نماید و آن اینکه: پیامبر خدا مدت شش ماه هرگاه برای نماز بیرون می­رفت از کنار خانه فاطمه می­گذشت و می­فرمود: ای اهل بیت وقت نماز خواندن رسید ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣﴾ در اینجا میان فرمان به نماز و آیه ارتباط وجود دارد.

د- حدیثی که از علی نقل شده، پیوند مزبور را بیشتر تقویت می­سازد، که می­گوید:

پیامبر خدا، هنگام نماز صبح نزد ما آمد، در حالیکه من و فاطمه خوابیده بودیم، کنار در ایستاد و فرمود: آیا نماز نمی­خوانید؟ در پاسخ گفتم: ای پیامبر خدا! دل‌های ما دست خداست، هرگاه بخواهد ما را از خواب بیدار می­کند، می­گوید: رسول خدا برگشت و چیزی نگفت، ولی وقت برگشتن شنیدم، در حالیکه با دستش رانش را می­زد، می‌فرمود**: ﴿**وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَكۡثَرَ شَيۡءٖ جَدَلٗا٥٤**﴾** [الكهف: 54] ([[61]](#footnote-61)).

در روایتی دیگر از امام علی آمده که: پیامبر پیش ما آمد در حالیکه من و فاطمه خواب بودیم بیدارمان کرد و فرمود: بلند شوید و نمازتان را بخوانید، می­گوید: من که چشمانم را مالش می­دادم، نشسته بودم و می­گفتم: قسم به خدا ما جز نمازی را که خداوند برایمان مقرر کرده است، نمی­خوانیم، دل‌های ما در اختیار اوست، هر وقت بخواهد بیدارمان می­کند: آنگاه رسول خدا در حالیکه با دستش رانش را می­زد پشت به ما کرد و این جملات را بر زبان می­آورد: (ما جز نمازی را که...!، ما جز نمازی را که...! **﴿**وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ أَكۡثَرَ شَيۡءٖ جَدَلٗا٥٤**﴾**([[62]](#footnote-62)).

در اینجا روشن می­گردد که پیامبر خدا تا چه اندازه بر دور نگه داشتن پلیدی و پالایش افراد خانواده­اش حریص بوده و از سخنان علی ناراحت شده است.

هـ- ابن تیمیه درباره آیه تطهیر می­گوید: این آیه خبر از دور شدن پلیدی و پدید آمدن پاکی نیست، بلکه دستور است به اهل بیت مانند این آیه: ﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ﴾ [المائدة: 6] (خداوند نمی­خواهد شما را به تنگ آورد و بلکه می­خواهد شما را پاکیزه دارد، یا: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمۡ وَيَهۡدِيَكُمۡ...﴾ [النساء: 26]و یا: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُخَفِّفَ عَنكُمۡۚ﴾ [النساء: 28] (خداوند می­خواهد کار را بر شما آسان کند).

اراده در اینجا در بر گیرنده امر، محبت و خوشنودی است که مستلزم به وقوع پیوستن مراد خداوند نیستند، و اگر اینگونه بود، می­بایست هرکه خدا پاکیزگی وی را می­خواست، پاک و پالایش می­گردید، سپس دیدگاه خود را با دعای پیامبر برای یاران عبا، تقویت می­کند([[63]](#footnote-63)).

و- به این نتایج دست یافتیم که: آیه پاک­سازی درباره همسران پیامبر و دیگر اعضای خانواده او یعنی: آل علی، عقیل، جعفر و عباس فرود آمده است، هیچکس معتقد به معصوم بودن اینان نیست، برگزیدن تنها آن پنج نفر نیازمند دلیل و برهان می­باشد و علاوه بر این، دلایلی را که بیان کردیم این تخصیص و برگزیدن را نفی می‌کنند.

تنها نکته­ای که در این زمینه باقی مانده این که: طوسی اعتقاد داشت حمل اراده بر این معنی (انجام عبادات و پرهیز از معاصی) جایز نیست چون این نوع اراده برای همه انسان‌ها یکسان می­باشد، حال آنکه گمانی در آن نیست که خدا از طریق این آیه امتیازی را به اهل بیت عطا نموده که هیچ فرد دیگری را همتای آنان قرار نداده است. پس چطور امکان دارد آیه بر گونه­ای تفسیر شود که هیچ گونه وجه امتیازی برای اهل بیت باقی نگذارد؟!

این بود استدلال عقلی طوسی، ولی آیا دلایلی که ما آوردیم با چنین دلیلی نقض می­شوند؟! گفته او اگر صحیح هم باشد چونکه آیه به خصوص درباره همسران پیامبر نازل شده. پاداش چند برابری برای ایشان در نظر گرفته شده است، و این هم باعث می­شود که آنان به پالایش و دور نگه داشتن پلیدی نزدیک­تر باشند. چنانکه امتیاز نزول وحی در منازل آن‌ها نیز بدان‌ها اختصاص یافته است. ولی ما معتقدیم: اراده پاک­سازی گرچه برای همه مکلفان یکسان می­باشد ولی اهل بیت امتیاز ویژه­ای در این زمینه دارند و به ویژه برای یاران عبا سهم بیشتری در نظر گرفته شده است. این نوع تاویل منزلت و امتیاز ایشان را نمی­کاهد، ولی معصوم بودن را هم برای‌شان ثابت نمی­کند.

بر این اساس، استناد به آیه تطهیر پذیرفته شده نخواهد بود، و لذا تخصیص آن به پنج نفر پرهیزکار ثابت نیست، و تاویل و تفسیر آن نیز به گونه­ای که عصمت را برای‌شان ثابت کند، فاقد دلیل خدشه ناپذیر می­باشد. حال آنکه آنان به دلیل مسلم بودن عصمت - به گمان خویش - اعتقاد به امامت ایشان را پیدا کرده­اند، که موضوع را هنگام بررسی دلیل بعدی به میان می­آوریم.

4- معصوم بودن ائمه

پیشتر گفتیم: شیعه معتقد به عصمت امامان خود هستند، یعنی در طول عمرشان از سن کودکی گرفته تا سن پختگی و کمال عقلی دچار خطای عمدی، اشتباهی و فراموش کاری نخواهند شد. یکی از دلایلشان آیه: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ١٢٤﴾ است. می­گویند: این آیه روشن می­سازد که باید امام از زشتیها بدور باشد، چون خداوند، دست­یابی ستمکاران را به منصب امامت رد کرده است، و کسی که معصوم نباشد ستمکار است یا برای خود و یا برای دیگران. اگر گفته شود: خداوند تسلط ستمکار را بر منصب امامت هنگام ستمکاریش منع نموده است. هرگاه توبه کرد ستمکار نامیده نخواهد شد و جایز است بدان دست یابد. در جواب می­گوییم: ستمکار اگر توبه هم کند از اینکه آیه او را در حال توبه­ شامل گردد، خارج نمی­گردد. وقتی خدا دست­یابی وی را بدان رد کند، یعنی هیچ گاه نمی‌تواند آن را تصاحب کند بدون تفاوت میان اوضاع و احوال مختلف، و لذا واجب است آیه بر همه اوقات حمل گردد([[64]](#footnote-64)).

سپس گفته­اند: خداوند دو نفر را از ارتکاب نافرمانی‌ها و زشتیها دور نگه داشته که هیچ­گاه بت را عبادت نکرده­اند، ایشان: محمدبن عبدالله و علی ابن طالب است، یکی را برای رسالت و دیگری را برای امامت و پیشوایی برگزید، و اما جانشینان سه­گانه دیگر معصوم نبودند، پس ایشان ستمکارند و شایستگی احزار مقام امامت را ندارند.

در این جا نیز نکات زیر را تحلیل می­کنیم:

أ- آیه شریفه: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ١٢٤﴾ را می­توان به گونه­های متعدد تاویل کرد([[65]](#footnote-65))، احتمال دارد مقصود، قرار دادن ابراهیم در کسوت و لباس پیامبری باشد که مردم به او تاسی جویند، زیرا پیروان ادیان مختلف معتقد به اویند و به پیامبریش اعتراف می­کنند. و احتمال دارد، منظور پیشوایی باشد از پیشوایان که نیکوکاران او را سرمشق خویش قرار دهند. در تاویل عهد نیز اختلاف نظر وجود دارد: برخی گفته­اند: رسالت و وحی است و برخی هم گفته­اند: پیشوایی است که این تاویل دوم از تاویل پیشین بر می­آید و روایت‌های متعددی نیز ان را تقویت می­نمایند. از ابن عباس نقل شده که درباره: ﴿لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ١٢٤﴾ گفته: یعنی: هیچ پیمانی را با ستمکاران نمی­بندم، اگر هم بندم نقضش می­کنم. از مجاهد، و مقاتل بن حبان نیز چنین نقل شده است. ثوری از هارون بن عنتره از پدرش گزارش می­کند که: یعنی: هیچ ستمکاری دارای عهد و پیمان نیست. عبدالرزاق از محمد از قتاده نقل می­کند که: یعنی ستمکاران در آخرت بدان عهد دست نمی­یابند ولی در دنیا بدان دست یافته است چرا که به خدا ایمان آورده، می­خورد و به زندگی خود ادامه می­دهد. ابراهیم نخعی، عطاء، حسن و عکرمه نیز چنین گفته­اند. ربیع­بن انس می­گوید: عهدی را که خداوند به بندگانش می­سپارد. دینش است که به ستمکاران نمی­رسد، مگر نمی­بینی که خداوند می­فرماید: ﴿وَبَٰرَكۡنَا عَلَيۡهِ وَعَلَىٰٓ إِسۡحَٰقَۚ وَمِن ذُرِّيَّتِهِمَا مُحۡسِنٞ وَظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ مُبِينٞ١١٣﴾ [الصافات: 113] (ما به ابراهیم و اسحاق خیر و برکت دادیم از دودمان این دو نیکوکار به وجود آمدند و هم افرادی که آشکارا به خود ستم کردند.) یعنی: ای ابراهیم! همه افراد دودمان تو نیکوکار و بر حق نیستند. از ابن علیه، عطاء و مقاتل بن حیان نیز چنین روایت شده است. جوبیربن ضحاک می‌گوید: دشمنی که از امرم سرپیچی می­کند، به فرمانبرداریم دست نمی­یابد و جز به دوستی که اطاعتم می­کند نمی­بخشم. علی­بن ابی طالب از پیامبر نقل می­کند که درباره آیه فرمود: اطاعت و فرمانبرداری از من جز در کارهای نیک و پسندیده نیست. پس مادام در تاویل آیه اختلاف نظر وجود دارد، مسلم دانستن آنچه جعفری‌ها بدان اعتقاد ورزیده­اند فاقد دلیل خواهد بود. سایر دلایل نیز رد می­شوند.

ب- ولی با وجود این، اختلافی در آن نیست که ستمکار سزاور پیشوایی مسلمانان نمی­باشد. زمخشری می­گوید: چگونه ممکن است کسی که حکم و شهادتش جایز، نیست، فرمانبرداری از او واجب نیست، اخبارش پذیرفتنی و برای امامت نماز پیش انداخته نخواهد شد، امامت و پیشوایی مسلمانان را به عهده گیرد؟ ابو حنیفهس پنهانی فتوای وجوب یاری دادن زیدبن علیس تحویل دادن اموال و دارایی به او، و همراهی او در شورش علیه راهزن و غارتگر که خود را خلیفه نامگذاری کرده بود، مانند: دوانیقی و امثال او صادر نمود([[66]](#footnote-66)). زنی به او گفت: پسرم را بر همراهی ابراهیم و محمدبن الحسین راهنمایی و دستور دادی تا کشته شد. گفت: ای کاش من به جای پسرت بودم. چگونه جایز است یک نفر ستمکار را به امامت منصوب کرد، در حالیکه وجود امام برای دفع و ستم است. هرگاه ستمکاری برای منصب امامت گمارده شود، ضرب­المثل معروفی تداعی می­شود که: کسی که چوپانی را از گرگ بخواهد ستم کرده است([[67]](#footnote-67)).

ج- نمی­شود پذیرفت غیر معصوم اجباراً ستمکار است، یا غیر ستمکار حتماً معصوم است. میان معصوم بودن و ستمکار نبودن فاصله­ی زیادی وجود دارد، گناهکار پیش از تکلیف نه ستمکار است و نه مورد حساب و بازخواست قرار می­گیرد. کسی که اندکی گناهان صغیره را مرتکب شده باشد و با توبه و استغفار اثرات آن را از بین برده باشد، ظالم به شمار نمی­آید، و گناهانی که از روی اشتباه و فراموشی انجام شده باشند - همانگونه که پیامبر خدا می­فرماید - مورد محاسبه قرار نمی­گیرند: گناهی که از روی خطا، فراموشی و اجبار انجام شده باشد، از امتم برداشته شده است([[68]](#footnote-68)). آیه زیر هم این مسأله را تایید می­نماید: ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَآ إِن نَّسِينَآ أَوۡ أَخۡطَأۡنَاۚ﴾ [البقرة: 286] (پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم ما را مگیر).

د- آلوسی معتقدات اهل تشیع را اینگونه پاسخ می­دهد: گروهی از شیعه آیه ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ...﴾ را بر نفی امامت ابوبکر، عمر و عثمان مستند خویش قرار داده­اند، چرا که ایشان مدت زیادی شرک ورزیدند، شرک هم ستم بزرگی است و ظالم هم بر نص قرآن شایستگی حمل بار سنگین پیشوایی را ندارد. جواب این است: نهایت چیزی که از آیه مزبور برداشت می­شود اینکه: ستمکار در حین ظلم نمی­تواند به امامت دست یابد، ولی سه نفر فوق وقتی به امامت دست یافتند که در اوج ایمان و نهایت عدالت بودند. آنگاه می­گوید: کسی که مرتکب کفر یا ظلم شده و سپس توبه کرده و کردارهای شایسته انجام داده است. از نظر لغت، عرف و شرع نیز صحیح نیست واژه کفر یا ظلم بر او اطلاق گردد. زیرا چنانچه در علم اصول مقرر شده: صیغه‌ی مشتق که به کسی نسبت داده می­شود، در زمانی که به صورت بالفعل در او وجود داشته باشد حقیقت نامیده می­شود و در غیر این صورت مجاز، مجاز نیز به صورت پیوسته و مداوم نیست بلکه حالت معمول و مرسوم دارد، وگرنه جایز می­باشد واژه بچه بر کهنسالی،خوابیده بر بیداری، ثروتمند بر نیازمندی، گرسنه بر سیری، زنده بر مرده­ی و عکس این‌ها اطلاق گردد. و نیز اگر مجاز صورت پیوسته داشته باشد لازم می­آید: کسی که سوگند خورده باشد که به کافر سلام نکند، بلافاصله بر مومنی سلام کند که چند سال پیش کافر بوده، سوگندش شکسته شود، و کسی نیز چنین سخنی نگفته است([[69]](#footnote-69)).

هـ- اینکه گفته می­شود امام علی هیچ­گاه برای بت کرنش نکرده، قطعی نیست، و دلیل صحیحی را نیز که آن را به اثبات برساند، نیافته­ام، ولی اینکه او در سنین کودکی اسلام آورد، در خانه پیامبر بزرگوار پرورش یافت و پسر عموی خویش (پیامبر را) الگو و سرمشق قرار داد، احتمال مزبور را تقویت می­سازد. و لذا بعد از خدیجه نخستین کسی بود که به اسلام گروید.

کسانی که هیچ گاه برای بت سجده نبرده­اند بسیار زیادند، مانند آن دسته از صحابه که از اوان کودکی در محیطی اسلامی پرورش یافته، سپس آن‌هایی که در این نوع محیط دیده به جهان گشوده­اند. پس این امر، به عنوان امتیازی برای امیرالمومنین به حساب نمی­آید.

و- دور بودن از گناهان بزرگ و کوچک، عمدی، اشتباهی و بر اثر فراموشی از بدو تولد تا دم مرگ، در تضاد با فطرت و طبیعت بشری می­باشد. عقل آن را نمی­پذیرد مگر به کمک دلیلی نقلی که قطعی و خدشه­ناپذیر باشد. این آیه نه تنها موضوع دلالت قرآن کریم بر چنین عصمتی حتی برای برترین انسان‌ها که خداوند او را برای حمل آخرین پیام و رسالتش برگزید، منافات دارد. این بحث را در پایان­نامه­ای که برای کسب مدرک فوق­ لیسانس نوشته بودم، اثبات نموده­ام([[70]](#footnote-70)). در فصل پنجم این بخش نیز بدان می‌پردازم.

ز- یاران بزرگوار او اعم از مهاجرین و انصار که خدا از ایشان خشنود شده و آنان نیز از خدا راضی­اند، و قرآن کریم بیش­تر از یک بار به بر شماردن ویژگی‌های آنان پرداخته و می­فرماید: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: 110] (شما بهترین امتی هستید که به سود انسان‌ها پدیدار گشته­اید.)، مسلمان چطور به خود اجازه می­دهد که ایشان را در گروه ستمکاران بر شمارد؟! این سخن چطور بر زبان کسی جاری می­شود که می­گوید: ظلم برای ذم بکار می­رود و جایز نیست جز بر کسی که سزاوار نفرین است، اطلاق گردد، چون خداوند می­فرماید: ﴿أَلَا لَعۡنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ١٨﴾ [هود: 18] (هان! نفرین خدا بر ستمگران باد.)

چگونه ممکن است قرآن کریم ایشان را به عنوان بهترین امت قلمداد کند آنگاه آیتی از آیات آن مبنی بر اینکه ایشان نفرین شدگانند، تاویل گردد؟ بنابراین لازم است جعفری‌ها در تاویل و دیدگاه مبتنی بر آن تجدید نظر نمایند.

به هر حال، آیه مزبور بر این امر دلالت نمی­کند که باید پیشوای مسلمانان بعد از پیامبر، علی ابن ابی طالب و یا هر شخص دیگری باشد.

5- ماجرای غدیر خم

قبلاً اشاره کردیم که جعفری‌ها اعتقاد دارند خداوند پیامبرش را دستور داد: علی را به طور صریح نام ببرد و به عنوان پیشوای مردم تعیین نماید، و پیامبر نیز پس از تردیدی که در این باره داشت، فرمان الهی را گردن نهاد و پس از بازگشت از (حجة‌الوداع = حج خداحافظی) در غدیر خم، مسلمانان حاضر را از آن مطلع ساخت، بحث از سخنانی که پیامبر خدا در غدیر ایراد نموده است که به سنت ارتباط دارد، آنان سه آیه را نیز نام می­برند که - به زعم آنان - ارتباط به حادثه مزبور دارد دو آیه از سوره مائده و آغاز سوره معارج که قبلاً بدان‌ها اشاره نمودیم. آیه تبلیغ این است که می­فرماید: ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ٦٧﴾ [المائدة: 67] (ای فرستاده! هر انچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است برسان و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را نرسانده­ای و خداوند تو را از مردمان محفوظ می­دارد. خداوند گروه کافران را هدایت نمی­کند.) برخی از ایشان تنها به این نکته اکتفا نکرده­اند که آیه درباره علی نازل شده است، بلکه اقوال و روایات متعددی را در سبب نزول آن ذکر می­کنند. طوسی می‌گوید:([[71]](#footnote-71)) در مورد سبب فرود آمدن این آیه چهار دیدگاه وجود دارد:

أ- محمدبن کعب قرظی و دیگران می­گویند: یک نفر اعرابی (عرب صحرانشین) تصمیم گرفت پیامبر را به شهادت برساند، شمشیر از دستش افتاد. شروع کرد به کوبیدن سرش به سنگی تا مغزش از هم پاشید. (سپس خداوند این آیه را نازل کرد)

ب- پیامبر از قریش می­ترسید، خداوند با فرود آوردن آیه مزبور ترس را از دل پیامبر بدر کرد. برخی گفته­اند: عده­ای از صحابه پیامبر را نگهبانی می­دادند، وقتی آیه فرود آمد فرمود: به خانه­هایتان برگردید، خداوند مرا از مردم مصون داشت.

ج- عایشه می­گوید: هدف از نزول آیه از بین بردن توهمی بود که پیامبر چیزهایی از وحی را به خاطر ترس پنهان داشته است.

د- ابو جعفر و ابو عبدالله می­گویند: خداوند متعال وقتی به پیامبر وحی کرد که علی را به عنوان جانشین خود تعیین کند، می­ترسید این امر برای گروهی از صحابه غیر قابل تحمل باشد خداوند این آیه را نازل فرمود تا بر انجام ماموریت محوله تشویق گردد.

طوسی به بررسی اقوال گذشته و ترجیح یکی از آن‌ها نمی­پردازد. ولی بسیاری از پیروانش روایت‌هایی را مستند خویش قرار داده­اند که به گمان آنها، به منزله جانشین قرار دادن علی قلمداد می­شوند([[72]](#footnote-72))، ولی ظاهر آن‌ها بر این امر دلالتی ندارند روایات در بالاترین درجه به مرتبه صحت نمی­رسند، در آن‌ها چیزیکه از پیامبر نقل شده باشد، وجود ندارد، علاوه بر این، ما روایت صحیحی از طرف جمهور در دست نداریم که دیدگاه جعفری‌ها را تایید نماید. پس باید آراء مفسرین را در این باره تحلیل و بررسی نماییم:

طبری در تفسیر آیه می­گوید: این دستوری است از طرف خدا به پیامبرش محمد**ج** که به یهودی‌ها و مسیحی‌های اهل کتاب - آنانیکه خداوند داستان ایشان را در این سوره آورده، و به ذکر معایب، پلیدی عقیده، گستاخی‌شان در برابر پروردگار، حمله نمودن به پیامبران، تحریف کتاب خدا، فاسد بودن غذا و خوراکشان و نیز به معایب سایر مشرکان پرداخته است - اعلام کند آنچه را خداوند در حق ایشان نازل کرده است اعم از: معایب، کم بها جلوه دادن، فرو کاستن شخصیت و نکوهش کردنشان، و آنچه آنان را بدان دستور داده پاسخ نموده است، و اینکه از آن‌ها وحشت­ نداشته باشد که گزندی به او برسانند و از زیاد بودن شمار آنان و کمی همراهانش بیمناک و پریشان خاطر نباشد، و در راه خدا از احدی نترسد، چرا که خداوند از او در برابر همه مخلوقات و ضرر و زیآن‌هایشان، دفاع می­کند. و همچنین به او اعلام نموده که اگر در ابلاغ وحی کوتاهی کند، اگرچه مقدار اندکی هم باشد مرتکب گناه بزرگی می­شود. آنچه را بیان داشتیم مورد پذیرش اهل تأویل است([[73]](#footnote-73)).

آنچه اهل تاویل گفته­اند با سیاق آیات، هم­خوانی دارد. نادیده گرفتن آرایش آیات و جدا کردن آغاز از انجام آن بدون دلیل معتبر جایز نیست.

طبری پس از اینکه اتفاق نظر اهل تاویل درباره هدف از آیه را پیش می­کشد، به اختلاف نظر آنان در مورد سبب نزول آن اشاره می­کند، برخی گفته­اند: سبب نزول آن، تصمیم آن یک نفر اعرابی درباره به قتل رساندن پیامبر بود که خداوند پیامبرش را در برابر او حمایت و پشتیبانی کرد. عده­ای هم می­گویند: بلکه به خاطر ترس پیامبر از قریش نازل گشت که بدین وسیله اطمینان خاطر به او داده شد. روایت مورد استناد طرفین را نیز ذکر می­کند.

ولی حافظ ابن کثیر در مورد آیه مزبور تفصیل فراوان داده می­گوید:

خداوند، بنده و پیامبرش را با نام رسول مورد خطاب قرار می­دهد، او را به تبلیغ همه آنچه به او امر نموده، دستور می­دهد و او نیز به نحو احسن او امر الهی را اجرا نمود. امام بخاری هنگام تفسیر این آیه می­گوید: محمدبن یوسف از سفیان، از اسماعیل، از شعبی، از مسروق، از عایشهل نقل می­کند که: هرکه گفت: پیامبر چیزی را از وحی پنهان کرده، دروغ گفته است، و خداوند می­فرماید: ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ﴾ [المائدة: 67] بخاری در اینجا حدیث را به طور مختصر می­آورد ولی در جاهای دیگری از صحیحش مفصلاً به ذکر آن می­پردازد. این حدیث را مسلم در کتاب (الایمان) ترمذی و نسائی در کتاب (التفسیر) با سندهایشان از راه‌های زیادی از عامر شعبی از مسروق بن الاجدع از عایشه نقل می­کنند. همچنین در صحیحین از عایشه نقل شده که: اگر محمد **ج** چیزی را از قرآن پنهان می­کرد این آیه را مخفی نگه می­داشت که می­فرماید: ﴿وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُۖ﴾ [الأحزاب: 37]: (تو چیزی را در دل پنهان می­داشتی که خداوند آن را آشکار می­سازد. و از مردم می­ترسیدی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی.)

ابن ابی حاتم می­گوید: احمدبن منصور رمادی از سعیدبن سلیمان از عباد از هارون بن عنتره، از پدرش روایت می­کند که پیش ابن عباس بودم، مردی آمد و به او گفت: کسانی پیش ما می­آیند و می­گویند: شما چیزی را دارید که پیامبر خدا به مردم اعلام نکرده بود، ابن عباس گفت: مگر نمی­دانی که خداوند می­فرماید:. اما ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ...﴾ [المائدة: 67] به خدا سوگند هیچ سخن خوب و بدی نبود که پیامبر خدا به ما نگوید. در صحیح البخاری نیز در روایت ابو جحیفه وهب ­بن عبدالله السوائی آمده که: به علی گفتم: آیا چیزی از وحی پیش شماست که در قرآن نباشد؟ گفت: نه، سوگند به کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید، مگر بینشی را که خدا درباره قرآن به شخص بدهد و آنچه در این صحیفه است. گفتم: چه چیزی در این صحیفه است؟ گفت: عقل (یعنی خون) آزاد نمودن اسیر و اینکه مسلمانی در برابر کشتن کافری قصاص نشود.

بخاری می­گوید: زهری گفت: از خدا رسالت و پیام، ابلاغ و رساندن به عهده پیامبر، و ما نیز مکلف به پذیرفتن و گردن نهادن به آن هستیم. امت، به اعلام رسالت و ادای امانت از طرف پیامبر اذعان نمودند، در بزرگ‌ترین گردهمایی (خطبه روز حجه الوداع) با حضور حدود چهل هزار صحابه موضوع را مطرح کرد و از ایشان اظهار نظر خواست. چنانچه در صحیح مسلم از جابربن عبدالله روایت شده که: پیامبر خدا در خطبه آن روز فرمود: ای مردم! درباره من از شما سوال می­شود. چه جوابی خواهید داد؟ گفتند: شهادت می­دهیم که تو ابلاغ کردی، مسئولیت را به پایان بردی و دلسوزی نمودی. پیامبر انگشتش را رو به آسمان بلند می­کرد و به سوی ایشان برگشت می­داد و می‌گفت: خدایا! آیا رساندم. امام احمد می­گوید: ابن نمیر از فضیل ابن غزوان از عکرمه از ابن عباس نقل می­کند که: پیامبر خدا روز حجة الوداع اظهار داشت: ای مردم! امروز چه روزی است؟ گفتند: روز حرامی است. گفت: این شهرکدام شهر است؟ گفتند: شهر حرامی است. گفت: این ماه کدام ماه است؟ گفتند: ماه حرامی است. گفت: همانا دارایی‌تان، خونتان و شخصیتتان بر یکدیگر حرام است مانند حرمت امروز در این شهر و در این ماه. چند بار این جملات را تکرار کرد. ابن عباس می­گوید: به خدا قسم این سفارشی است که به سوی پروردگارش بر می­گردد. سپس گفت: هان! باید کسی که اینجا حضور دارد به کسانی که غائبند برساند، و بعد از من به کفر برنگردید که گردن یکدیگر را بزنید. بخاری روایت مشابهی را از علی­بن مدینی، از یحیی­بن سعید، از فضیل بن غزوان، نقل می­کند.

گفته خداوند که: ﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ﴾ [المائدة: 67] یعنی اگر آنچه را برایت فرستاده­ام، به مردم نرسانید، پیام خدا را ابلاغ نکرده­ای، یعنی عواقب آن را اگر به وقوع می­پیوست، می­دانست. علی ابن ابی طلحه از ابن عباس نقل می­کند که معنی آیه چنین است: اگر آنچه از سوی پروردگارت بر تو فرود آمده، پنهان کنی، پیام وحی را به مردم نرسانده­اید([[74]](#footnote-74)).

سپس ابن کثیر سخنانش را ادامه می­دهد تا آنچه را که متعلق به آخر آیه است، روشن سازد، و در این راستا به حیله و نیرنگ مشرکان و اهل کتاب برای پیامبر که خدا او را از حیله آنان محفوظ داشت، اشاره کند، پس از آنکه به گوشه­ای از آن اشاره می‌نماید می­گوید: نمونه­های بسیاری از این دست وجود دارد که ذکر آن‌ها بحث را به درازا می­کشاند از آن جمله است: آنچه درباره آیه اظهار داشته­اند([[75]](#footnote-75)). و در ادامه به برخی از روایات که طبری و دیگران گفته­اند، اشاره می­کند.

بدین ترتیب در می­یابیم که تفسیر آیه کریمه با دیدگاه جعفری‌ها سازگاری ندارد.

علاوه بر آنچه مفسرین گفتند، امام احمد و صاحبان سنن چهارگانه از ابن عباس نقل می­کنند که: رسول خدا بنده­ی ماموری بود، به خدا سوگند آنچه را بدان ماموریت یافته، ابلاغ کرد، و مارا به استثنای مردم با سه چیز تمایز بخشید: وضو را به صورت کامل بگیریم، صدقات و خیرات را نخوریم و خر را سوار بر اسب نکنیم([[76]](#footnote-76)). سند این روایت صحیح می­باشد که نص آن با تاویل جعفری‌ها تضاد دارد.

از این گذشته، برخی از مفسران دیدگاه شیعه را مورد نقد و بررسی و نادرستی آن را آشکار ساخته­اند. آلوسی هنگام تفسیر آیه می­گوید: روایات غدیر که در آن‌ها دستور جانشین قرار دادن وجود دارد، از دیدگاه اهل سنت غیر صحیح و نا مقبول هستند([[77]](#footnote-77)) این گفته را تایید می­نماید و آنگاه می­گوید:آنچه ادعای اهل تشیع (نزول آیه راجع به خلافت) را ناممکن می­سازد، و ثابت می­کند موصول در آیه (ما) خاص است، جمله­ی: ﴿وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ﴾ [المائدة: 67] است، زیرا واژه­ی (ناس) گرچه عام است ولی در اینجا مراد از آن تنها کافران می­باشد، دلیل آن هم پایان آیه است که می­فرماید**: ﴿**إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ٦٧**﴾** [المائدة: 67] چون در مقام دلیل­آوری برای حفظ و نگهداری پیامبر از مردم است. در این بخش اخیر به جای ضمیر اسم ظاهر آورده شده یعنی خداوند ایشان را به آرزوهای پلیدشان راجع به تو به هدایت نمی­کند. پس مادام مراد از (الناس) کفار باشد نمی­شود منظور از (ما) خلافت باشد چون ترسی که شیعیان گمان می­برند - که شاید پیامبر خدا در امر تبلیغ و اعلام خلافت ترسیده باشد - باید از صحابه بوده باشد از آنجا که برخی از آنان - پناه بر خدا - طمع دست‌یابی به آن را داشته است، و چون دیده که از آن محروم گشته در صدد آسیب رساندن به پیامبر خدا بوده است که نتیجه­ی آن - پناه بر خدا - کافر بودن آنان می‌باشد و اشکالات مهمی لازم می­آید کوچک‌ترین آن‌ها نسبت دادن فسق یا بزدلی و یا تقیه به امیرالمومنین علیس می­باشد حال آنکه او کسی بود که در راه خدا به ملامت هیچ ملامت­گری توجه نمی­کرد و جز خدا از هیچکس نمی­ترسید: آلوسی در استدلال از طریق ارتباط آیات با یکدیگر، و تاویل آن به روش جمهور مفسرین، که نیازمند دلیل نیست، موفق شده است، زیرا تاویل جمهور، پذیرفتن ظاهر و عمومیت لفظ است و آرایش آیات نیز آن را تایید می­کند. ولی تخصیص آن به موضوع جانشین قرار دادن امام علی نیازمند دلایلی صحیح­تر و قوی­تر از دلایل جمهور است، که این را نیافته­ام. روایات مربوط به غدیر به صورت مفصل در بحثی متعلق به سنت پیامبر اکرم، مورد تحلیل و موشکافی قرار خواهند گرفت.

آیه دیگری در سوره مائده هست که تاویلات مختلی درباره آن وجود دارد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3] (امروز دین شما را برای‌تان کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم.) اهل تاویل در مورد مراد از کمال دین اختلاف نظر دارند، برخی می­گویند: مقصود این است که: ای مومنان امروز فرائض، حدود، اوامر و نواهی، حلال و حرام، فرود آوردن کتاب، توضیح آنچه بر زبان پیامبر فرستاده­ام برای‌تان فرستادم و راهنمایی درباره آنچه بدان نیازمندید، همه این‌ها را بر شما کامل نمودم و بعد از این چیزی به آن افزوده نمی­شود.

عده­ای دیگر گفته­اند: خداوند، روزی که این آیه را بر پیامبر فرود آورد، به او و پیروانش اعلام کرد که دینشان را تکمیل کرده است، بدینگونه که شهر مکه را مختص آنان قرار داد و مشرکان را از آن بیرون راند، تا جایی که مسلمانان بدون همراهی مشرکین مراسم حج را به جای آوردند، این رای مورد تایید و پذیرش طبری است([[78]](#footnote-78)). جعفری‌ها در تاویل آیه دو دیدگاه دارند، ولی آن‌ها اضافه می­کنند که آیه پس از آنکه پیامبر امام علی را به عنوان پیشوای مردم تعیین کرده بود، فرود آمد. این رأی را از امام باقر و امام صادق نقل می­کنند و معتقدند: ولایت آخرین فریضه­ای است که خداوند نازل کرده و بعد از آن، فرض دیگری نازل نشد([[79]](#footnote-79)).

طبرسی، آیه را به ولایت علی تفسیر می­کند، و روایتی را از ابو سعید خدری نقل می­کنند که: پیامبر پس از نزول آیه گفت: الله اکبر بر کامل نمودن دین، تمام کردن نعمت، خشنودی پروردگار از رسالتم و سرپرستی علی بعد از من.

ولی طوسی این روایت را نمی­آورد و آیه ﴿وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3] را اینگونه تفسیر می­کند: خداوند همه مومنان را مورد خطاب قرار می­دهد که نعمت خویش را برای‌شان تمام کرد، بدین شیوه که: آنان را بر مشرکان پیروز و از شهرشان بیرون راند، امید به بازگشت مومنان به کفر را از سرشان بیرون کرد و اختصاص دادن حج و شهر مکه به مسلمانان، ابن عباس، قتاده و شعبی نیز چنین دیدگاهی دارند. طوسی اشاره­ای به مسأله ولایت و جانشینی نمی­کند، مگر اینکه این را از پیشوای مفسران (طبری) بازگو می­کند، چرا که طبری در تفسیرش می­گوید: مقصود خداوند این است که: مومنان! من نعمت خود را بدینگونه بر شما کامل نمودم که: شما را بر دشمن من و شما پیروز گردانم، مشرکین را از شهرتان بیرون راندم و امیدشان به برگشت و دست کشیدن شما را از سرشان بیرون کردم. اهل تاویل نیز در این باره همین دیدگاه را دارند. از ابن عباس نقل شده که: مسلمانان و مشرکان با هم به حج می­رفتند، ولی وقتی آیه برائت فرود آمد، مشرکین از بیت­الله اخراج شدند، و مسلمانان به تنهایی و بدون وجود آنان مراسم حج را برپا می­داشتند، این، از جمله اتمام نعمت بود.

از قتاده نقل شده: آیه مزبور روز عرفه وقتی بر پیامبر ج شد که مشرکان از مسجدالحرام بیرون رانده شده بودند و مسلمانان به تنهایی حج می­کردند. شعبی می‌گوید: آیه در عرفات هنگامی نازل شد که برج عظمت جاهلیت منهدم و شرک و بت­پرستی رو به زوال گزارده بود. و مشرکان در آن سال با مسلمانان حج نکردند.

عامر می­گوید: در عرفات در حالی بر پیامبر نازل گشت که مردم دور او حلقه زده بودند، عظمت و مناسک دوران جاهلی از هم پاشید، بت­پرستی متلاشی شد و دیگر یک نفر به صورت لخت کعبه را طواف نکرد. خداوند آیه (الیوم...) را فرود آورد. از شعبی نیز همین سخن روایت شده است روایت‌های قتاده و شعبی که طبری بدان‌ها اشاره می­کند با آنچه گفته می­شود آیه در غدیر نازل شده همخوانی ندارند روایات صحیح دیگری نیز وجود دارند که فرود آمدن آیه در روز عرفه را به اثبات می­رسانند. طبری چند تا از این روایت‌ها و چند روایت متضاد با آن‌ها را نیز ذکر می­کند و می‌گوید: برترین رأی درباره زمان آیه، رأی عمربن الخطاب است که می­گوید: در روز عرفه که روز جمعه هم بود، نازل شد. چون سند روایت عمر صحیح می­باشد ولی سند روایت‌های دیگر ضعیف و سست­اند.

حافظ ابن کثیر می­گوید: امام احمد از ابو جعفربن عون، ابوالعمیس، از قیس بن مسلم، از طارق نقل می­کند که: یک نفر یهودی پیش عمرس آمد و گفت: ای امیرالمومنین، شما آیه­ای را در قرآن می­خوانید که اگر بر ما نازل می­شد آن روز را جشن می­گرفتیم عمر گفت: کدام آیه؟ گفت: آیه: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3] عمر گفت: قسم به خدا من روز و ساعتی را که در آن بر پیامبر نازل شد می­دانم که شامگاه روز عرفه بود([[80]](#footnote-80)). بخاری از حسن بن صباح، از جعفربن عون، همان را روایت می­کند، همچنین مسلم، ترمذی و نسانی نیز از طرق متعددی از قیس بن مسلم روایت می­نمایند. تعبیر امام بخاری تفسیر آیه که از طریق سفیان ثوری از قیس از طارق نقل می­کند این است که طارق می­گوید: یهودی‌ها به عمرس گفتند: شما در قرآن آیه­ای را می­خوانید اگر بر ما فرود می­آمد آن روز را جشن می­گرفتیم. عمر گفت: من می­دانم چه زمانی نازل شد، کجا نازل شد و پیامبر خدا کجا بودند، روز عرفه نازل شد که قسم به خدا من هم عرفه بودم. سفیان می­گوید: شک دارم که آیا روز جمعه بود یا نه؟. شک سفیان اگر در مورد روایت باشد به عنوان احتیاط در اینکه آیا استادش خبر آن را به او داده یا نه تلقی می­شود؟ و اگر هم در مورد این باشد که روز وقوف در عرفه جمعه بوده یا خیر، این چیزی است که گمان ندارم از سفیان سر بزند، زیرا جمعه بودن روز عرفه چیزی است یقینی وهیچ یک از کسانی که به ثبت غزوات و زندگینامه‌ای پیامبر پرداخته و هیچکدام از فقیهان نیز در آن اختلافی ندارند. در این باره احادیث متواتری نقل شده که تردیدی در صحیح بودن آن‌ها وجود ندارد. این حدیث از راه‌های مختلفی از عمر روایت شده است.

پس از این، ابن کثیر به ذکر آن دسته از روایات طبری می­پردازد که سندشان صحیح می­باشد. و همانگونه که گفته شد، نزول آیه در روز جمعه را روشن می­سازند. آنگاه، روایت‌های متعارض با آن‌ها را می­آورد که طبری سند آن‌ها را ضعیف و سست خواند از جمله آنچه از ربیع بن انس روایت شده که: آیه در حجه­الوداع نازل گشت و می­گوید: ابن مردویه از طریق ابو هارون عبدی از ابو سعید خدری نقل می­کند که: روز عید غدیر خم بر پیامبر فرود آمد، زمانی که به علی گفت: هرکه من دوستش باشم، علی نیز محبوب او است، سپس روایتی را از ابو هریره می­آورد که در آن آمده: روز هجدهم ذی­الحجه یعنی روز برگشت از حجه­الوداع، بر پیامبر نازل شد. ولی هیچ یک از این دو روایت صحیح نیست، بلکه رأی درستی که تردیدی در آن نیست روز عرفه که جمعه بود، نازل شد. همچنانکه امیرالمومنین عمربن الخطاب، نخستین پادشاه مسلمانان معاویه بن ابی سفیان([[81]](#footnote-81))، مفسر قرآن (عبدالله­بن عباس) و سمرۀ بن جندب روایت کرده­اند، و شعبی، قتاده­بن دعامه، شهربن حوشب و بیش از چند نفر از امامان و علما، به شیوه حدیث مرسل روایت نموده و ابن جریر طبری نیز تایید کرده است.

از اینجا روشن می­شود که روایت‌های صحیح، با آنچه جعفریه بدان معتقدند که آیه روز غدیر نازل شده، ضدیت و ناسازگاری دارند. یکی از نویسندگان‌شان ادعا می­کند روایت صحیح تفسیر رازی (3/529) دیدگاه آن‌ها را به اثبات می­رساند، صاحبان آثار نقل می­کنند که بعد از نزول آیه پیامبر خدا بیشتر از هشتاد و یک یا هشتاد و دو روز در قید حیات نماندند. ابو سعود نیز در تفسیر خود که در حاشیه تفسیر رازی قرار دارد (3/523) به آن تصریح می­نماید. تاریخ نگاران هم می­گویند: پیامبر خدا روز دوازدهم ربیع­الاول دیده از جهان فرو بست، البته از این چشم پوشیده­اند که یک روز از هشتاد و دو روزی که قبلاً گفته شد بدون روز غدیر و روز وفات هم بیشتر... است، به هر حال این رأی از رأی موجود در صحیح بخاری، مسلم و دیگران([[82]](#footnote-82))، به حقیقت نزدیک­تر است. چون در صورت پذیرفتن رأی ایشان روزها بیشتر می­شوند، علاوه بر این، دلایل بسیاری که چاره­ای جز انقیاد در برابر آن‌ها وجود ندارد، آن را (رأی موجود در تفسیر رازی) تایید می­نمایند([[83]](#footnote-83)).

پیشتر برخی از دلایلی را که به گمان او راه چاره­ای جز پذیرفتن آن‌ها وجود ندارد، بیان نمودیم و روشن ساختیم که سند آن‌ها ضعیف و متعارض با روایت‌های صحیح و بلکه متواتر است که ابن کثیر بدان‌ها اشاره نمود.

بدون تردید اگر روایت امام رازی با روایت‌هایی که بدان اشاره نمودیم، تناقض داشته باشد، باید روایت او را کنار نهاد. اصلاً معقول و علمی نیست روایت‌های متعددی که از طریق پیشوایان حدیث مانند: احمد، بخاری، مسلم و دیگران نقل شده است، به خاطر یک حدیث که در یکی از تفاسیر آمده کنار نهاده شوند و اعتباری برای آن‌ها قائل نشویم.

نخستین روایتی که - به زعم نویسنده کتاب الغدیر، باید آن را پذیرفت - روایتی است که طبری با سند خویش از: زیدبن ارقم در کتاب (الولایه) نقل نموده ودر کتاب مزبور هنگام استدلال بر آیه تبلیغ، متن کامل آن را ذکر می­نماید([[84]](#footnote-84)). با مراجعه به اصل روایت به نکته­ای عجیبی بر می­خوریم! او تقریباً می­کوشد میان عقیده امامیه و افراط گرایان شیعه در مسأله امامت، هماهنگی ایجاد نماید.

مشهور است پیشوای مفسران (طبری نه تنها جزو افراط گرایان شیعه نبوده که اصلاً شیعه نبوده است)، ولی صاحب­ (الغدیر) پس از ذکر آن روایت و روایت‌های دیگر می­گوید: طبری نخستین کسی است که آیه تبلیغ را مربوط به ماجرای غدیر می‌داند([[85]](#footnote-85)).

و شروع به بررسی روایاتی می­کند که در تفسیر طبری آمده­اند تا روشن سازد تعارضی با روایت آمده از کتاب خویش ندارند، با وجود اینکه همانگونه که هنگام بررسی آیه گفتیم طبری با اهل تاویل در این موضوع اتفاق نظر دارد، آیا مگر اهل تاویل جعفری مذهب هستند؟ هنگام سخن از آیه کمال، روایت طبری را می­آورد و آن را به کتاب (الولایه) او ارجاع می­دهد و اشاره به تفسیرش نمی­کند. دلیل آن هم واضح است چون قبلاً دانستیم که طبری کدام رأی را انتخاب نموده و روایات مخالف با روایت عمربن الخطاب را سست و بی‌پایه خوانده است. بنابراین نیازی به آشکار ساختن گمراهی نویسنده کتاب الغدیر نیست وقتیکه تمایلات و گرایشهایش او را رهبری و به حرکت می­اندازد، ولی دوست دارم بگویم: در پرتو آنچه گذشت به این نتیجه می­رسیم که کتاب (الولایه) یا تالیف شده و از روی افترا و دفاع از مذهب شیعه به طبری نسبت داده شده، و یا اینکه طبری روایات مربوط به ولایت را بدون تحقیق گردآوردی نموده است. که در هر حال کتاب او فاقد اعتبار و بیانگر دیدگاه طبری نمی­باشد([[86]](#footnote-86)).

وقتی آیه تبلیغ پیش از آیه­ی إکمال - همانگونه که خود جعفری‌ها می­گویند - نازل شد، روایات گذشته دلیل بر این هستند که آیه تبلیغ پیش از حادثه­ی غدیر فرود آمده­اند، چیزیکه دیدگاه جمهور مفسران را در تاویل آن تایید و با دیدگاه جعفریه تعارض و ناسازگاری دارد، این هم دلیل دیگری است که به جمع دلایل جمهور افزوده می­گردد،و دلیلی بر انتخاب علی به عنوان جانشین نمی­باشد از توضیحات گذشته دریافتیم که آیه اکمال روز عرفه نازل گشته است، ولی اگر هم فرض کنیم که روز هجدهم ذی­الحجة (روز غدیر) نازل شده، دلیلی بر انتخاب علی به عنوان جانشینی نمی­باشد، زیرا این سخن مبنی بر آن است که آیه تبلیغ خاص مسأله خلافت علی است ولی این هم، چنانچه بیان کردیم، ثابت نمی­باشد.

پس از این‌ها، موضوع مربوط به آغاز سوره معارج باقی می­ماند که به آن می­پردازیم:

سوره معارج به اتفاق همه مفسران جزو سوره­های مکی محسوب می­گردد. ولی آنچه برخی می­گویند([[87]](#footnote-87)) مستلزم آن است: نه تنها مدنی باشد، که در اواخر دوران رسالت پس از حجه­الوداع و کمی بیش از فوت پیامبر، فرود آمده باشد. پیشوایشان (طوسی) هم به این ورطه نیفتاده (قائل‌شدن به مکی‌بودن سوره) و لذا می­گوید: سوره معارج بنا به گفته ابن عباس، ضحاک و دیگران مکی است. و همگام با جمهور مفسرین به تفسیر و بیان آن پرداخته و اشاره به این نکرده که تکذیب موجود در سوره مربوط به ولایت بوده و یا اینکه بخشی از سوره در مدینه - قطع نظر از نزول آن پس از حجه­الوداع - نازل شده می­باشد([[88]](#footnote-88)).

طبری نیز در مجمع­البیان مانند طوسی به تفسیر آن پرداخته، آنگاه روایتی را از جعفربن محمد از نیاکانش می­آورد که: وقتی پیامبر خدا روز غدیر خم علی را امام معرفی کرد و فرمود: هرکه من دوستش باشم علی نیز دوست اوست، خبر در مناطق مختلف پیچید. نعمان بن حدیث الفهری پیش پیامبر آمد و گفت: از طرف خدا امر به یکتایی خدا و رسالت خودت دستور دادی، مرا به جهاد، حج، روزه، نماز و زکات امر کردی و ما هم انجام دادیم، سپس آرام نگرفتید تا این نوجوان را منصوب نمودی و گفتی: هرکه من...) این دستور از جانب خودت است یا خدا؟ فرمود: قسم به کسی که جز او الهی نیست از طرف خدا به من ابلاغ شده است. نعمان پشت کرد و می­گفت: خدایا! اگر این دستور حق و از جانب تو است سنگ را از آسمان بر ما فرو ریز، خدا سنگی را بر سرش افکند و او را کشت. و این آیه را نازل کرد: ﴿سَأَلَ سَآئِلُۢ بِعَذَابٖ وَاقِعٖ١﴾ [المعارج: 1]. ولی این روایت، با آنچه خود طبری نقل می­کندناسازگار است، زیرا می­گوید:

سوره معارج مکی است، و حسن بصری می­گوید: به جز آیه ﴿وَٱلَّذِينَ فِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ مَّعۡلُومٞ٢٤﴾ [المعارج: 24]([[89]](#footnote-89)). طبرسی در جایی دیگر روایت‌های مربوط به ترتیب نزول قرآن را می­آورد، که به موجب این ترتیب، سوره­ی معارج میان سوره­های مکی قرار می­گیرد، پس از آن هفت سوره مکی دیگر می­آید و سپس سوره­های مدنی. در یکی از این روایت‌ها آمده که: آغاز هر سوره­ای که در مکه نازل می­شد، همان جا نوشته می­شد سپس هر مقدار را که خدا می­خواست، در مدینه به آن اضافه نمود. معنی این روایت این است که سوره معارج به ویژه آغاز آن مکی می­باشد. طبرسی در تفسیر دیگرش (جوامع الجوامع) - که پس از اطلاع یافتن از تفسیر کشاف زمخشری و شیفته شدن آن به رشته تحریر در آورده است([[90]](#footnote-90)) - بیان می­کند که سوره معارج مکی است و همساز با مکی بودنش به شرح و تفسیر آن پرداخته و به روایت منسوب به امام صادق اشاره­ای نکرده است. در تفسیر آیه پنجم ﴿فَٱصۡبِرۡ صَبۡرٗا جَمِيلًا٥﴾ [المعارج: 5] می‌گوید: جمله فاصبر متعلق به سال سائل است، زیرا مشرکین از روی تحقیر و تکذیب وحی، در فرود آمدن عذاب الهی شتاب می­کردند([[91]](#footnote-91)).

پس از مباحث گذشته­ می­گوییم:

روشن شد که اصل امامت نزد جعفری‌ها بر پایه قرآن کریم استوار نگردیده است. بلکه استدلال و دریافتهایشان مبتنی بر روایات مربوط به اسباب نزول و تاویلات خاص خودشان می­باشد که هیچ یک از آن‌ها (روایات و تاویلات) از چنان قوتی برخوردار نیستند که بتوان آن‌ها را به عنوان دلیل تایید کننده مذهب‌شان به حساب آورد.

یکی از مفسرین جعفری در مورد اسباب نزول چنین اظهار می­دارد: همه یا بیشتر روایات مربوط به اسباب نزول نظری­اند یعنی اینکه در اغلب موارد حوادث تاریخی را می­آورند، سپس آن‌ها را به گونه­ای که مشمول آیات قرار گیرند، ضمیمه آن‌ها می­کنند و سبب نزولشان می­خوانند، که گاهی اوقات به انفصال آیه­ای یا آیاتی از سیاق خود می­انجامد، آنگاه نسبت هر بخشی به یک تنزیل پیش می­آید. هرچند موجب اختلال ترتیب و آرایش آیات گردد. این یکی از اسباب ضعف روایات مربوط به اسباب نزول است([[92]](#footnote-92)).

آنچه این مفسر جعفری می­گوید تقریباً بر همه آیاتی که بدان استناد نموده­اند، انطباق دارد.

پیش از او امام احمدبن حنبل نیز گفته بود: سه چیز فاقد سنداند: تفسیر، فتنه هاو غزوات([[93]](#footnote-93)).

جعفریه می­گویند: اعتقاد به امامت امامان دوازده­گانه رکنی از ارکان ایمان است. قرآن کریم - که روشن­ کنند همه چیز است - چطور با آیات و نصوص آشکار خود این رکن را توضیح نمی­دهد.

افراط گرایان جعفریه تنها به تاویلات فاسد و جعل روایات اکتفا نکرده­اند، بلکه اقدام به زشت­تر و ناپسندتر از این نموده و قائل به تحریف قرآن کریم و حذف نام علی از آن شده­اند، که در بخش دوم کتاب این موضوع را که اعتقاد به امامت و به عنوان رکنی از ایمان قرار دادن آن، ایشان را به سخن پوچ واداشته است - بیشتر می­شکافیم.

امامت در پرتو سنت

1. خطبه غدیر خم و سفارش به پیروی از کتاب وسنت

- خطبه پیامبر در حجة الوداع

1. احادیث وارده در تمسک ورزیدن به کتاب و اهل بیت

- نقد و بررسی روایت‌های گذشته

1. بررسی چند روایت دیگر مربوط به ماجرای غدیر

- نقد و بررسی روایات

چه کسی پس از تو امیر خواهد شد

جانشین قرار دادن

خداوند و مؤمنان خواستار ابوبکر هستند

مهدی

1- خطبه غدیر خم و سفارش به پیروی از کتاب و سنت

اخبار غدیر دلیل اول از سنت، نزد جعفری‌ها است، آنان معتقدند: پیامبر **ج** پس از بازگشت از حجة­الوداع در غدیر خم، مسلمانان را روشنگری داد که نماینده و جانشین بعد از او علی ابن ابی طالب است. پیشتر اشاره نمودم که نویسنده­ای جعفری مذهب کتاب شانزده مجلدی را برای اثبات صحت و شهرت حدیث غدیر تحت عنوان: (الغدیر في الکتاب والسنه والادب) نگاشته است! پس تالیف آن به خاطر واقعه­ی غدیر بوده و مادام که دلیلی از قرآن برای اثبات آنچه مولف خواسته وجود ندارد، تنها سنت باقی می­ماند، برای این بحث نیازی به ادب نیز نداریم پیش از وارسی کتاب‌های هشتگانه­ی حدیث که در روش تحقیقی­ام آن‌ها را مرجع قرار داده­ام (الموطاً، المسند، صحیحین و کتاب‌های چهارگانه سنن) و آنچه را در سیره محمدبن اسحاق آمد که ابن هشام به جمع و تدوین آن پرداخته، راهنما و چراغ فرا روی خویش قرار می­دهیم.

ابن هشام بحث را اینگونه آغاز می­کند: پیام علی در بازگشت از یمن برای پیامبر خدا در حج و رد گفته ابن اسحاق مبنی بر دستور پیامبر به علی درباره امور مربوط به حج([[94]](#footnote-94)) پس بحث را پی می­گیرد: ابن اسحاق می­گوید: یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره، از زیدبن طلحه بن رکانه نقل می­کند که: وقتی حضرت علی از یمن برگشت تا خدمت پیامبر خدا برسد، مردی را به جای خویش بر لشکریانی گمارد که همراهش بودند، آن مرد تصمیم گرفته بود که به هر یک از افراد لشکرش پارچه کتانی بدهد. وقتی لشکر نزدیک شد علی به استقبالشان بیرون رفت که دید لباس مزبور را بر تن دارند گفت: ای وای بر تو این چیست؟ گفت: به ایشان دادم تا وقتی به میان مردم رفتند خود را بدان بیارایند. گفت: وای بر تو! پیش از آنکه پیش پیامبر بروید از تنشان بیرون آور. ابن رکانه می­گوید: مردم لباس را از تن بیرون آوردند، و علی آن‌ها را به میان پارچه­ها برگرداند لشکریان صدای اعتراض را بر این اقدام علی بلند کردند.

ابن اسحاق می­گوید: عبدالله بن عبدالرحمن معمربن حزم، از سلیمان بن محمدبن کعب ­بن عجره، از عمه­اش زینب بنت کعب که نزد ابو سعید خدری بوده نقل می­کند که ابو سعید گفت: مردم شکایت از علی را پیش پیامبر خدا بردند، ایشان نیز در جمع ما به ایراد سخنرانی پرداخت و شنیدم می­فرمود: ای مردم! از علی شکایت نکنید، قسم به خدا او درباره خدا، با راه خدا استوارتر از آن است که مورد شکایت قرار گیرد.

خطبه پیامبر ج در حجة الوداع

ابن اسحاق می­گوید: سپس پیامبر خدا به حج خود ادامه داد، آداب و مناسک آن را به مردم آموخت، و خطبه­ای را ایراد فرمود که چکیده و عصاره دین را در آن روشن نمود ابتدا سپاس و ستایش خدا را بجای آورد، آنگاه فرمود: ای مردم! سخنانم را گوش دهید: نمی­دانم شاید پیش از این هیچ­گاه شما را در اینجا ملاقات نکنم، ای مردم! خون و اموال‌تان بر یکدیگر حرام است تا به حضور پروردگارتان می­رسید، مانند حرمت: این روز و این ماه، و شما در آینده پروردگارتان را ملاقات می­کنید، در مورد کردارهایتان از شما سوال می­کند که من آن‌ها را رسانده و برای‌تان بیان نموده­ام، هرکه امانتی نزد اوست به صاحبش که او را امین قرار داده برگرداند. همه انواع ربا پست و بی‌ارزش است و تنها سرمایه­تان از آن شماست. نه ستم می­کنید و نه مورد ستم قرار می­گیرید خداوند مقرر نموده که نباید ربا وجود داشته باشد، تمام رباهای عباس بن عبدالمطلب باطل و بی‌اعتبارند، هر خونی که در زمان جاهلیت ریخته شده بی‌اعتبار است، و نخستین خونی که زیر پا می­نهیم خون ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب است که میان طایفه بنی لیث شیر خوار بود، طایفه هزیل وی را به قتل رساندند، پس اولین خون از خون‌های جاهلیت که شروع به ابطال آن می­نمایم خون اوست. اما بعد، ای مردم! همانا شیطان از آنکه در این سرزمین شما پرستش شود برای همیشه نا امید شده، ولی اگر پیروی شما از او هرچه قدر هم باشد، خشنود خواهد شد. پس از او در برابر دین‌تان بترسید، ای مردم! به تاخیر انداختن و به هم زدن ترتیب ماه‌های حرام افزایش در کفر است، کافران بدان گمراه می­شوند. آنان یک سال حلال می­کنند و یک سال حرام می­سازند تا با تعداد ماه‌هایی که خداوند حلال کرده است موافقت برقرار سازند و بدین وسیله چیزی را حلال نمایند که خداوند حرام کرده است، و چیزی را حرام نماید که خداوند حلال کرده است، و زمان به همان حالت و جایی بر می­گردد که خداوند روز آفریدن آسمان‌ها و زمین بر آن صورت خلق کرده بود، شمار ماه‌های خدا دوازده ماه است، چهار تا حرام­اند، سه تا پشت سر هم و رجب مضر([[95]](#footnote-95)) که میان ماه جمادی و شعبان قرار گرفته است. و بعد ای مردم! شما بر همسرانتان حق دارید، اینکه کسی را که دوست ندارید به خانه­هایتان راه ندهند، و دچار گناه آشکار نشوند، اگر چنین کارهایی از آنان سر زد خدا به شما دستور داده که از همبستری با آنان خودداری کنید، و بزنید ایشان را ولی زدنی که شدید و رنج­آور نباشد، اگر دست برداشتند که از حق غذا و پوشاک به صورتی مقبول و پسندیده برخوردارند. آرزوی خیر را برای زنانتان داشته باشید که ایشان نزد شما اسیرند، چیزی را برای خود ندارند، و شما آن‌ها را به عنوان امانت از خدا گرفته­اید و عورتهای ایشان از طریق دستورات خدا بر خود روا داشته­اید. پس ای مردم سخنان من را دریابید، من قطعاً ابلاغ نمودم، و چیزی را میانتان گذشته­ام تا زمانی که بدان تمسک ورزید هیچ­گاه گمراه نخواهید شد. چیزی است واضح و آشکار، کتاب خدا و سنت پیامبرش، ای مردم سخنانم را گوش فرا دهید و بفهمید، می­دانید که هر مسلمانی برادر مسلمان دیگری است و همه مسلمانان برادران یکدیگرند، هیچ چیز متعلق به مسلمانی برای دیگران حلال نیست مگر از روی اختیار و آرزوی خودش. پس به خودتان ستم نکنید. خدایا! رساندم؟

راوی می­گوید: یاد دارم که مردم گفتند: خدایا! بله. پیامبر فرمود: بار الها شاهد باش([[96]](#footnote-96)). به جز سبب شکایتی که ابن اسحاق بدان اشاره نمود، سبب­ دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه: پیامبر خدا لشکری را به جایی فرستاد و علی ابن طالب را بر آنان گمارد، علی همراه فوج مزبور رفت و در میانه راه به کنیزکی دست یافت و مراد خود را از او حاصل کرد، سپاهیان از او انتقاد کردند، در روایت دیگری آمده که: وقتی که او فرمانده گروهانی و خالدبن الولید نیز فرمانده گروهانی دیگر بود به کنیزکی دست یافت، خالد خبر ماجرا را به پیامبر ابلاغ کرد. تمام روایات به این نکته اشار می­کنند که پیامبر از علی دفاع نموده است. مفهوم خطبه حجة الوداع را که ابن اسحاق نقل می‌کند، به صورت پراکنده در احادیث می­بینیم. بخشی از آن را در صحیح بخاری می‌یابیم که در آخر آن آمده: پیامبر به گفتن جمله: خدایا شاهد باش، مبادرت ورزید. مردم نیز در حالیکه خداحافظی می­کردند می­گفتند: این حج، حج خداحافظی است.

بیشتر بخش‌های آن را در کتاب حج صحیح مسلم می­یابیم. اخبار حجه­الوداع را امام صادق نیز از پدرش باقر از جابرس نقل می­کند.

همچنانکه غیر از امام مسلم کسانی دیگر نیز روایتش کرده­اند([[97]](#footnote-97)).

در فصل پیشین روشن نمودم که روز عرفه آیه: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ نازل شد و پیش از آن نیز آیه ﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ﴾**.**

جعفری‌ها معتقدند: خلیفه قرار دادن امام علی در روز غدیر هجدهم ذی­الحجه بود، در اینجا سؤالی پیش می­آید: آیا ممکن است اشاره­ای به رکنی از ارکان ایمان نشود، در حالیکه خدا دینش را کامل نمود، پیامبر به ایراد سخنرانی پرداخت و مردم در حجة‌الوداع از ایشان خداحافظی کردند؟ به گمانم این امر گرچه محال نیست ولی بعید به نظر می­رسد!

میان جمهور و جعفری‌ها درباره هیچکدام از مفاهیم خطبه - که ابن اسحاق ذکر کرد - اختلاف و نزاعی وجود ندارد، جز این بخش که می­فرماید: (چیزی را برای‌تان گذاشتم تا زمانی که بدان دست اندازید هیچ گاه گمراه نمی­شوید، کتاب خدا و سنت رسولش) جعفریه می­گویند: پیامبر در خطبه غدیر دستور تمسک به کتاب و اهل بیت را صادر نمود و اینکه کتاب خدا و اهل بیتش را برای مسلمانان باقی گذاشت. معنی این سخن این نیست که جعفری‌ها معتقد به وجوب پیروی از پیامبر نباشند، هیچ مسلمانی چنین دیدگاهی ندارد، ولی آنان اعتقادشان بر این است که: امامان معصوم­اند و گفتارشان به سان گفتار پیامبر و جزو سنت به شمار می­آیند، پس باید آنان را نیز سرمشق و الگو قرار داد تا امت به گمراهی نیفتد!

در کتاب: مفتاح کنوز السنه، می­بینیم که سفارش پیامبر به کتاب خدا و سنت رسولش را از ده منبع استخراج می­کند از جمله: صحیح بخاری و مسلم، المسند، ترمذی، نسائی و ابن ماجه.

در صحیح بخاری کتابی را تحت عنوان: کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه، می­یابیم که در آن آمده است: پیشوایان، پس از پیامبر دانشمندان معتبر و درست­کار را در امور مباح مورد مشورت و رایزنی قرار می­دادند، تا آسانترین را برگیرند و به مردم ابلاغ نمایند ولی وقتی که کتاب و سنت، مسأله را روشن می­ساختند به پیروی از پیامبر، به دیگران مراجعه نمی­کرند.

در کتاب (الموطا) امام مالک حدیث پیامبر را اینگونه نقل می­کند: دو چیز را میان شما گذاشته­ام تا زمانی که بدان تمسک جویید گمراه نمی­شوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش([[98]](#footnote-98)).

در برخی از این مراجع دهگانه حدیث را بدون ذکر سنت، می­یابیم. از جمله آنچه در سخن دارمی ­آمده که: محمدبن یوسف، از مالک بن مغول، از طلعه­بن مصرف الیامی نقل می­کند که: از عبدالله­بن ابی اوفی می­پرسیدم: آیا پیامبر خدا وصیت نمود؟ گفت: نه، گفتم: پس چطور مردم به وصیت کردن دستور داده شده­اند؟ گفت: در مورد کتاب خدا سفارش نمودند. (سخن دارمی - کتاب الوصایا باب من لم یوص - ج 2/290ـ 291)

در سنن نسائی روایت دیگری از این حدیث آمده و سیوطی در شرح آن گفته است: پیامبر که در مورد کتاب خدا وصیت کرد، یعنی در مورد دین خدا وصیت کرد تا شامل سنت هم بشود. (سنن نسائی - کتاب الوصایا - باب: هل وصی النبی؟ ج 6/240)

در دیگر مراجع نیز این مسأله را می­یابیم، برای مثال در کتاب: الزهد عبدالله بن المبارک بابی تحت عنوان: باب فی لزوم المسند، گشوده شده که هشت خبر را در بر می­گیرد.

در کتاب السنه اثر: ابوبکر عبدالله بن الزبیر الحمیدی، مولف می­گوید: سفیان از مالک بن مغول از طلعه بن مصرف برایمان روایت می­کند که از عبدالله بن اوفی پرسیدم: آیا پیامبر خدا **ج** وصیت کرد؟ گفت: پیامبر چیزی را جا نگذاشته بود تا درباره آن وصیت نماید. گفتم: چطور مردم را به وصیت کردن امر کرده و خود وصیت نکرد؟ گفت: او درباره کتاب خدا وصیت کرد. (المسند ج 2 حدیث شماره: 722).

در کتاب: فیض القدیر شرح جامع الصغیر، روایتی از ابو هریره آمده که: پیامبر در حجه­الوداع خطبه­ای ایراد فرمودند و گفت: دو چیز را برای‌تان باقی گذاشته­ام که بعد از آن‌ها گمراه نمی­شوید: کتاب خدا و سنت من که از یکدیگر جدا نمی­شوند تا وارد حوض کوثر می­گردند. مناوی در شرح آن می­گوید: قرآن و سنت دو اصلی هستند که واگذاردن آن‌ها امکان ندارد، هدایت جز از طریق آن دو به دست نمی­آید، لغزش­ناپذیری و نجات برای کسی است که بدان‌ها دست اندازد، آن‌ها دلیل و سند آشکار و برهان درخشنده میان حقداری که دنبالشان باشد و بیهوده گویی که کنارشان بگذارد، می­باشند. پس وجوب مراجعه به کتاب و سنت واضح و جزو بدیهیات دین محسوب می­گردد. (فیض­القدیر ج 3/240ـ 241 حدیث شماره: 3282. و نیز: صحیح الجامع الصغیر اثر: ناصرالدین الالبانی 2/ حدیث: 2934).

نیازی نیست این بحث را بیشتر از این بشکافیم، چرا که درباره لزوم تمسک جستن به کتاب و سنت، میان مسلمانان اختلافی وجود ندارد. و اختلافی که در مورد سنت وجود دارد به اختلاف در ثبوت یا معنای آن بر می­گردد. و اما درباره احادیثی که به ثبوت رسیده و معنای آن‌ها واضح و آشکار است، اختلافی در تمسک ورزیدن بدان و لزوم پیروی از آن وجود ندارد. قرآن کریم این موضوع را صراحتاً اظهار می­دارد: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7] (چیزهایی را که پیغمبر برای شما آورده است اجرا کنید، و از چیزهایی که شما را از آن باز داشته است، دست کشید.) و همچنین: ﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ﴾ [النساء: 80] (هرکه از پیغمبر اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.) و یا: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا٦٥﴾ [النساء: 65] (اما، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مومن به شمار نمی­آیند تا تو را در اختلافات و درگیری‌های خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم باشند.)

به علاوه دیگر آیاتی که بیان می­کنند: هرکه به سنت دست نیندازد، از دایره ایمان دور گشته و به بیراهه رفته است.

بنابراین، روشن است که لغزش ناپذیری و به بیراهه نرفتن امّت، در گرو دست انداختن به قرآن کریم و سنت پاک پیامبر می­باشد، بدون اینکه نیازی به مراجعه امامان جعفری‌ها و یا دیگر دسته­جات شیعه وجود داشته باشد. البته روایت‌های دیگری را می­یابیم که به مفاد آن‌ها پیامبر، کتاب و اهل بیت را باقی گذاشته و دستور تمسک بدان‌ها را صادر نموده است.

2- احادیث وارده درباره تمسک‌ورزیدن به کتاب و اهل بیت

یکی از این روایات، حدیثی است که امام مسلم واجد از زیدبن ارقم روایت می­کنند، که قبلاً هنگام بحث از آیه تطهیر بدان اشاره کردیم. در آن روایت‌ها، تشویق بر دست انداختن به کتاب خدا آمده و به دنبال آن، گفته پیامبر می­آید که: شما را درباره اهل بیتم به یاد خدا می­اندازم، و گفته زید که: همسرانش جزو افراد اهل بیتش هستند ولی اهل بیت او کسی است که بعد از او از صدقه محروم گردد. و می­گوید: ایشان آل علی، عقیل، جعفر و عباس­اند. این احادیث ما مسلمانان را بر می­انگیزد که حقوق اهل بیت پیامبر را پاس بداریم، آنان را دوست بداریم و منزلت واقعی خود را به آن‌ها بدهیم. محبتمان برای پیامبر مرا بر دوست داشتن آل پاکش تحریک می­کند و بر ماست که با ایشان پیوند داشته باشیم.

رحمت خدا بر ابوبکر باد که گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، خویشاوندی با پیامبر خدا **ج** نزد من دوست داشتنی­تر و مهمتر از آن است که با خویشانم ارتباط و پیوند داشته باشم([[99]](#footnote-99)). و همچنین گفت: پیامبر را درباره اهل بیتش مواظبت کنید([[100]](#footnote-100)). البته این روایات نه بر وجوب پیشوایی برای اهل بیت و نه برای هیچکس دیگری، دلالت می­کند پس هیچ ارتباطی میان تذکر درباره­ی اهلش و تصریح به خلافت برخی از آنان، وجود ندارد.

و اما دیگر روایات در المسند امام احمد و سنن ترمزی آمده­اند، که روایات المسند از این قرار است:

أ- عبدالله، پدرم و اسود بن عامر برایم حدیث گفتند و اسماعیل بن ابی السحاق الملائی از عطیه از ابوسعید نقل می­کنند که: پیامبر خدا گفت: من دو چیز ارزشمند و گرانبها را که یکی بزرگ‌تر از دیگری است، در میان شما باقی می­گذاشتم، کتاب خدا که ریسمان امتداد یافته­ای از آسمان به زمین می­باشد، و افراد خانواده­ام. آنان از هم جدا نمی­شوند تا هردو باهم وارد حوض کوثر می­شوند (3/14)

ب- عبدالله، پدرم و ابوالنضر برایم صحبت کردند و محمد بن طلحه، از اعمش، از عطیه عوفی، از ابوسعید خدری از پیامبر برایم نقل کردند که پیامبر فرمود: نزدیک است فرا خوانده شوم و پاسخ گویم (یعنی وقت مرگم رسیده است) و من دو چیز گرانبها را برای‌تان گذاشته­ام، کتاب خدا و اهل بیتم.

کتاب خدا ریسمان امتداد یافته­ای از آسمان به زمین است و خانواده­ام اهل بیتم هستند، و خدای ریزبین بسیار آگاه به من خبر داد که آن دو باهم به حوض کوثر می‌روند. مواظب باشید که درباره آن‌ها چگونه جانشینی برایم خواهید بود. (3/17)

ج- عبدالله پدرم و ابن نمیر برایم روایت کردند، عبدالملک ابن ابی سفیان از عطیه از ابوسعید خدری نقل می­کنند که پیامبر فرمود: من دو چیز وزین که یکی از دیگری ارزشمندتر است، میان شما گذاشتم، کتاب خدا که ریسمان کشیده شده از آسمان به سوی زمین است و اهل بیتم. هان! آنان پیوسته باهم هستند تا به حوض کوثر می‌رسند. (3/26)

د- عبدالله، پدرم و ابن نمیر برایم حدیث نقل کردند و نیز عبدالملک ابن ابی سفیان از عطیه عوفی از ابو سعید خدری برایم نقل کردند که پیامبر فرمود: من چیزی را در میان شما باقی گذاشتم تا وقتی که بدان چنگ اندازید گمراه نخواهید شد، دو چیز و زین که یکی گرانب‌هاتر از دیگری است، یکی کتاب خدا که ریسمان امتداد یافته‌ای از آسمان به سوی زمین است و دیگری اهل بیتم. آگاه باشید که آن‌ها از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا به حوض می‌رسند. (5/181/182)

هـ- عبدالله، پدرم و اسود بن عامر برایم حدیث روایت نمودند و نیز شریک از رکین از قاسم بن حسام از زید بن ثابت برایم نقل کردند که پیامبر فرمود: من دو جانشین را میانتان فرو گذاشته ام یکی کتاب خدا که ریسمان کشیده ای میان آسمان و زمین است و دیگری اهل بیتم و آن دو از یکدیگر فاصله نمی‌گیرند تا هردو به حوض می‌رسند. (5/181/182)

و- عبدالله، پدرم واحمد زبیری حدیث را برایم نقل کردند و نیز شریک از رکین از قاسم بن حسان از زید بن ثابت برایم روایت کردند که پیامبر خدا فرمود: دو جانشین را میانتان فرو نهادم، کتاب خدا و افراد خانواده ام، و این‌ها از هم جدا نمی­شوند تا به حوض می‌رسند. (5/189/190)

ترمذی([[101]](#footnote-101)) هم در این باره دو روایت دارد، یکی از آن‌ها اینست که: نصر بن عبدالرحمن کوفی برایمان سخن گفت و زیدبن حسن از جعفربن محمد، از جابربن عبدالله روایت می‌کند که: پیامبر روز عرفه در حالی که سوار شتر قصواءش بود (قصواء: شتری که کنار گوشش بریده باشد) خطبه­ای ایراد فرمود، شنیدم می­گفت: ای مردم! چیزی را برای‌تان فرو گذاشته ام که اگر آن را چنگ اندازید، پس از من گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و اهل بیتم. (حدیث جزو احادیث: حسن غریب است).

و دیگر اینکه: علی بن المنذر کوفی برایمان حدیث روایت کرد، و محمد بن فضیل می‌گوید: اعمش از عطیه از ابوسعید و همچنین اعمش از حبیب بن ابی ثابت از زیدبن ارقم روایت می­کند که گفتند: پیامبر خدا فرمود: من دو چیز را میان شما فرو نهاده­ام که یکی بزرگ تر از دیگری است، تا زمانی که بدان‌ها دست اندازید پس از من گمراه نمی‌شوید، کتابی که ریسمان امتداد یافته­ای از آسمان به زمین و اهل بیتم، و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا به حوض می‌رسند، پس بنگرید که درباره آن‌ها چگونه مرا جانشینی می‌کنید. (حدیث: حسن غریب است)

نقد و بررسی روایت‌های گذشته

این‌ها روایات مربوط به تمسک جستن به کتاب و اهل بیت بودند که به دقت نمودن در آن‌ها به این نکات دست می‌یابیم:

از ابوسعید خدری پنج حدیث روایت شد، که چهار تای اولی در کتاب المسند بود و پنجم از سنن ترمذی، تمام این روایات را عطیه از ابوسعید نقل می‌کند.

عطیه، همان (عطیه بن سعد بن جناده العوفی) است که خود امام احمد صاحب کتاب المسند در مورد عطیه و روایت‌هایش از ابو سعید می‌گوید: روایت عطیه ضعیف است، ثوری و هشیم هم روایتش را ضعیف دانسته و می‌گوید: به من خبر رسیده که عطیه پیش کلبی می‌رود و از او تفسیر یاد می‌گیرد و لقب ابوسعید را به کلبی می‌دهد و می‌گوید: ابو سعید گفت: تا چنین وانمود کند که همان ابو سعید خدری است.

ابن حبان می‌گوید: عطیه احادیثی از ابوسعید خدری را شنید، وقتی ابو سعید فوت کرد، با کلبی هم­نشینی می‌کرد، هرگاه کلبی می‌گفت: پیامبر خدا فلان چیز را فرمود، عطیه آن را حفظ می‌کرد، لقب ابو سعید را به کلبی داده بود و از او روایت می‌کرد، هرگاه از او سوال می‌شد: چه کسی این حدیث را برایت روایت کرده؟ می‌گفت: ابوسعید، گمان می‌بردند که مقصودش ابو سعید خدری می‌باشد، در حالی که منظورش کلبی بود، ابن حبان می‌گوید: نوشتن روایت‌هایش حلال نیست مگر از روی شگفتی.

بخاری درباره حدیثی که عطیه روایت کرده، می‌گوید: احادیث این کوفیان منکر است، دوباره می‌گوید: هشیم درباره او به نقد سخن گفته بود. نسائی و ابو حاتم او را در شمار ضعف دانسته­اند. ولی با وجود همه این‌ها، ابن سعد او را موثق دانسته و می‌گوید: انشاءالله مورد اعتماد بوده، احادیث صالحی دارد و برخی نیز او را معتبر نمی‌دادند. از یحیی بن معین سوال شد: احادیث عطیه چگونه اند؟ گفت: در رتبه صالح هستند([[102]](#footnote-102)).

آنچه ابن سعد و ابن معین می‌گویند، توان مقاومت در برابر گذشته را ندارند. احتمال دارد گفته شود: اگر امام احمد احادیث او را ضعیف دانسته پس چرا از او روایت کرده است؟ در پاسخ می‌گوییم! امام در سندش هرچه به اسم حدیث شهرت یافته آورده و مقصودش صحیح یا ضعیف بودن آن نبوده است. دلیل این سخن این است که: پسرش عبدالله می‌گوید: از پدرم سوال کردم: درباره حدیث ربعی بن خراش از حذیفه چه می‌گویید؟ گفت: آنچه عبدالعزیر ابی رواد نقل می‌کند؟ گفتم: بله گفت: احادیث علیه او هستند. گفتم: پس چرا در المسند احادیث وی را ذکر کردی؟ گفت: من در المسند خواسته ام احادیث مشهور را جمع آوری کنم، اگر مقصودم جمع آوری احادیثی می­بود که از نظر من صحیح هستند. در این المسند جز چند کسی را روایت نمی‌کردم. اما در المسند احادیث زیادی را مورد طعن قرار داده ورد کرده است و آن‌ها را مذهب خویش قرار نداده است. (یعنی احکام مذهبش را از آن‌ها استنباط نکرده است)

وقتی ابن الجوزی احادیث امام احمد در المسند را جزو احادیث جعلی و ساختگی به شمار آورد، علماء از او انتقاد گرفتند، و حافظ ابن حجر عسقلانی کتابی را در دفاع از المسند تحت عنوان (القول المسدد في الذب عن المسند) نگاشت، و احادیث مورد انتقاد ابن الجوزی را پاسخ داد. از جمله گفت: احادیثی که ابن الجوزی ذکر کرده هیچ یک از آن‌ها جزو احادیث احکام نیستند. سهل انگاری در آوردن آن‌ها بدون توضیح درباره صحت و سقم­شان، مشهود است، از امام احمد و دیگر ائمه به ثبوت رسیده که اظهار داشته­اند: هرگاه درباره حلال و حرام روایت کرده باشیم، سخت گیری نموده­ایم، ولی هرگاه در موضوع فضائل اخلاقی روایت کرده باشیم، جانب سهل انگاری را ترجیح داده­ایم. احادیث امام احمد هم در این دایره جای می­گیرند([[103]](#footnote-103)).

آنچه ابن حجر می‌گوید بر احادیث وارده در فضائل اهل بیت نیز انطباق دارد.

ترمزی روایت دوم را از علی بن المنذر الکوفی از محمد بن فضیل نقل می‌کند، آنگاه سند حدیث به دو طریق تقسیم می‌گردد: یکی به عطیه از ابو سعید، و دیگری به زیدبن ارقم منتهی می‌شود، و در اینجا معلوم نمی‌گردد کدام یک از آن دو سند اصل است.

به روایات چهارگانه­ی پیشین از ابوسعید نظری بیفکنیم، می‌بینیم که میان آن‌ها هماهنگی کامل در معنا و در بسیاری از الفاظ، میان آن‌ها و در این روایت اخیر ترمزی نیز همانندی وجود دارد، یعنی که اصلی بودن آن را ترجیح می‌دهد.

پیش از این درباره روایت احمد و مسلم به طرق مختلف از زیدبن ارقم، سخن گفتیم. در آن روایات وصیت پیامبر را اینگونه بیان می‌کند که: من دو چیز ارزشمند را میان شما فرو می­گذارم، کتاب خدا که در آن هدایت و نور وجود دارد پس آن را برگیرید و بدان تمسک ورزید، در مورد کتاب خدا تشویق و ترغیب فرمود، آنگاه گفت: و اهل بیتم که خدا را در مورد آن‌ها به یادتان می‌آورم([[104]](#footnote-104)).

این روایت کمی با روایت ترمذی همانندی دارد، ولی میان آن‌ها اختلاف زیادی وجود دارد که باعث عدم پیوند آن‌ها با یکدیگر می‌شود و مرا اطمینان می‌بخشد که روایت ترمزی را نیز ضمیمه دیگر روایات چهارگانه عطیه از ابو سعید کنیم و آن‌ها را جز در جایی که باهم سازگاری دارند، از روایت زید دور بپنداریم.

در این سند، علی بن المنذر کوفی یا محمد بن فضیل باعث جمع میان دو طریق شده، ولی نفر دوم مسلم نیز در یکی از روایت‌های سابق از زیدبن ارقم، از او روایت کرده، و لذا بعید به نظر می‌رسد جمع دو روایت از طریق او صورت گرفته باشد. پس تنها علی بن المنذر می‌ماند که او هم از شیعه‌های کوفه است. ابن ابی حاتم می‌گوید: همراه پدرم از او حدیث دریافت نمودیم. او درستکار مورد اطمینان است. ابن حبان او را در شمار افراد معتبر آورده. ابن نمیر گفته: او مورد اعتماد درست کردار است. دار قطنی می‌گوید: اشکالی ندارد.

مسلمه بن قاسم هم چنین گفته با این قید اضافی که: به مذهب شیعه گراییده است: اسماعیلی می‌گوید: در دلم نسبت به او چیزی دارم که او را نمی‌پسندم. ابن ماجه گفته: از او شنیدم می‌گفت: پنجاه و هشت بار به حج رفته­ام که بیشتر آن‌ها با پای پیاده بوده است([[105]](#footnote-105)). این گفته مرا در استناد به اقوالش به تردید می‌اندازد، چطور هزاران میل را برای ادای فریضه حج با پای پیاده طی کرده، لذا بعید نیست یک راوی شیعه مذهب دو روایت را در فضایل و محسنات اهل بیت اینگونه جمع و تلفیق کند که در یک چیز باهم هماهنگ باشند و در چیزی دیگر ناهمگون، این امر مرا در اینکه این روایت عطیه را ضمیمه دیگر روایات او از ابو سعید کردیم و آن را از روایات زید بن ارقم جدا انگاشتیم، اطمینان خاطر بیشتری می­بخشد.

علاوه بر این‌ها، روایت مزبور ضعف دیگری نیز دارد، و آن انقطاع و از هم گسیختگی در دو نقطه می‌باشد، اعمش و حبیب ابن ابی ثابت هردو متقلب و دروغ گو هستند و به شیوه­ای (عنعنه - یعنی عن فلان و عن فلان) حدیثی را روایت می‌کنند که این شیوه دیدن و شنیدن آن‌ها را در اینجا ثابت نمی‌کند.

اعمش و حبیب در زمره راویان معتبر محسوب­اند، و شنیدن اعمش از حبیب و حبیب از زیدبن ارقم نیز قطعی است جز اینکه در این روایت شنیدن مزبور به ثبوت نرسیده است. علاوه بر این، اعمش کمی شیعه­گرایی داشته و ساکن کوفه بوده، حبیب نیز اهل کوفه بوده، در محیط کوفه هم ممکن است چنین احادیثی بدون دقت و تحقیق رنگ و بوی شیعه به خود گرفته باشد. خود حبیب به ابن جعفر نحاس گفت: هرگاه مردی حدیثی را از طرف تو برایم روایت کند، سپس من هم آن را از طرف تو برای دیگران بازگو کنم، راست گفته­ام. پس حبیب جزو راستگویان است جز اینکه رأی خود را ابراز نموده، و اینکه او از یک نفر و او هم از دیگری بشنود، ولی او روایت خود را از آن دیگری به گونه­ای بازگو کند گو اینکه بدون واسطه از او شنیده، نشانه دروغ گویی نمی‌باشد.

حاکم در (المستدرک)([[106]](#footnote-106)) این حدیث را از اعمش طوری روایت می‌کند گو اینکه اعمش به حضور حبیب رسیده و از او روایت کرده است که این نیز مراجعه به سندهای حاکم را ایجاب می‌کند و چه بسیارند رجال سند او. ولی ما مجبور به انجام این کار نیستیم. اگر شنیدن اعمش از حبیب به ثبوت برسد، هنوز هم بیش از یک نقطه ضعیف باقی می‌ماند. حاکم حدیث مزبور را از دو طریق روایت می‌کند: در سند یکی از آن‌ها امام احمد - بعداً این را توضیح می‌دهیم که امام، چنانچه ابن تیمیه می‌گوید: حدیث را ضعیف دانسته است - وجود دارد، و ذهبی سند روایت دیگر را سست و بی‌پایه قلمداد نموده است([[107]](#footnote-107)).

قاسم بن حسان عامری کوفی در کتاب: المسند، روایت پنجم و ششم را از زیدبن ثابت روایت می‌کند. مرحوم احمد شاکر، موثق بودن قاسم را ترجیح داد و می‌گوید: احمد بن صالح او را معتبر دانسته، ابن حبان او را در شمار تابعین معتبر به حساب آورده، بخاری در کتاب (الکبیر) تنها نامش را ذکر کرده و چیزی درباره او به میان نیاورده است، ابن ابی حاتم در مبحث جرح و تعدیل، شرح حال او را ذکر می‌کند ولی به جرح درباره او سخن نگفته است. آنگاه از منذری نقل می‌کند که بخاری گفته: قاسم بن حسان حدیث را از زیدبن ثابت و عمویش عبدالرحمن بن حرمله شنیده و رکین بن ربیع از او حدیث نقل کرده است، ولی میان کوفیان حدیث صحیح تلقی نمی‌شود.

سپس احمد شاکر سخنان خود را اینگونه دنبال می‌کند: آنچه منذری از یخاری درباره قاسم بن حسان نقل می‌کند نمی‌دانم از کجا آورده است. زیرا او در(التاریخ الکبیر) چنانچه گفته شد، تنها نام او را آورده است، آنگاه در کتاب (التاریخ الصغیر) به شرح او اشاره­ای نکرده و در شمار افراد ضعیف به حسابش نیاورده. می‌ترسم منذری دچار ظن و گمان شده باشد و به خطا سخنان ابن ابی حاتم را به بخاری نسبت داده باشد، به گمان من منشأ اظهار نظر بخاری در مورد عبدالرحمن بن حرمله (که گفت: احادیثش صحیح نیست) به این امر بر می‌گردد که او درباره قاسم بن حسان چیزی نداسته، و به همین دلیل حدیث عمویش عبدالرحمن بن حرمله را نیز صحیح قلمداد نکرده است([[108]](#footnote-108)).

معتبر دانستن قاسم بن حسان جای بحث و اشکال است، چرا که ابن حبان نیز وی را در زمره تابعین به حساب آورده که به مقتضای این سخن، او حدیث را از زیدبن ثابت نشنیده است، ابن قطان می‌گوید: حال و وضعش شناخته شده نیست([[109]](#footnote-109)). بخاری در کتاب (التاریخ الکبیر) تنها اسم او را آورده، که معنای این امر نه موثق دانستن و نه ضعیف پنداشتن او می‌باشد.

در مباحث مربوط به جرح و تعدیل، نه عدالت و شهادت وی را تایید نموده­اند و نه بی­اعتبار ساخته­اند. وقتی گمان این وجود داشته باشد که بخاری عبدالرحمن بن حرمله را به خاطر قاسم، ضعیف دانسته باشد، باید به طریق اولی قاسم را در زمره ضعیفان به شمار آورد.

ولی این اشکال که بخاری او را ضعیف ندانسته و در دیگر کتاب‌هایش جرحی از او نیاورده، همچنان باقی می‌ماند. پس منذری دیدگاه بخاری درباره او را از کجا به دست آورده است؟ احمد شاکر اگر می‌دانست بخاری کتابی نه مجلدی درباره ضعیفان به نگارش درآورده - که تاکنون نیز به چاپ نرسیده و نمونه­ای از آن در مصر یافته نمی‌شود - از گفته­های خود به تردید می­افتاد، پس چرا امکان ندارد منذری دیدگاه بخاری را از همان کتاب نقل کرده باشد و همچنین فراموش کرده که شرح حال قاسم را در میزان الاعتدال، مطالعه کند. ذهبی از بخاری نقل می­کند که: احادیث قاسم بن حسان منکر و غیر مشهوراند([[110]](#footnote-110)) این گفته احتمال ظن و اشتباه ندارد. پس بدون شک منذری و ذهبی به منابعی مراجعه نموده­اند که امکان آن برای ما میسر نیست. ظن راجح من - اگر یقینی هم نباشد - اینکه این گفته­ها را از کتاب (الضعفاء الکبیر) بخاری نقل کرده­اند.

بنابراین جز روایت ترمذی چیزی باقی نمی‌ماند که در سند آن نیز زید حسن انماطی کوفی کسی که از امام صادق از پدرش از جابر بن عبدالله روایت کرده، وجود دارد. ابو حاتم درباره او می­گوید: اهل کوفه بود. به بغداد آمد، احادیث غیر مشهوری روایت می‌کند، ابن حبان او را در شمار افراد معتبر می‌شمارد([[111]](#footnote-111)).

امام مسلم با سندی صحیح، خطبه پیامبر در حجة الوداع را از امام صادق از پدرش از جابر بازگو می‌کند که جمله: (و اهل بیتم) در آن نیست([[112]](#footnote-112)). این خطبه در کتاب‌های متعدد سنت از طرق مختلفی از جابر روایت شده که در هیچ یک از آن‌ها جمله (و اهل بیتم) وجود ندارد.

اختلاف نظر محدثین درباره حدیث مزبور

تاکنون روشن شد که امام احمد و مسلم حدیث مزبور را از زیدبن ارقم روایت نموده­اند که هیچ اختلافی درباره درستی آن وجود ندارد و همچنین روایات دیگر حدیث و ضعف آن‌ها را دریافتیم. در این جا نکته­ی مهمی وجود دارد و آن اینکه ضعف آن‌ها از یک جا که کوفه باشد سرچشمه می­گیرد. که این امر گفته امام بخاری درباره حدیث عطیه را به یاد می­آورد که: احادیث این کوفیها منکر و غیر معروف­اند. از این جا درمی یابیم که چرا ابن الجوزی این حدیث را جزو احادیث ساختگی برشمرده است، گرچه روایات در مجموع، حدیث را به مرتبه جعل پایین نمی­آورند.

صاحب (فیض القدیر شرح الجامع الصغیر) حدیث را از سند امام احمد و معجم طبرانی از طریق زیدبن ثابت نقل می‌کند، سیوطی و مناوی حدیث را صحیح شمارده‌اند، مناوی می­گوید: هیثمی گفته: راویان سندش معتبراند، ابو یعلی نیز آن را از طریق سندی نقل می‌کند که اشکالی ندارد و همچنین حافظ عبدالعزیز بن الاخضر آن را روایت می‌کند ولی عبدالعزیز اضافه می‌کند. در حجة الوداع بوده ابن الجوزی که گمان برده جعلی است، به خطا رفته است. امام سمهودی می‌گوید: این مسأله را بیش از بیست نفر صحابه بازگو نموده­اند، پیشتر به روایت امام احمد از زیدبن ثابت و ضعف آن اشاره نمودیم، با تأمل در روایت طبرانی همان نقطه ضعف را می­بینیم.

چرا که از طریق قاسم بن حسان نقل شده است. دیدگاه هیثمی درباره آن معتبر دانستن قاسم است، حال آنکه دیدگاه وی درباره حجه الوداع را قبلا بیان نمودیم، لذا صحیح شمردن آن پذیرفتنی نمی‌باشد، جز اینکه ماهم معتقدیم نباید حدیث را در شمار احادیث جعلی به حساب آورد. با وجود این، ابن الجوزی دلیلی برای تایید نظر خود دارد، لذا بعید نیست منشأ حدیث کوفه و (دار الضرب) می­باشد که امام مالک به آن اشاره می­کند، و از اینجا ممکن است به بیست صحابه و بلکه به هفتاد نفر هم نسبت داده شود. البته اگر روایت آن از یک نفر صحابه هم ثابت گردد برای صحیح شماردن آن کافی است مگر اینکه آن یک نفر جزو کسانی باشد که سزاوار کسب افتخار همراهی پیامبر نبوده باشد.

شاید نکته مهم در اینجا این باشد که امام احمد بن حنبل (راوی حدیث) گفته است حدیث ضعیف و غیر قابل اعتماد می‌باشد، پس نسبت دادن آن به هیچ یک از صحابه صحیح نیست. شیخ الاسلام ابن تیمیه حدیث را رد کرده و گفته: درباره آن از امام احمد سوال شد، تضعیفش کرد و همچنین عده­ای دیگر از علماء آن را صحیح ندانسته­اند([[113]](#footnote-113)). از علمای معاصر هم ناصرالدین الالبانی/ معتقد به صحیح بودن روایت تمسک به کتاب و سنت می­باشد و با سیوطی و مناوی در صحیح دانستن حدیث دست انداختن به کتاب و اهل بیت همگام می‌شود و آن را در کتاب (صحیح الجامع الصغیر) می­آورد([[114]](#footnote-114)). در دیدار اخیرش از قطر خدمت ایشان رسیدم و بحث و گفتگویی درباره حدیث میان ما در گرفت، نقاط ضعف روایاتی که خودم گرد آورده بودم بیان کردم، در پاسخ گفت: این روایات اگر ضعیف هم باشد ضعف حدیث را نمی‌رساند. چرا که امکان دارد از طریق صحیح دیگری روایت شده باشد که به تو نرسیده است سپس به دو منبع اشاره کرد که حدیث را روایت کرده و من قبلا آن‌ها را مورد اعتماد قرار نداده بودم: یکی معجم طبرانی بوده که پس از مطالعه آن دیدیم قاسم بن حسان در سندش وجود دارد، بنابراین روایت معجم نیز صحیح نمی‌باشد و دیگری کتاب مستدرک حاکم بود، روایت او گونه­ای بود که شنیدن اعمش از حبیب را می‌رساند، ولی همچنان نقاط ضعف دیگری باقی می­ماند.

استاد علت پذیرفتن حدیث را به خاطر نمی‌آورد، و امکان مراجعه به نوشته­هایش هم به دلیل دوری از خانه و کتابخانه­اش برای او میسر نبود پس از سفر ایشان گفته‌های ابن تیمیه را در این باره مطالعه نمودم، و لذا هنگامی که از آن اطلاع یافت، کپی نوشته­های ابن تیمیه را درخواست کرد.

استاد گرانمایه در تصحیح حدیث به کتاب (المشکاة) اشاره می‌کند، لذا لازم دیدم بدان مراجعه نمایم شاید به دلیل او پی ببرم در جلد سوم کتاب (مشکاة المصابیح ص 1735) دو روایت آمده یکی حدیث: 6143 و دیگری حدیث: 6144. هردو روایت را با تخریجشان بررسی کردم که ناگاه به چیز سرسام آوری برخوردم. در اینجا عین عبارات کتاب را نقل می­کنم:

أ- حدیث: 6143: از جابر روایت شده می‌گوید: پیامبر خدا را در عرفه دیدم که سوار بر شتر گوش بریده­اش سخنرانی می‌کرد شنیدم می‌گفت: ای مردم، من چیزی را میانتان فرو نهاده­ام که اگر بدان تمسک ورزید گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و اهل بیتم. ترمذی روایت کرده است.

حدیث دیگر هم (6144) به این شرح است: از زیدبن ارقم روایت شده می­گوید: پیامبر خدا فرمود: من چیزی را میانتان فرو می‌گذارم تا زمانی که بدان دست اندازید. پس از من به گمراهی نمی­گرایید. یکی از آن‌ها بلند مرتبه­تر از دیگری می­باشد: کتاب خدا که ریسمان امتداد یافته­ای از آسمان به زمین است و اهل بیتم، و این دو از یکدیگر فاصله نمی­گیرند تا وارد حوض می­گردند پس بنگرید چگونه در مورد آن‌ها مرا جانشینی می­کنید. ترمذی روایت نموده است. این بود روایت مزبور و اما بررسی محدثان درباره­شان بدین صورت می‌باشد: ترمذی در مورد روایت نخست می­گوید: حدیثی است در رتبه حسن غریب.

آلبانی می‌گوید: سندش ضعیف است.

و اما درباره روایت دوم، ترمذی می­گوید: حدیث در رتبه حسن غریب است، البانی معتقد است: سندش ضعیف می‌باشد، ولی به عنوان تائیدی برای حدیث قبلی به حساب می­آید.

این چیزی بود که مطالعه نموده و با همان عبارت ذکر کردم، ضعیفی که شاهد ضعیف دیگری باشد او را نه تنها به مرتبه صحیح ارتقاء نمی‌دهد، بلکه گاهی ضعفش را نیز می­افزاید. پس تصرف استاد از کجا نشأت گرفته است؟

بعد از ملاقات با استاد گرانمایه روایت‌های طبرانی در معجم الکبیر را پیگیری کردم ودر نهایت پانزده حدیث را یافتم: نه تا از آن‌ها از زیدبن ارقم روایت شده بود که عبارت بودند از: حدیث 2681 در جلد سوم، هشت حدیث از جلد پنجم به این ترتیب: 4980، 4981، 4982، 5025، 5026، 5027، 5028 و 5040. قبلا دانستیم که کدام روایت از زیدبن ارقم صحیح می‌باشد و دیگر نیازی به تحقیق درباره این روایات وجود ندارد.

شش حدیث دیگر هم اینگونه بودند. دو حدیث 2678 و 2679 در جلد سوم که عطیه از ابوسعید نقل می‌کند. دو حدیث: 2680 و 2683 در جلد سوم که زیدبن حسن انماطی روایت می‌کند و دو حدیث: 4922 و 4923 در جلد پنجم که قاسم بن حسان روایت می‌کند از این پیگیری می‌فهمیم که ضعف و اشکال این روایات هم همان اشکال روایت‌های سند امام احمد و سنن ترمذی است و کوفی بودن و پیدایش حدیث در دارالضرب کوفه را تقویت می‌بخشد، همچنانکه مرا به صحت روشی که تحقیقاتم را با آن آغاز نمودم، اطمینان بیشتری می­دهد، و مراجعه به کتاب‌های هشتگانه را کافی دانستم زیرا مراجعه به دیگر کتب چیز تازه­ای را برای ما در برندارد.

فهم و دریافت حدیث

از مباحث و تحقیقات گذشته به این نتیجه نهایی می­رسیم که: تنها حدیث ثقلین هم از لحاظ سند و هم از لحاظ متن صحیح و عاری از عیب و نقص است. و اما روایت‌های هشتگانه دیگر که دست انداختن به قرآن و اهل بیت را دستور می­دهند، هیچکدام از آن‌ها خالی از ضعف نیستند([[115]](#footnote-115)). و در متن آن‌ها خبر دادن از اینکه کتاب و اهل بیت از یکدیگر فاصله نمی­گیرند تا وارد حوض می­شوند، و لذا تمسک ورزیدن بدان‌ها واجب است، وجود دارد. ولی واقعیت موجود خلاف این گزارش است. چرا که برخی از پیروان اهل بیت هم خود به گمراهی گراییدند و هم مردم را دچار گمراهی نمودند، بیشتر فرق اسلامی زیر نقاب پیروی و حب اهل بیت به دفاع از موجودیت خود و دست یافتن به منافع دنیوی مانند خمس داراییهای پیروان‌شان، می­پردازند.

دسته جات شیعه که از مرز هفتاد گروه گذشته­اند، هر یک خود را بر حق و دیگری را بر کفر و گمراهی می‌پندارد! البته درصدد اثبات این سخن نیستیم، کتاب‌هایی که به بیان گروه‌ها و دیدگاه­های آنان می­پردازند و نوشته­های خود آن گروه‌های شیعه نیز این مطلب را روشن می­سازد. برای مثال جعفری‌ها که اعتقاد به امامان دوازده گانه را شرط کمال ایمان می‌دادند دیگر افراد امت را خارج شده از دایره ایمان تلقی می‌کنند! این عقیده ایشان - چنانچه روشن ساختیم - حتی یک دلیل هم از قرآن ندارد، پس وقتی به تمسک جستن و پیروی از اهل بیت مأمور شده­ایم از چه کسی پیروی کنیم؟ آیا از تمام کسانی که منتسب به اهل بیت‌اند هرچند که کتاب و سنت را هم کنار گذاشته باشند، پیروی نماییم؟! حتما که نه. پس گمراه شدن از تمسک به قرآن و سنت نشأت می‌گیرد: اگر اهل بیت نیز بدان‌ها تمسک جویند هم امتیاز انتساب به اهل بیت هم امتیاز پیروی از قرآن و سنت را برای خویش کسب کرده و بدینوسیله شایسته پیشوایی مسلمانان خواهند بود، همان گونه که خداوند می­فرماید: ﴿وَٱجۡعَلۡنَا لِلۡمُتَّقِينَ إِمَامًا٧٤﴾ [الفرقان: 74] یعنی خدایا: مرا پیشوایانی قرار ده که هم به پیشینیان اقتداء نماییم و هم آیندگان ما را الگوی خود قرار دهند([[116]](#footnote-116)). این امتیاز تنها از آن اهل بیت نیست بلکه هر کسی را شامل می‌گردد که قرآن و سنت را دستاویز خود قرار دهد.

پس روایت‌هایی که از لحاظ سند مشکل دارند از لحاظ متن هم همین طور، که این خود اشکال دیگری محسوب می‌شود. با وجود همه این‌ها این روایات اگر صحیح و بی‌اشکال باشند، بر وجوب امامت برای دوازده نفر و اولویت‌شان برای احراز منصب خلافت، دلالت نمی‌کنند. و حالا به فهم و دریافت حدیث می­پردازیم.

مناوی در فیض القدیر (3/14) می‌گوید: معنی حدیث این است که: اگر اوامر او را طاعت کردید، تحریمهای وی را ترک نمودید هدایت و راهنمائیهای اهل بیتم را گوش دادی و زندگی آن‌ها را سرمشق قرار دادی، به راه راست هدایت شده­ای و گمراه نمی‌شوید.

قرطبی می‌گوید: این سفارش و دستور اکید، مقتضی لزوم احترام از اهل بیت، محبت آن‌ها و حتمی بودن انجام تکالیف اکیدی که هیچ معذرتی در ترک آن‌ها پذیرفتنی نیست، می­باشد.

سپس مناوی می‌گوید: (3/15) «لن یتفرقا»: یعنی کتاب و اهل بیت از یکدیگر جدا نمی‌شوند و همواره با هم خواهند بود تا وارد حوض یعنی حوض کوثر در قیامت، می‌گردند. در یکی از روایت‌ها آمده: مانند این دو، و به انگشتانش اشاره نمود. در این گفته و گفته قبلیش: من فرو می‌گذارم، اشاره و بلکه تصریح به این وجود دارد که آن‌ها جفت و همزادند، آن‌ها را واگذاشته و امتش را به برخورد نیکو، پیش انداختن حقوق آن‌ها بر خودشان و تمسک جستن بدان‌ها سفارش کرده است. در مورد کتاب چونکه سرچشمه علوم و معارف دینی اسرار و حکمت‌های شرعی و گنجینه حقایق و ریزه‌کاریها است، و اما اهل بیت، چون وقتی که منشأ و بنیاد پاکیزه بود، تقویت کننده فهم دین می­شود، پس پاکیزگی سرچشمه‌ی اخلاق پسندیده و آن نیز به صفا و پاکی قلب می­انجامد.

حکیم می­گوید: مراد از عترت در اینجا دانشمندان راستین و عمل کننده به علم می‌باشد، زیرا تنها ایشانند که از قرآن فاصله نمی‌گیرند. ولی نادان و عالم نامنظم و پریشان از این مقام بیگانه می­باشد. وقتی اساس و مبدأ معتبر است که خود را به فضایل آراسته و از پلیدی‌ها پیراسته باشد. اگر علم مفید در غیر جای اصلی خویش باشد بر ما لازم است هرچه باشد از آن پیروی نماییم، اینکه در اینجا مردم را بر پیروی از اهل بیت تشویق می‌کند تضادی ندارد با اینکه در حدیثی دیگر بر تبعیت از قریش تشویق و ترغیب می‌کند، زیرا بنا بر اصح اقوال، حکم بر فردی از افراد عام موجب منحصر کردن عموم آن حکم در آن یک فرد نمی‌گردد، بلکه هدف از آن، اهتمام بیشتر به جایگاه آن فرد و اشاره به اهمیتش می­باشد سپس شریف می‌گوید: از این خبر برداشت می‌شود که باید درهر زمانی تا روز قیامت کسی یا کسانی سزاوار پیشوایی از اهل بیت وجود داشته باشند تا تشویق مزبور بر تمسک جستن به آنان موجه و مقبول باشد. همچنانکه درباره کتاب هم باید همین گونه باشد، و لذا ایشان پشتیبان و باعث در ایمن قرار گرفتن مردم روی زمین­اند، اگر آنان نابود گردند مردم نیز تباه می‌شوند. پایان سخنان مناوی.

ابن تیمیه پس از اینکه ضعیف بودن حدیث را بیان می‌دارد چنین اظهار نظر می‌کند: گروهی در پاسخ به آن گفته­اند: مجموع اهل بیت پیامبر بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند. می‌گویند: ما نیز معتقد به آن هستیم چنانچه قاضی ابو علی و دیگران هم چنین گفته­اند. ابن تیمیه باز می‌گوید: بر اساس قرآن، سنت و اجماع،که اجماع و گرد هم آمدن امت نیز بر چیزی حجت و دلیل خدشه ناپذیر محسوب می‌گردد، عترت هم بخشی از کل امت هستند پس از ثبوت اجماع امت، اجماع اهل بیت هم لازم می‌آید.

با دقت در اظهار نظرهای گذشته و با تامل در متن حدیث به نکات زیر دست می‌یابیم:

أ- نباید مراد از اهل بیت از ذهن پنهان بماند، چون بسیاری از گروه‌هایی که خسارت‌های جبران ناپذیری بر پیکره اسلام و مسلمانان وارد کرده­اند، ادعای پیروی از اهل بیت را در سر می­پرورانند.

ب- این یک واقعیت است که اهل بیت بزرگوار پیامبر بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند؛ و ملاحظه می‌نماییم که ایشان در طول تاریخ اسلام بر چیزی که مخالف دیگر افراد امت باشد توافق نکرده­اند، لذا چنانکه ابن تیمیه گفت: پذیرفتن اجماع آن‌ها پذیرفتن اجماع کل امت محسوب خواهد شد.

ج- هرگاه اهل بیت را به عنوان افرادی متفرق به حساب آوریم که اقتداء به آن‌ها واجب است، پس کدام یک از آن‌ها را الگوی زندگی خویش قرار دهیم که بر کتاب و سنت دست انداخته باشد و اگر از آن‌ها سرپیچی کرد شایستگی اهل بیت بودن را از دست بدهد. هر انسانی جز پیامبر بزرگوار برخی از سخنانش پذیرفتنی است و احتمال دارد برخی هم نه، و لذا هنگام اختلاف و چند دستگی این گفته خداوند را مورد توجه قرار دهیم که: ﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ﴾ [النساء: 59] (و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و پیغمبر او برگردانید اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید).

د- اگر برداشت حکیم شریف از حدیث درست باشد، این خود به تنهایی برای رد متن حدیث کافی است. چرا که روزگار بطلان را ثابت نموده است، و گرنه کیست آن که باید در این دوران مثلا پیروان او باشیم؟ آیا به یک گروه از گروه‌های منتسب به اهل بیت؟ یا به تمامی آن‌هایی که هرکدام دیگری را گمراه می‌داند؟ و یا به سلاله و تبار اهل بیت بدون تفاوت، اقتداء کنیم؟

هـ- تفاوت زیادی میان تذکر درباره اهل بیت و اقتداءبه آن‌ها وجود دارد، مهربانی با کوچک‌ترها، سرپرستی و نگهداری یتیم و دست جاهل را گرفتن، جدای از آموختن از دانشمند پرستشگر پیرو کتاب خدا و سنت رسولش می‌باشد.

3- بررسی چند روایت دیگر مربوط به ماجرای غدیر

چند روایت دیگر مربوط به واقعه غدیر در دست است که هفت تای آن‌ها از امام علی در المسند موجود می‌باشد بدین شرح([[117]](#footnote-117)):

أ- ابن نمیر برایمان حدیث گفت: عبدالملک نیز از ابو عبدالرحیم کندی از زاذان ابوعمر برایمان روایت می‌کند که: در میدان عمومی شهر از علی که مردم را به خدا سوگند می­داد شنیدم می‌گفت: چه کسی در روز غدیر شاهد سخنان پیامبر بود؟ سیزده نفر برخاستند و شهادت دادند که این گفته را از پیامبر خدا شنیده­اند: هرکه من دوست او بوده­ام علی نیز دوست او است.

ب- محمد بن عبدالله و ربیع بن ابی صالح اسلمی برایمان حدیث روایت کردند، و زیاد بن ابی زیاد برایمان بازگو کرد که: از علی شنیدم که مردم را سوگند می­داد و می‌گفت: هر مرد مسلمانی را به خدا سوگند می‌دهم که در روز غدیر چه چیزی را از پیامبر خدا شنیده است؟ دوازده نفر از کسانی که در غزوه بدر شرکت کرده بودند، برخاستند و ادای شهادت نمودند.

ج- عبدالله بن احمد می‌گوید علی بن الحکیم اودی و شریک از ابو اسحاق از عید بن وهب از زیدبن یثیع برایمان نقل کردند که سعید و زید می‌گویند: علی در میدان عمومی شهر مردم را سوگند می­داد که: چه کسی سخنان رسول خدا را در غدیر خم شنیده برخیزد؟ پیش از سعید شش نفر و پیش از زید هم شش نفر برخاستند و شهادت دادند که روز غدیر از پیامبر خدا شنیده­اند خطاب به علی می­گفت: آیا مگر خدا نسبت به مومنان شایسته­تر از خود آنان نیست؟ گفتند: بله، فرمود: خدایا! هرکه من دوستش بوده­ام علی نیز محبوب او است، بار الها دوست بدار هرکه او را دست می­دارد، و دشمنی بورز هرکه او را دشمن می­دارد.

د- عبدالله بن احمد می‌گوید: علی بن حکیم بازگو کرد، شریک از ابواسحاق از عمروذی مر همان حدیث ابواسحاق از سعید و زید را نقل می‌کرد ولی با این قید اضافی: و کمک کن کسی که وی را کمک می‌کند، و درمانده و بی‌پناه گردان کسی که او را درمانده می‌کند.

هـ- عبدالله بن احمد می‌گوید: عبدالله بن عمر قوایری برایم حدیث گفت، یونس بن ارقم برایمان نقل کرد، یزید بن ابی زیاد، از عبدالرحمن بن ابی لیلی بازگو کرد که: علی را در فضای عمومی شهر دیدم مردم را به خدا سوگند می‌داد که: شما را به خدا سوگند می­دهم چه کسی روز غدیر این سخنان را از پیامبر خدا شنید. هرکه من دوست و محبوب او بوده­ام علی نیز دوست و محبوب اوست. برخیزد و شهادت دهد؟ عبدالرحمن می­گوید: دوازده نفر از اصحاب بدر بلند شدند، من به یکی از آن‌ها نگاه می‌کردم، گفتند: گواهی می‌دهیم که روز غدیر از پیامبر خدا شنیدیم. فرمود: آیا مگر من نسبت به مسلمانان شایسته­تر از خودشان نیستم و مگر همسرانم مادرانشان نیستند؟ گفتم: آری ای پیامبر خدا! فرمود: پس هرکه من محبوب او بوده­ام علی محبوب اوست، خدایا! دوست بدار هرکه او را دوست می‌دارد و برخورد خصمانه کن با هرکه او را دشمن می‌دارد.

و- عبدالله بن احمد می‌گوید: احمد بن عمرو کیعی از زید بن الحباب و ولیدبن عقبه بن نزار عنسی برایم حدیث روایت کرده­اند، سماک بن عبید بن ولید عبسی می‌گوید: پیش عبدالرحمن بن ابی لیلی رفتم، برایم بازگو کرد که علی را در میدان عمومی دیده که می­گفته: هرکه روز غدیر سخنان پیامبر را شنیده برخیزد، و هرکه او را ندیده است برنخیزد، دوازده نفر بلند شدند و گفتند: ایشان را دیدیم و سخنانش را شنیدیم، دست علی را گرفت و می‌گفت: خدایا! دوست بدار هر آنکه او را دوست می‌دارد، و دشمنی بورز با کسی که با او دشمنی می‌ورزد، و یاری ده هرکه او را یاری می‌کند، و بی‌پناه گردان هرکه او را بی‌پناه می‌گرداند، سپس جز سه نفر همه برخاستند، از آن‌ها دعا کرد و دعایش درباره آنان پذیرفته شد.

ز- عبدالله بن احمد می‌گوید: حجاج بن شاعر، شبابه، نعیم بن حکیم و ابو مریم و یکی از همنشینان علی برایم بازگو کردند که علی گفت: پیامبر روز غدیر فرمود: هرکه من دوست او بوده­ام علی هم دوست اوست. می‌گوید: مردم نیز پس از سخن پیامبر گفتند: خدیا! دوست بدار هرکه او را دوست می‌دارد و دشمنی بورز بار هرکه او را دشمنی می­ورزد.

نقد و بررسی روایات

این بود هفت روایت، سند روایت نخست ضعیف ولی متن آن صحیح می‌باشد که می­فرماید (هرکه من دوست...) وروایات دیگر آن را تأیید می‌کنند، همچنانکه از طرق مختلفی جز امام علی روایت شده به گونه­ای که برخی از محدثان آن را جزو احادیث متواتر یا مشهور دانسته­اند([[118]](#footnote-118)) در روایت سوم و پنجم این جملات را می‌بینیم (خدایا! دوست بدار...) و در روایت چهارم این عبارت آمده (و یاری کن هرکه...) ولی در روایت هفتم این گفته را از زبان مردم نقل می­کند. پس این روایت اخیر بر این نکته تصریح می­گذارد که این جملات اخیر (و یاری کن...) جزو سخنان پیامبر نمی­باشد.

در اینجا اشکال این است که این چهار روایت از لحاظ سند صحیح­اند. در المسند چند روایت دیگری نیز از زیدبن ارقم وجود دارد که در برخی از آن‌ها جمله مزبور آمده (خدایا دوست بدار...) و در برخی نیز وجود ندارد([[119]](#footnote-119)) که این امر مرا وا می‌دارد در اینکه گفته مزبور جزو سخنان پیامبر بوده و یا مردم بعد از سخنان ایشان گفته­اند، توقف بدون تحقیق بیشتر برای ترجیح یکی بر دیگری نمایم.

نکته مهم در اینجا دلالت متن است قطع نظر از وجود جملات مزبور با وجود نداشتن آن‌ها، آیا این احادیث به عنوان دلیل بر خلافت علی محسوب می‌گردند یا نه؟

پیشتر گفته شد که واژه ولی به معنی سرپرست و شایسته دخل و تصرف در امور، یاری رسان و دوست آمده است، و قرآن وقتی که به موالات گروهی امر و یا از آن جلوگیری می‌کند، به معنی یاری کردن و دوست داشتن می‌باشد و در هیچ جای قرآن کریم، ولایت به معنی سرپرستی عمومی مؤمنان نیامده است. این روایت‌ها نیز مسلمانان را به دوستی و یاری کردن علی امر و ایشان را از کینه­توزی و دشمنی با او منع می‌نماید، یعنی احادیث هم چنانکه روشن است از کاربرد عمومی قرآن خارج نگشته­اند، وقتی نهی از دشمنی­ورزی و درماندگی باشد، دستور دادن نیز به دوست داشتن که موالات و یاری کردن است می‌باشد. و اصلا بحثی از جانشینی نیست. اگر پیامبر خدا چنین هدفی را دنبال می‌کرد تعابیر را طوری به کار می­برد که احتمال تاویل را نداشته و علایم و نشانه­ها نیز آن را تایید می‌کردند. دلیل دیگری که مطالب بالا را به اثبات می‌رساند اینکه امام علی این موضوع را پس از احراز منصب خلافت با مردم مطرح ننمود، مردم کوفه و کسانی که با ایشان بدانجا رفته بودند بدون هیچ اختلافی با او بیعت کرده بودند، ولی عاقبت بیشترشان - چنانچه معلوم و مشهور است - او را درمانده کرده و یاریش نرساندند.

اگر مراد از موالات خلافتی بود، آن را به عنوان دلیل علیه خلفاء راشدین گذشته و کسانی که با ایشان بیعت کرده بودند، اقامه می‌کرد حال آنکه این امر به هیچ وجه ثابت نشده و در هیچ یک از کتاب‌های سنت که بدان‌ها مراجعه کرده­ام چنین چیزی را نیافته­ام.

در فصل نخست کتاب به موضوع بیعت امام علی با ابوبکر که امام بخاری و مسلم آن را گزارش کرده بودند، اشاره کردیم. که بحثی از غدیر نشد و امام علی اولویت صدیق برای خلافت و امتیاز ایشان را انکار نکرد، و اینکه مسلمانان از آن موضعگیری خوشحال شده و خطاب به علی گفتند: به حق اصابه کردی و کار خوبی انجام دادی، و بیش از پیش به او نزدیک شده و روابطشان را با او تحکیم بخشیدند و اگر این فرصت غنیمت را می­شمارد و مسلمانان را درباره ماجرای غدیر به خدا سوگند می­داد، صدها نفر از کسانی که در غدیر خم حضور یافته بودند ادای شهادت می‌کردند که افرادی از آنان بعد از آن در کوفه به ادای شهادت مزبور پرداخت. ولی امام، علت به تاخیر انداختن بیعت با ابوبکر را اینگونه برمی­شمارد: ما فضل و امتیازی که خدا به تو داده می‌دانیم، و بر خیری که از خدا به تو رسیده به رقابت نپرداخته­ایم، ولی تو بدون مشورت و رایزنی با ما اقدام به آن کردی، و ما هم به دلیل نزدیکی­مان با پیامبر، سهم و جایگاهی برای خود قائل بودیم و هنگام بیعت در مسجد، پیش روی مسلمانان از خدا طلب آمرزش کرد و به جایگاه و حقوق ابوبکر اعتراف کرد.

امام علی از اینکه در امر خلافت مورد مشورت و رایزنی قرار نگرفته بود نگران بود و دلیل را بر این دیدگاه خویش اقامه می‌کرد، که کاری با این اهمیت و بزرگی نباید بدون مشورت با پسر عموی پیامبر خدا **ج** و داماد ایشان به علاوه اینکه دارای فضل، سابقه و دانش سرشار هم بود، صورت می‌پذیرفت. معذرت ابوبکر، عمر و سائر صحابه نیز - هم چنانکه امام نووی می­گوید - معلوم بود چرا که ایشان اقدام به بیعت و تعیین جانشین پیامبر را در آن برهه حساس از مهمترین مصالح مسلمانان می­دانستند، و از اینکه مبادا بر اثر تأخیر آن اختلاف و درگیری میان مسلمانان و در نتیجه مفاسد بزرگی پدید آید، می­ترسیدند، و لذا به خاک سپردن جنازه مبارک پیامبر را به پس از انجام مراسم بیعت، موکول کردند تا مبادا بر سر به خاک سپردن، کفن کردن، غسل نمودن نماز بر پیامبر خدا و یا هر چیز دیگری دچار اختلاف و کشمکش گردیده و کسی هم در میان نباشد که امور را فیصله دهد بنابراین اعتقاد داشتند: پیش انداختن بیعت و انتخاب جانشین برای آن حضرت، مهمترین کار است.

امام علی اگر از واژه ولی و موالاۀ، خلافت را برداشت می‌کردند، آن را علیه ابوبکر اقامه می‌کرد و اساساً بیعتی صورت نمی‌گرفت.

اختلاف و شکایتی نیز که پیامبر را بر دفاع از ابوالحسن وا داشت، این را مشخص می‌کند که مراد از موالاه چیز دیگری غیر از خلافت بوده است و یا لااقل برداشت خلافت از واژه ولایت را ترجیح نمی‌دهد، و همچنین این شکایت و درگیری روشن می‌سازد که چرا پیامبر **ج** موضوع ولایت علی را در خطبه جامع و هم روز عرفه مطرح نکرد، که اگر مسأله مسأله خلافت بود بهتر آن بود - اگر نگوییم می‌بایست - در آن خطبه بدان می‌پرداخت نه بعد از وقوع درگیری و شکایت([[120]](#footnote-120)).

آلوسی می­گوید: گاهی بر اینکه مراد از ولایت محبت و دوستی بوده اینگونه استدلال می­گردد که آن را به واژه (بعدی = پس از من) مقید نکرده است که آنگاه ظاهر سخن این می­شود که: هردو ولایت (ولایت پیامبر و ولایت علی) در یک زمان جمع می­شوند. اگر مراد از ولایت سرپرستی و تصرف در امور می‌بود اجتماع آن‌ها تصور نمی­رفت و امکان نداشت([[121]](#footnote-121)).

وقتی مقید نکردن جمله با واژه «پس از من» در تمام روایات گذشته دلیل بر رأی آلوسی باشد، روایت‌هایی را نیز یافته­ام که مقید کردن مزبور در آن موجود است. که گاهی به عنوان دلیل بر اینکه مراد از ولایت شایستگی تصرف در امور می‌باشد، بدان استناد می­گردد. و آنگاه مطلق (بدون واژه بعدی) بر مقید (همراه واژه بعدی) حمل می‌گردد.

این روایات را در: المسند و سنن ترمذی می‌بینیم که در آن‌ها آمده است: پیامبر خدا فرمود: علی از من و من از علی­ام و او پس از من ولی همه مسلمانان است([[122]](#footnote-122)). ترمذی درباره آن می‌گوید: حدیث در رتبه حسن غریب است و روایت آن را جز از طریق جعفربن سلیمان خبر نداریم. این جعفر را در روایت امام احمد نیز می‌بینیم، سپس امام احمد یک روایت دیگر را از طریق غیر جعفر نقل می‌کند که در آن آمده: او از من است و من از اویم، و او بعد از من ولی شما است([[123]](#footnote-123)).

جعفر بن سلیمان از شیعه­های بصره است که دیدگاه محدثان درباره او چنین می‌باشد: ابن حبان، ابن معین، عباس و بزار او را موثق دانسته­اند. ابن سعد گفته: او معتبر بود ولی دارای ضعف هم بود و به مذهب شیعه گرایید.

ابو طالب از احمد نقل می­کند: اشکالی ندارد. به احمد گفته شده سلیمان بن حرب درباره او می‌گوید: احادیثش قابل نوشتن نیستند گفت: او به مذهب شیعه گرایش داشت، احادیثی را درباره فضل امام علی روایت می‌کرد و اهل بصره درباره علی افراط می­کنند.

ابو طالب می­گوید: از احمد پرسیدم: آیا بیشتر حدیث‌هایش درباره آسانگیریها است؟ گفت: بله، آن‌ها را جمع­آوری کرده بود. یحیی بن سعید از او روایت نمی­کرد و ضعیفش می­دانست. عبدالرحمن بن مهدی احادیث او را ناخوشایند و سنگین می‌دانست.

بخاری می‌گوید: گفته می­شود امی و بی­سواد بوده است. و می‌گوید: در شمار افراد ضعیف به حساب می‌آید، در برخی احادیث با او مخالفت می­شود. ابن المدینی می‌گوید: از نظر ما موثق است و نیز می‌گوید: احادیث زیادی از ثابت روایت کرده، و سایر احادیث وی جزو احادیث منکر و غیر معروف­اند. ابن شاهین می‌گوید: به علت عقیده و مذهبش درباره او سخن گفته شده و مورد انتقاد قرار گرفته است، جز ابن عمار کسی را ندیده­ام احادیث وی را مورد طعن و انتقاد قرار دهد ولی ابن عمار درباره او می‌گوید: جعفر بن سلیمان ضعیف به حساب می­آید.

صرف نظر از ترجیح و معتبر دانستن یا ضعیف پنداشتن وی، ممکن است گفت: نمی­توان حدیثی را که تنها او روایت کرده و در ارتباط با مذهب و عقیده­اش می­باشد، مورد اعتماد قرار داد و بدان استناد نمود.

در سند روایت دیگر امام یک نفر را به اسم: اجلح کندی می­بینیم([[124]](#footnote-124))، او از شیعه‌های کوفه است و محدثان درباره او هم دیدگاه­های مختلفی دارند: ابن معین، عجمی و ابن عدی او را موثق دانسته­اند. یعقوب بن سلیمان می­گوید: معتبر است ولی احادیث وی سست و بی­پایه­اند. احمد می­گوید: اجلح بیش از یک حدیث منکر را روایت کرده است. قطان می­گوید: در دلم نسبت به او چیزی دارم، و همچنین می­گوید: او میان حسین ابن علی و علی بن الحسین تفاوت نمی­گذاشت، یعنی حافظ نبود. ابن حبان گفته: نمی­دانست چه می­گوید، ابوسفیان را با ابو الزبیر اشتباه گرفته بود. ابو داود، نسائی و ابو حاتم وی را ضعیف دانسته­اند. ابن سعید گفته: بسیار ضعیف بود، بلکه جوز جانی او را متهم به دروغگویی نموده است. بر این اساس روایتی که تنها احمد از اجلح نقل می‌کند قابل استناد نیست. و لذا روایت‌هایی که مقید به واژه (بعدی) باشند یافت نمی­شوند، و بدین ترتیب آنچه آلوسی گفت، صحیح از آب در می‌آید.

4- چند روایت دیگر که به اعتقاد برخی از جعفری‌ها مذهب آن‌ها را تایید می‌کند

بعد از همه این‌ها می‌گوییم: روایات گذشته، عمده دلایل شیعه در ارتباط با جریان غدیر به حساب می‌آیند، و از بحث و بررسی آن‌ها روشن شد که عقیده و دیدگاه آن‌ها را درباره امامت تأیید نمی‌کنند. برخی احادیث دیگر وجود دارند که عده­ای از جعفری‌ها آن‌ها را سند و پشتیبان مذهب خود می‌دانند که ما مهمترین آن‌ها را با اختصار به بحث و بررسی می­گذاریم:

أ- پیامبر خدا در غزوه تبوک علی بن ابی طالب را در مدینه به جای خود نشاند، گفت: تو مرا میان زنان و کودکان جا می‌گذاری؟ فرمود: مگر نمی‌خواهی تو برای من به مثابه هارون برای موسی باشید جز اینکه هیچ پیامبری پس از من نمی­آید.

این حدیث را بخاری، مسلم و دیگران روایت نموده­اند([[125]](#footnote-125)) که بدون تردید دال بر فضل و بزرگواری علی می‌باشد، پیامبر خدا دو نفر دیگر را نیز (در دو ماجرای دیگر)([[126]](#footnote-126)) بر مدینه گماشت، پس مسأله جانشین قرار دادن ویژه ابوالحسن نبوده، و مانند آن نیز در حیات پیامبر خدا سرپرستی امت را بعد از فوت ایشان بر آن شخص ثابت نمی‌کند. اگر مقصود پیامبر خلافت بزرگ بود می­فرمود و مانعی سر راهش وجود نداشت که اظهار دارد. بر مسلمانان هم واجب بود از ایشان پیروی نمایند هرچند یک عبد حبشی گوش بریده به رهبری ایشان انتخاب می‌گردید و از شکایت امام نیز که چرا او را میان زنان و کودکان جا گذاشته، روشن می‌شود که پیامبر خدا خواسته دلش را خشنود کند و از او دلجویی کند، همانند موسی که هنگام رفتن به طور هارون را جانشین خود کرد. ولی جعفریه بر این باورند: پیامبر وی را سر جای خود قرار داد همچنانکه موسی هارون را، و از همه سمت‌ها جز پیامبری چیزی را استثنا نکرد که استثنای آن هم دلیل بر عمومیت وظیفه علی می‌باشد([[127]](#footnote-127)). ولی این گفته آن‌ها جای نقد و بررسی است، چونکه هارون برادر موسی و فصیح تراز او بود ولی او فاقد این دو ویژگی بود و این هم باعث نقض عمومیت می‌شود، بلکه در خود جانشین قرار دادن هم تناسبی وجود ندارد، چرا که موسی برادراش را بر بنی اسرائیل گماشت و خود به مناجات و گفتگو با خدا رفت، حال آنکه پیامبر پسر عمویش را بر مدینه گماشت که جز زنان، کودکان و ناتوانان از حضور در جبهه­های جنگ کسی آنجا نمانده بود و دیگر مسلمانان همراه پیامبر به صفوف سربازان پیوسته و به میدان نبرد رفته بودند، همچنانکه که هارون پس از موسی سرپرستی بنی اسرائیل را بر عهده نگرفت و بلکه یوشع بن نون (نوجوان و رفیق موسی در سفری که برای دیدن خضر رفته بودند)، مسئولیت را بر عهده گرفت، همانگونه که بعد از پیامبر **ج** رفیق سفر و یار غار سرپرستی مومنان را عهده­دار شد([[128]](#footnote-128)).

ب- امام بخاری از جابر بن عمره نقل می‌کند که: از پیامبر خدا شنیدم می‌گفت: دوازده نفر امیر خواهند شد، سپس چیزی گفت که نشنیدم پدرم گفت: ایشان گفتند: همه­شان از قریش­اند([[129]](#footnote-129)).

مسلم نیز از جابر بن سمره روایت می‌کند که: همراه پدرم پیش پیامبر خدا رفتیم، شنیدم می­گفت: این امر پایان نمی‌پذیرد تا دوازده خلیفه کار را دنبال نکنند. سپس پنهانی چیزی گفت که نشنیدم، به پدرم گفتم چه گفت؟ گفت: همه آن‌ها از قریش می‌باشند. در روایت دیگری اینگونه آمده: مردم پیوسته به کار خود ادامه می‌دهند تا دوازده نفر ایشان را سرپرستی می‌کند. در روایتی دیگر اینگونه است: این دین زیر نظر دوازده نفر همراه صاحب قدرت و نفوذ ناپذیر باقی خواهد ماند([[130]](#footnote-130)). در روایتی از ابو داود چنین است: امت بر تمام آنان اجتماع می‌کنند([[131]](#footnote-131)).

تعیین خلفا به دوازده نفر جعفریه را بر این داشته که بدان استناده کنند، ولی روشن است این روایات اشاره به مدت زمانی دارند که عزت اسلام و رو به راه بودن اوضاع مسلمانان در آن ادامه خواهد یافت. بنا به گفته جعفری‌ها این عظمت و مناسب حالی تا روز قیامت ادامه می‌یابد. در حالیکه واقعیت موجود و دلالت روایت‌ها جز این را می‌رسانند. نکته­ای دیگر هیچگاه امت اسلامی بر امامان جعفری اجتماع نکرده و بلکه به استثنای امام علی ایشان را به عنوان خلیفه انتخاب نکرده­اند.

ج- بخاری از عبیدالله از ابن عباس روایت می‌کند که([[132]](#footnote-132)): وقتی پیامبر به حال مرگ افتاد، عده­ای از صحابه از جمله: عمر بن خطاب در خانه پیامبر حضور داشتند. فرمود: آیا چیزی را برای‌تان بنویسم که پس از من گمراه نشوید؟ عمر گفت: کسالت و رنجوری پیامبر را از پا در آورده، شما قرآن را دارید و آن هم برای ما کافی است. حضار دچار اختلاف و درگیری شدند برخی می‌گفتند: کاغذی را بیاورید تا پیامبر چیزی را برای‌تان بنویسد که پس از او گمراه نشوید، و برخی نیز سخنان و نظرات دیگری را بر زبان می­راندند، وقتی صدای اختلاف و بگو مگوی آن‌ها بالا گرفت، پیامبر فرمود: برخیزید و بروید.

عبیدالله می­گوید: ابن عباس می­گفت: خسارت سنگین و جبران ناپذیر همان چیزی بود که نگذاشت پیامبر خدا آن نامه را برای‌شان بنویسد. سعید بن جبیر اظهار می‌دارد: ابن عباس گفت: روز پنجشنبه، و چه روز پنجشنبه­ای؟ سردرد و بیماری پیامبر رو به وخامت گراییده بود که گفت: کاغذی را برایم بیاورید چیزی برای‌تان بنویسم که پس از آن هیچ گاه گمراه نشوید. مردم به منازعه و درگیری پرداختند نباید پیش هیچ پیامبری درگیری صورت بگیرد. گفتند: چه شده پیامبر پرت و پلا می‌گوید: از او جویا شوید. آنان به رد و انکارهای خود ادامه دادند، تا فرمود: مرا به حال خود وا گذارید، آنچه در آن به سر می­برم بهتر از آن است که مرا بدان فرا می‌خوانید، و ایشان را به سه چیز سفارش کرد و گفت: مشرکان را از جزیرۀ العرب بیرون کنید، همچنانکه من به هیئت‌های نمایندگی جایزه و هدایا داده­ام، شما نیز چنین کنید، و سوم را نگفت، یا ابن عباس گفت: من از یاد برده­ام([[133]](#footnote-133)).

در روایتی از امام احمد چنین آمده که([[134]](#footnote-134)): سفیان از سلیمان بن ابی مسلم دایی ابن ابی نجیح به ما خبر داد که از سعید بن جبیر شنیده که ابن عباس گفته: روز پنجشنبه و چه پنجشنبه­ایی، سپس آن قدر گریست تا سنگریزه­ها را تر کرد، گفتیم ای ابو العباس، پنجشنبه چه روزی بود؟ گفت: بیماری پیامبر خدا تشدید شده بود، گفت: کاغذی را برایم بیاورید تا چیزی را برای‌تان بنویسم که پس از آن هیچ گاه گمراه نشوید، حضار به منازعه و جر و بحث پرداختند، حال آنکه نباید پیش هیچ پیامبری به منازعه پرداخت، گفتند: چه شده است؟ آیا هذیان می‌گوید؟ سفیان می‌گوید: یعنی پرت و پلا گفت. از او بپرسید، آنان همچنان به سخنان خود ادامه دادند که پیامبر فرمود: مرا به حال خود واگذارید، وضعیتی که در آن به سر می‌برم بهتر از آن است که مرا بدان فرا می‌خوانید، آنگاه سه چیز را سفارش کرد: مشرکان را از شبه جزیره بیرون رانید، هیئت‌های نمایندگی را مانند من جایزه دهید، ابوسفیان گفت: سعید سوم را نگفت، نمی‌دانم عمداً از گفتن آن خودداری کرد و یا از یاد برده بود؟

این روایات در صحیح مسلم نیز وجود دارند([[135]](#footnote-135)).

چنانچه معلوم است، ارتباطی میان این روایات و امامت وجود ندارد، ولی سفارش سوم - که یا از یاد برده شده و یا عمداً ترک شده - عامل به وجود آمدن جر و بحث می‌باشد! عده­ای از جعفری‌ها می­گویند: صحابه دانسته بودند که پیامبر خدا می‌خواهد پیمان خلافت را تایید و رسمیت بخشد و جانشینی را به علی و دیگر پیشوایان اهل بیتش اختصاص دهد، ولی ایشان، چنانچه خلیفه سوم در سخنانی با ابن عباس به آن تصریح می‌کند، پیامبر را از اقدام مزبور باز داشتند. وقتی که در این گفته پیامبر بزرگوار **ج** (کاغذی را برایم بیاورید تا چیزی...) و سخنان ایشان در حدیث ثقلین (من میان شما چیزی را فرو می­گذارم...) دقت کنید، در می­یابی که هدف و آماج هردو حدیث یکی است، و پیامبر خدا خواسته در بیماریش، جزئیات آنچه را در حدیث ثقلین بر مومنان واجب کرده بوده تفصیل دهد. (المراجعات - 284) و در صفحه 255 همان کتاب چنین می­گوید: با وجود آن، در دم مرگ نیز ایشان را به سه چیز سفارش کرد: علی را سرپرست و پیشوای خویش قرار دهند، مشرکین را از جزیرة العرب بیرون کنند و به هیئت‌های نمایندگی جایزه و هدایا بدهند، ولی قدرت نفوذ سیاسی آن روز که به محدثین اجازه نداد سفارش سوم را نیز بیان کنند، گمان بردند ایشان آن را از یاد برده­اند.

ما درصدد بحث و دفاع از بزرگان صحابه نیستیم، ولی باید این را بگوییم که: احادیث مزبور برای اثبات عقیده جعفری‌ها کافی نیست و دیدگاه آن‌ها را اثبات نمی‌کند، بلکه نیاز به دلایل دیگری دارد که احتمالات موجود درباره سفارش سوم را ترجیح دهد و مشخص سازد که پیامبر خدا چه چیزی را خواسته بنویسد، و لذا به حدیث ثقلین استناد شده است، حال آنکه حدیث مزبور - چنانچه پیشتر ثابت شد - دارای سند صحیحی نمی‌باشد، آنچه صحیح است حدیث تمسک ورزیدن به کتاب و سنت است، شاید وصیت سوم هم همین بوده باشد. علاوه بر آن، قائل شدن به اینکه وصیت سوم، وصیت به خلافت بوده تنها از باب ترجیح به حساب می­آید نه قطعی و یقینی([[136]](#footnote-136)). متهم‌کردن محدثان به اینکه: از ترس حکومت و بر اثر گرایش با سیاست وانمود کردند که از یاد برده­اند، در حالی که می­دانستند وصیت سوم درباره خلافت علی است، این اتهام اگر درست باشد، متوجه سعید بن جبیر می‌شود که برای رد آن کافی است تاریخ و شجاعت او پیش روی حجاج بن یوسف ثقفی را حتی در نوشته­های جعفری‌ها ورق بزنیم([[137]](#footnote-137)).

نکته شگفت انگیز آورتر این است که می‌گویند، عمرس اعتراف کرد به اینکه چیزی که پیامبر خدا می‌خواست بنویسد، مسأله خلافت علی و دیگر ائمه خاندانش بود، ولی او و دیگر بزرگان صحابه از نوشتن آن جلوگیری به عمل آوردند([[138]](#footnote-138)). حال آنکه حدیثی در صحیحین از عمر وجود دارد مبنی بر اینکه پیامبر هیچکس را به عنوان جانشین تعیین نکرد که بعداً به آن شاره می‌کنیم.

هـ- احادیثی که به این موضوع ارتباط دارند

از تحقیقات گذشته دریافتیم در سنت - نبوی - چنانکه کتب هشتگانه و دیگر کتبی که بدان‌ها مراجعه کردیم نقل می‌نمایند دلیلی که عقیده و دیدگاه جعفری‌ها را تأیید نماید، وجود ندارد. در این منابع روایات دیگری در ارتباط با موضوع امامت وجود دارد که به بحث و بررسی آن‌ها می‌پردازیم:

چه کسی پس از تو امیر خواهد شد؟

أ- امام احمد با سند صحیح([[139]](#footnote-139)) از امام علیس نقل می‌کند که: از پیامبر سؤال شد: چه کسی پس از تو امیر خواهد شد؟ فرمود: اگر ابوبکر را امیر قرار دهید وی را امانتداری کم علاقه به دنیا و علاقمند به آخرت می‌یابید، و اگر عمر را انتخاب کنید او را توانای امانتداری می­یابید که در راه خدا اعتنایی به سرزنش هیچکس ندارد، و اگر علی را امیر قرار دهید که به نظر من این کار را نمی­کنید، او را هدایت‌گر هدایت یافته­ای می‌یابید که شما ر ا به راه راست رهنمون می‌گردد. این حدیث روشن می‌سازد که امامت و خلافت انتخابی است نه انتصابی، زیرا پیامبر خدا کسی را تعیین نکرد، بلکه مسأله را به مسلمانان واگذار کرد و سه نفر شایسته احراز مقام خلافت را به ایشان پیشنهاد نمود([[140]](#footnote-140)).

جانشین قرار دادن

2ـ مسلم و بخاری با سند خودشان از عبدالله بن عمر روایت می‌کنند «به عمر گفته شد جانشین قرار نمی­دهید؟» گفت: اگر قرار دهم کسی بهتر از من جانشین قرار داده مانند ابوبکر، و اگر جانشین قرار ندهم کسی بهتر از من مانند رسول آن را ترک فرمود، مردم او را مدح کردند، عمر گفت، ثوابش را می­طلبم و از عقابش می­ترسم دوست داشتم از شر و خیرش نجات یابم، نه برایم و نه به ضررم در حیات و مرگ آآن را برندارم (567) بخاری کتاب الاحکام. باب استخلاف، مسلم، کتاب اماره - باب استخلاف.

در روایت دیگر با سند مسلم. از عبدالله بن عمر روایت شد «عبدالله می­گوید، پیش حفصه (خواهرم) رفتم، حفصه گفت: آیا می­دانید پدرت خلیفه تعیین نمی­کند؟ گفتیم این کار را نمی­کند، گفت: چرا کرد. گفت: سوگند خوردم که با او حرف بزنم، تا فردا ساکت شدم و با او حرف نزدم» عبدالله می­گوید:«مثل اینکه کوهی را برداشته­ام تا برگشتم و پیش پدرم رفتم» از حال مردم می­پرسید و جواب می­دادم. سپس گفتم: از مردم چیزی شنیده­ام، - سوگند یاد کردم که آن را به تو بگویم - گمان می­کنند جانشین قرار نمی­دهید. اگر چوپانِ شتر یا گوسفند داشته باشید، چوپان نزد تو بیاید و آن‌ها را رها کند. به نظرم حیوانات نابود می­شوند، رعایت مردم از حیوانات مهمتر است، عمر موافق کلامم بود. چند لحظه­ای سرش را پایین گذاشت. پس سر را بلند کرد و فرمود: خداوند از دینش حمایت می­کند. اگر من تعیین نکنم رسول الله هم تعیین نکرد. و اگر تعیین کنم ابوبکر هم تعیین کرد. عبدالله می­گوید «سوگند به خدا - همیشه رسول خدا **ج** و ابوبکر را یاد می­کرد، دانستم از سنت رسول سرپیچی نمی­کند و کسی را جانشین قرار نمی­دهد. «مسلم» و ابوداود، مثل این را از ابن عمر نقل کرده­اند.» در کتاب خراج - باب خلیفه.

امام احمد با سندی صحیح از امام علی روایت می‌کند. «این از این سبزتر است، نمی­دانم چه بدبختی در انتظار قاتل من است، گفتند ای امیر، از خانواده­اش به ما خبر بده! گفت: او را می‌کشید در حالی که مرا نکشته. گفتند: جانشین تعیین کن، گفت: نه، مانند رسول شما را رها می‌کنم، گفتند: به پروردگارت چه می‌گویید. گفت: می‌گویم خدایا. تا حکمت بود مرا در میان آن‌ها باقی گذاشتی، پس مرا به سوی خود گرفتی در حالی که خودت میان آن‌ها بودی، اگر می‌خواهی آن‌ها را خوب کن و اگر می‌خواهی آن‌ها را فاسد گردان »

در روایت دیگر با سند دیگری امام گفت «سوگند به کسی که دانه را شکافت، این شمشیر در بدنم رنگی می­شود، مردم گفتند: ما را آگاه کن چه کسی است؟»

خداوند و مؤمنان خواستار ابوبکر هستند

به نظرم رسول خدا **ج** ابوبکر را بر چند ماموریت گماشت که هدف ایشان آماده کردن او برای خلافت بوده باشد و می‌خواست برای خلافت ابوبکر را پیشنهاد کند.

1. در سال نهم هجری او را به عنوان امیر حجاج تعیین نمود.
2. وقتی ابوبکر در مکه بود و حج می­کرد و رسول **ج** اول سوره براءة را توسط کسی دیگر به ابوبکر فرستاد آن شخص امیر نشد و جانشین رسول خدا بر ایشان نگشت بلکه تحت امامت ابوبکر قرار گرفت.
3. خطبه رسول در بیماری وفاتش.

«امام بخاری از ابی سعید خدری روایت می­کند؛ رسول خدا خطبه را فرمود: خداوند عبدی را بین دنیا و آخرت مخیر کرد،» ابوبکر گریه کرد ابی سعید می‌گوید: با خود گفتم «چه چیزی ابوبکر را به گریه می­اندازد»؟! ما نمی‌دانستیم آن عبدی که خداوند او را مخیر می­کند رسول خداست و ابوبکر از همه باهوش‌تر و داناتر بود که متوجه چنین حقیقتی شد.

رسول خدا فرمود. «ای ابوبکر گریه نکن چون امین­ترین کس در دوستی و مال برای من تو هستی اگر از امت اسلامی دوستی می­گرفتم ابوبکر می­بود اما در اسلام محبت و برادری است همه درهای مسجد بسته می­شود مگر در خانه ابوبکر.»

بخاری همچنین با سند خودش از ابن عباس روایت می­کند که « رسول خدا **ج** در بیماری مرگش بیرون آمد در حالی که سرش را با پارچه­ای پیچیده بود روی منبر نشست خدا را حمد و ستایش کرد و سپس فرمود: «میان مردم کسی در مال و جان خودش برای من امین­تر از ابوبکر بن ابی قحافه وجود ندارد اگر از مردم دوستی اتخاذ می­کردم ابوبکر می‌بود. اما دوستی و اخوت اسلام بهتر است تمام دریچه­های مسجد را بگیرید مگر دریچه ابوبکر». بخاری - کتاب صلاه - باب خوفه. احمد و ترمذی با سندی صحیح خطبه را روایت کرده­اند.

1. وقتی رسول خدا **ج** بیمار شد و نتوانست امام جماعت باشد ابوبکر را امام مردم کرده و تا رسول خدا به ملکوت اعلی پیوست مسلمانان ماموم ابوبکر بودند.

امام احمد در مسند و نسائی در سنن از عبد الله ­بن مسعود روایت می­کنند «وقتی که رسول خدا فوت کرد انصار گفتند: «امیر از ما و شما» عمر آمد و فرمود: ای طائفه انصار آیا نمی­دانید رسول خدا **ج** به ابوبکر دستور امامت داد؟ چه کسی راضی می‌شود از ابوبکر پیشی بگیرد در حالی که امامِ ابوبکر باشد؟! انصار گفتند « پناه بر خدا از اینکه امام ابوبکر باشیم».

1. همچنین درباره آماده کردن ابوبکر برای امامت امام مسلم و بخاری از جبیربن مطعم روایت می­کنند. «زنی پیش پیامبر آمد و درباره چیزی با رسول الله **ج** حرف زد رسول خدا دستور دادند که برگردد.» زن گفت «ای رسول خدا اگر آمدم و تو را پیدا نکردم (یعنی اگر فوت فرمودی) چه می­فرمایید؟

حضرت **ج** فرمود اگر مرا نیافتی برو پیش ابوبکر([[141]](#footnote-141)). (575) بخاری - کتاب احکام - باب خلافت. مسلم - کتاب فضائل محاسبه - باب فضل ابوبکر).

امامت نماز راه گشودنی است برای امامت کبری (خلافت)

(5740) سند ج - 1 - شماره 133ـ سنن نسائی کتاب امامه.

عمر گفت: شما را سوگند می­دهم غیر قاتلم را نکشید، گفتند: اگر این را می­دانی جانشینی تعیین کن، گفت: نه، مانند رسول که شما را وا گذاشت من هم وا می­گذارم. چنین سخنی از علی هم روایت شده است.

این دو روایات بر این دلالت می­کنند که عمر و علی با پیروی از رسول خدا کسی را به عنوان جانشین تعیین نکردند و با روایت قبل در اینکه رسول کسی را تعیین نکرده مشترک هستند.

همچنین روایت احمد از قبس­بن عباد آن را تایید می­کند که می‌گوید: «ما پیش علی بودیم او هر جا می­­رفت روی کوه یا درون دره­ای می­گفت: سبحان الله، صدق الله و رسوله! به مردی از بنی شکر گفتم: بیا پیش علی برویم درباره «صدق الله ورسوله» از او بپرسیم، پیش علی رفتیم گفتیم: ای امیر می­بینیم هر جای که می‌­روی یا به دره­ای سرازیر می­شوی یا از کوهی بالا می‌­روی، می­گویید: «صدق الله ورسوله»! آیا رسول خدا**ج** با تو پیمانی بسته؟ علی از ما رو برگردانید، ولی ما اصرار کردیم، وقتی اصرار ما را دید گفت: «سوگند به خدا رسول **ج** به غیر از آن پیمانی که با مردم داد پیمانی دیگر ندارد... اما مردم بر عثمان پریدند و او را کشتند وضعیت و عمل دیگران از من بدتر بود پس دیدم که شایسته این کار هستم آن را برداشتم، سوگند به خدا نمی­دانم آیا درست عمل کردم یا اشتباه می­کنم؟([[142]](#footnote-142)).

همچنین روایت مسلم و بخاری و احمد با اسناد صحیح مطالب گذشته را تایید می‌کنند که می‌فرماید: «رسول خدا درباره خلافت سفارش نکرد» ابن عباس و عبدالله­بن اوفی و عایشه هم آن را روایت کرده­اند. (567) بخاری - باب مرض رسول الله **ج** - کتاب تفسیر - مسلم - کتاب وصیه - باب ترک وصیه - مسند. جلد 5 روایات 3189 - 3355ـ 3256

خدا و مومنین بر ابوبکر اصرار می­ورزیدند

بخاری با سند خود از عائشه روایت می­کند رسول خدا **ج** فرمود: تصمیم گرفتیم پیش ابوبکر و پسرش بفرستم و با آن‌ها پیمان ببندم علی‌رغم سخن بعضی که می‌گویند خلافت مال ما است یا آرزو می­کنند که خلافت از آنِ آن‌ها باشد پس گفتیم: خداوند بر خلافت ابوبکر اصرار می‌فرمایند و مردم خلافت غیر از ابوبکر را رد می­کنند. بخاری - کتاب احکام - باب خلافت.

مسلم از عائشه روایت می­کند «پیامبر در بیماری فوتش فرمود ابوبکر و برادرت را صدا بزن تا چیزی بنویسیم، می­ترسم که کسی آرزوی خلافت کند و بگوید من بهتر هستم ولی خدا و مومنان تنها ابوبکر را می­خواهند. مسلم کتاب فضائل - باب فضل ابوبکر.

امام احمد این حدیث را با سندی صحیح مانند مسلم و دو سند دیگر روایت می‌کند. (مسند) ج 6-47

بحث مهدی

4ـ امام احمد در مسند از امام علی روایت می­کند «رسول خدا فرمود: مهدی از ماست (هدفم اهل بیت است) خداوند او را در شبی می­فرستد.

در روایت دیگر «اگر تنها یک روز در دنیا باقی بماند خداوند مردی از اهل بیت ما را می­فرستد تا دنیا را پر از عدل ­کند همانگونه که پر از ظلم بود.»

دوباره در مسند از عبدالله بن مسعود نقل شد. «پیامبر فرمود قیامت بر پا نمی‌شود تا مردی از خانواده من نیاید که هم نام هست.»

در روایت سوم «دنیا نمی‌رود یا دنیا منقرض نمی‌گردد تا مردی از اهل بیت ریاست عرب را بر عهده نگیرد و من با او هم نام هستم»([[143]](#footnote-143)).

با این الفاظ هیچکدام از روایات در صحیحین روایت نشده­اند بلکه در مسند و سنن ذکر شده‌اند.

هرچند در مورد مهدی نزاع ها و گفت و گو‌های فراوانی صورت گرفته است تنها چیزی که ما می­گوییم این است که احادیث مهدی زیاد هستند. بعضی از آن‌ها در اسناد صحیح می­باشند که مجالی برای نقد و بررسی آن‌ها در این جستار وجود ندارد. احادیث مذکور را می‌توان در کتاب‌های ذیل جست و جو کرد: مسند= ج 2 ج 5 - ج 6. روایات 645ـ 773ـ 3571ـ 3572ـ 3573ـ 4098ـ 4279= ترمذی: کتاب فتن. ابن ماجه: کتاب فتن

با این وجود احادیث بر مهدی که جعفریه می­گوید: «مردی از اهل بیت است و کمی قبل از قیامت فرستاده می­شود » دلالت نمی­کنندو حتی در بعضی از روایات آن‌ها آمده که مهدی 5ـ یا 7 - یا 9 سال حکم می­کند.

این حدیث شریف بر این دلالت می­کند «اگر خلافت بر اساس نص پیامبر انتخاب شود ابوبکر انتخاب است و تنها او برای خلافت شایسته است» پایان حدیث رسول الله.

هیچ روایتی که بیان کنند نص گذاشتن بر تعیین امام دوازدهم و ماندن آن در عالم غیبت تا قیامِ قیامت([[144]](#footnote-144)) در کتب هشتگانه مرجع تحقیق بحث و کتاب‌های دیگر به دست نیاورده­ایم.

بلکه آنچه پیدا کردیم این بود «رسول خدا **ج** کسی را برای خلافت بعد از خود تعیین نفرموده است».

در بعضی احادیث جملاتی یافتیم که قول جعفریه را درباره امام دوازدهم که بعد از تمام امامها می­آید باطل می­کند مثلاً حدیث «یواطئ أِسْمُهُ أِسْمِيْ وَأِسْمُ أَبِیْهِ أَسْمِ أَبِيْ» که ترجمه آن گذشت، و همچنین روایت شده که علی به فرزندش حسن نگاه کرد و گفت «همانطور که رسول او را «سید» نامید این پسر نیز سید می­شود و از نسل او مردی با نام محمد (نام رسول‌تان) بیرون می­آید در خلق و سیرت مانند رسول است نه در اخلاق و منش زمین را پر از عدل می­کند.

این سنت رسول **ج** بود که بر صحت عقیده جمهور و نص نگذشتن بر امام و تعیین نکردن آن شهادت می­دهد.

سپاس مر خدای را که ما را هدایت داد و اگر هدایت او نمی­بود هدایت نمی­یافتیم.

استدلال به تحریف و دروغ سازی

تحریف قرآن

استدلال به احادیث ساختگی

نگاهی به مراجع شیعه

1. نهج البلاغه
2. کتاب «الصواعق المحرقه»

روایت بزرگان اهل بیت در وصف ابوبکر و عمر

فضل آنها و تصریح به فضل عمر و ابوبکر دلالت می‌کنند

نتیجه

راه‌هایی برای کشف دروغ بودن منقولات

روشهایی برای کشف دروغ بودن منقولات

مقدمه

در فصل‌های گذشته دیدیم. که عقیده امامت نزد جعفریه مستند به قرآن نیست و استدلالات آن‌ها بر روایات متصل به سبب نزول و تاویلات مخصوص خودشان بناء شده است نه روایات صحیح و نه تاویلات درست هستند تا دلیلی برای تایید مذهب‌شان باشد. همانگونه که دیدیم سنت مطهر مذهب باطل آن‌ها را تأ یید نمی­کند. بلکه معارض آن‌ها است و بطلان آن را با احادیث صحیحی ثابت می­کنیم.

اسلام برای عقیده و شریعت از کتاب و سنت دلیل می­آورد. پس امکان دارد به مسائل گذشته اکتفا کنیم و به بحثی دیگر منتقل شویم.

اما کتاب‌هایشان که تلاش می­کنند توسط آن‌ها جامعه را فاسد و این عقیده باطل را پخش کنند به نظرم برای نقد و مناقضه ادله گذشته کافی نیستند.

در نتیجه به تحریف لفظ و معنی قرآن و جمع­آوری روایات موضوع و باطل پناه می‌برند. همه این‌ها گذشتند، و بیان شد که ادله ثابت و یقینی مذهب آن‌ها را تایید نمی­کند. اما غیر متخصصین متاسفانه که زیاد و حتی عامه مردم هستند نمی­توانند روایات صحیح و غیر صحیح را تشخیص دهند.

بدین سبب کشف این گمراهی و بیان این بطلان مناسب است. از کتاب‌های قدیمی که قصد افساد جامعه آن روزگار را داشتند «منهاج الکرامه في معرضه الامه» علامه علی است. و از معاصرانش ابن تیمیه کتابی به نام «منهاج السنه النبویه» را در رد کتاب علّی تالیف کرد.

در عصر حاضر کتابی به دست آمد که صدها یا صدها هزار نسخه از آن برای افساد جامعه اسلامی معاصر و تشکیک در عقیده درست و مزین کردن باطل چاپ و نشر شده است که آن یکی از مکاید شیعه است. تحت عنوان «المراجعات» اثر عبدالحسین شرف­الدین موسوی. و من کتابی تحت عنوان «المراجعات المفتراه علی شیخ الازهر البشری» در رد آن نوشتم.

این فصل شامل بعضی از آن دو کتاب و رد آن‌ها است. و بیان گمراهی و بطلان بودن آن‌ها همچنین، روش آن‌ها را در گمراه کردن توضیح می­دهیم. والله هو المستعان.

تحریف قرآن

رافضیه مانند تمام گروهای گمراه جهت استدلال به قرآن روش تحریف در نص و معنی آن را به کار می­برند، هنگام بررسی کتاب‌های تحریفشان و نشان دادن اولین و مهمترین حدیث که «کافی» است این را به وضوح و روشنی در ابواب و اخبار متصل به قرآن می­بینیم.

می­بینیم عبدالحسین در کتابش بحث مراجعه دوازدهم درباره «حجج کتاب» آیات فراوانی ذکر کرده و معانی آن‌ها را تحریف می­کند به گونه­ ای که قرآن مانند کتابی از کتاب‌های گروه‌های گمراه باشد!! در حالی که قران می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ لَا رَيۡبَۛ فِيهِۛ هُدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ٢﴾ [البقرة: 2] این کتابی است بدون شک برای هدایت متقین... ﴿وَإِنَّهُۥ لَكِتَٰبٌ عَزِيزٞ٤١ لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦۖ تَنزِيلٞ مِّنۡ حَكِيمٍ حَمِيدٖ٤٢﴾ [فصلت: 41-42] «کتابی است که هیچ­گونه باطلی از هیچ طرفش متوجه آن نمی­شود» نباشد.

برای نمونه می­گوید: «منظور خداوند از اصحاب الجنة یا متقون یا خیر البریه: شیعه است» اما صحابه کرامِ ﴿خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: 110] در گمان ابن سبأ اصحاب اتش و فاجر و کافر هستند. همچنین بهترین بشر بعد از رسول (ابوبکر و عمر) را بدتر از دشمن می­دانند، آن‌ها در زعم ابن سبأ، جبت و طاغوت و امام گمراهی هستند، در کفر و گمراهی به گونه­ای ادامه می­دهد که اجرای حد برآن‌ها واجب است.

کلام این رافضین را متعجبین شیعه در کتب و استدلالاتشان تکرار می­کنند، تمام آن‌ها را رافضی سابقش «مطهر علی» ذکر کرده و به گونه­ای چهل آیه را آورده و آن‌ها را موافق مذهبش تحریف کرده، ابن تیمیه به همه آن‌ها جواب داد. در جلد هفتم «منهاج السنة» بطلان استدلال را توضیح داده و غلات شیعه را رسوا کرده است. اگر سخن به درازا نمی­کشید آن را نفل می­کریم. «تنها خدا و پیامبر او و مومنان یاور و دوست شمایند که خاشعانه نماز را به جای می­آورند و زکات می­دهند» بعد از نقل کلام ان شیعه، ابن تیمیه جواب می­دهد؛

«جواب به چند گونه است:

1. همه آنچه ذکر کرد. حتی ظن هم نیست بلکه دروغ و باطل از جنس سفسطه است، اگر مفید ظن هم باشند نام «براهین» بر آن تطبیق نمی­شود. چون برهان در قرآن مفید علم و یقین است. آیه 111 - سوره بقره می‌فرماید:

﴿وَقَالُواْ لَن يَدۡخُلَ ٱلۡجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰۗ تِلۡكَ أَمَانِيُّهُمۡۗ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ١١١﴾ [البقرة: 111]

«و می­گویند: جز کسی که یهودی یا مسیحی باشد هرگز به بهشت در نمی­آید. این آرزوی ایشان است بگو: اگر راست می­گویند دلیل خویش را بیاورند.»

﴿أَمَّن يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ وَمَن يَرۡزُقُكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِۗ أَءِلَٰهٞ مَّعَ ٱللَّهِۚ قُلۡ هَاتُواْ بُرۡهَٰنَكُمۡ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ٦٤﴾ [النمل: 64]

و سوره نمل آیه 64 «با کسی که آفرینش را می­آغازد، سپس آن را برگشت می­دهد و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی عطا می­کند، آیا معبودی با خدا هست. بگو اگر راست می­گویید».

خداوند متعال می‌فرمایند:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّۚ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا٥٦﴾ [الأحزاب: 56]

خداوند می‌فرماید: «خدا و ملائکه بر او درود می‌فرستند، ای مومنان شما هم بر او درود بفرستید و چنان که باید سلام بگویید».

رافضی از مسلم و بخاری دو بار روایت می‌کند. «گفتند ای رسول خدا: می‌دانیم چگونه بر تو سلام کنیم، حالا چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟» فرمود: بگویید «الهم صل على محمد وعلى آل محمد». سپس رافضی می‌گوید: «دانسته شد، صلوات بر آل محمد بخشی از صلوات دستور داده شده در آیه است.»

می گویم: علماء بر صحت این روایت اتفاق دارند، اما «آل» چه کسانید؟!

در بحث آیه تطهیر ذکر کردیم که بعضی از علماء با حدیث امام مسلم و بخاری «هنگامی که از او پرسیده شد: چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟ فرمود: بگویید «اللهم صل على محمد وعلى أزواجه وذریته، کما صلیت على آل ابراهیم وبارك على محمد وأزواجه وذریته» استدلال کرده­اند که «الرسول» زنان و بچه­هایشان هستند».

این روایت تفسیر کننده روایت اولی است، ما موقف شیعه را نسبت به مادران مسلمان می­دانیم چه احترامی دارند!

رافضیه گمان می‌کنند «گروه آن‌ها در اصول و فروع پیرو مذهب اهل بیت هستند».

این گمان در آغاز به توقفی نیاز دارد تا آشکار گردد و نامعلومی و گول زدن‌های آن برداشته شوند. بر ساده لوحی مردمی که حقیقت گروه‌ها را نمی­دانند تأثیر گذاشته است.

معلوم است که ده‌ها گروه در این گمان باهم جنگ و جدال می‌کنند، حتی عبدالله بن سبآ - که بانی تفکر وصیت بعد از رسول و اساس فرق شیعه است - گمان می‌کند، که خودش پیرو اهل بیت است.

اولاً: معنی اهل بیت را مشخص می کنیم

در معجم وسیط ذیل ماده اهل آمده «أهَلَ. أَهلاً وأُهُولاً: ازدواج کرد» أَهَلَ المکانُ أُهُولاً: عُمِر بأَهله: جایگاه یا سرزمین با مردمانش سرسبز (آباد) شد.

اهل: نزدیکان، قبیله و زن

اهل الدار و نحوها: ساکنان خانه.

در معجم الفاط قرآن کریم در ذیل ماده اهل آمده = معنی اهل با مضاف الیه مشخص می­شود.

اهل الرجل: زن و قبیله و نزدیکان مرد. اهل الدار: ساکنان خانه.

اهل الکتاب، و اهل الانجیل، و اهل القریه و اهل مدینه،... یعنی کسانی که کتاب، و یا انجیل، یا روستا، و یا شهر آن‌ها را گرد هم جمع کرده است.

پس به آیه کریمه­ای که کلمه اهل در آن ذکر شده اشاره می‌کند (معجم).

امام بخاری با سند خودش از انس روایت می‌کند «پیامبر بر نان و گوشت با زینب بنت جحش ازدواج کرد» کسی را برای دعوت مردم فرستاد... پیامبر بر حجره عائشه رفتند و فرمودند: سلام و رحمت خدا بر شما باد ای اهل بیت، عائشه فرمود: علیک السلام و رحمه الله: اهلت را چگونه یافتی؟ فرمود: خدا در آن‌ها برکت اندازد.... رسول به همه حجره‌های زنانش سر زدند.

آنچه را به عائشه گفت به آن‌ها هم می­گفت و آن‌ها هم مثل عائشه جواب می­دادند.

بخاری - کتاب تفسیر - باب: ﴿لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ﴾ [الأحزاب: 53].

می­بینیم اهل بیت رسول **ج** زنان یعنی امهات المومنین و بچه­ها و نزدیکانش هستند مانند علی و ابن عباس و پدرش جعفر و دیگران، اهل سنت و جماعت ارزش بسیاری برای اهل بیت قائل هستند، و آن‌ها را در جایگاه خودشان قرار می­دهند احادیث صحیح آن‌ها را قبول می­کنند و کتاب‌های ما شاهد این موضوع هستند. مثلاً احادیث فضائل آن‌ها در سنت و احادیث روایت شده از اهل بیت قابل توجه هستند.

رسول خدا کسی را به علمی مخصوص نکرده که دیگران را از آن محروم گرداند، بلکه به صحابه و اهل بیت و مخصوصاً به زنانش یاد می­دادند.

همه صحابه کرام - اهل بیت، مهاجرین و انصار مساوی هستند - بهترین امت اسلامی هستند که برای مردم فرستاده شده­اند خداوند در بسیاری از آیات، واضح و محکم برای آن‌ها شهادت داده و همه می‌دانیم که شهادت خداوند کافی است.

رسول خدا شاهد آنهاست چه قدر شهادت کسی که از روی هوا و هوس سخن نمی­گوید و مبلغ و مبین کلام خدا باشد بزرگ است.

از آن اصحاب بزرگوار **ج** کتاب پروردگار که هیچ گونه باطلی از هیچ جهت و نظری متوجه آن نمی­شود و سنت رسول پاکمان و بیانات و احکام متعلق به آن‌ها به ما رسیده است و نعمت خداوند بر ما تمام شده.

بدین سبب قول ابی زرعه رازی مشهور شد که می‌گوید:

«اگر کسی را دیدی از ارزش صحابه می­کاهد بدان که زندیق است، چون قرآن حق و پیامبر و پیام او حق­اند، و تمام این حقائق را صحابه به ما رسانده­اند - کسی بخواهد آن‌ها را عیب دار کند در حقیقت؛ خواستار ابطال کتاب و سنت است، و عیب تنها شایسته اوست و به زندیق و گمراه حکم کردن سزاوار و مطابق اوست.

این موقف جمهور اهل سنت در مقابل یاران رسول خدا **ج** یعنی خیرالقرون است حال موقف عبدالحسین و گروهش چیست؟

موقف آن‌ها به نسبت غیر اهل بیت موقفی­ است که ابو زرعه حکم آن را بیان کرد. بلکه موقف آن‌ها همانطور که در مراجعات عبدالحسین به دست می­آوریم موقفی است عجیب، مقدس و متواتر که از شدت هول آن کودکان نوزاد پیر و فرسوده می‌شوند؛ غیر از طعن، تفسیق، حتی­ تکفیر و نفاق را در این موقف شوم نمی‌یابیم.

این‌ها برای چه کسانی؟! برای بهترین کسانی که در صفحه روزگار در بین بشر پس از پیامبران پیدا شده­اند.

مفصلاً این موضوع در جای خود در این کتاب می­آید.

نسبت به اهل بیت رسول خدا چه موقفی دارد؟ امهات المومنین، آن‌هایی که مصداق اولی اهل بیت هستند، عائشه دختر ابوبکرس کسی که جایگاهش نزد رسول الله بر همه گان روشن است منزلت بلند و آنچه برای صحابه جبران می‌کرد و...

با این همه دختر خیرالبشر پس از پیامبران است چنانچه متواتر از علی و دیگران نقل شد.

این گروه معتقد­اند؛ او اولین کسی است که خلافت را غضب کرد.

موقف عائشه به نسبت علی نزد آن‌ها معروف است هرچند ناقص نقل شده است.

از آنچه رسول خدا به عائشه یاد داد چیزی نمی­گیرند.

بلکه نعوذ بالله او را کافر می­دانند چون در جنگ ضد علی شرکت کرد. در گذشته عقیده آن‌ها در باره امامت بیان شد که مخالفت با امام چه جرمی دارد.

به علت موقف آن‌ها نسبت به عمر فاروقس، ام مومنین حفصه هم از طعن آن‌ها سالم نماند.

در آیه 10 سوره تحریم خداوند می‌فرماید:

﴿ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱمۡرَأَتَ نُوحٖ وَٱمۡرَأَتَ لُوطٖۖ كَانَتَا تَحۡتَ عَبۡدَيۡنِ مِنۡ عِبَادِنَا صَٰلِحَيۡنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمۡ يُغۡنِيَا عَنۡهُمَا مِنَ ٱللَّهِ شَيۡ‍ٔٗا وَقِيلَ ٱدۡخُلَا ٱلنَّارَ مَعَ ٱلدَّٰخِلِينَ١٠﴾ [التحريم: 10]

«خدا براى کسانى که کفر ورزیده‏اند آن نوح و آن لوط را مثل آورده [که] هردو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آن‌ها خیانت کردند و کارى از دست [شوهران] آن‌ها در برابر خدا ساخته نبود و گفته شد با داخل شوندگان داخل آتش شوید».

طعن آن‌ها را در تفاسیر می­بینیم؛ یکی از علماء آنها، بلکه سرشناس‌ترینشان آقای مجلسی می­گوید: «بر انسآن‌های ناقد و بینا و هوشیار و با تجربه در این آیات پوشیده نیست، که این آیات به کفر و نفاق عائشه و حفصه اشاره می­کند. نه تنها اشاره بلکه با صراحت هم آن را ابلاغ می‌کند. بحار الانوار ج - 22 ص 32

همچنین به امهات المومنین: ام حبیبه و صفیه و سودهش هم حمله کرده­اند.

می بینیم اختلاف بین الشیعه و السنه در کتاب «امة مقارنه في التفسير واصوله، ص 255» و کتاب «مقدسه عبدالحسین» از این هم بیشتر است، چون آن‌ها به امهات المومنین اکتفاء نمی‌کنند و در این جا این پروند بسته نمی‌شود بلکه به غیر آن‌ها از اهل بیت هم حمله کردند. مانند عبدالله­بن عباس مجتهد و ترجمان قرآن و پدرش؛ عموی رسول خدا ج!

درباره آنها چه گفته­اند؟

به اعتقاد عبدالحسین و دیگران تمام احادیث آمده در بهترین و قدیمیترین کتب آن‌ها صحیح است.

مانند تفسیر علی بن ابراهیم قمی، و بررسی این کتاب هم می­آید.

قمی می­گوید: آیه 72 اسراء:

﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا٧٢﴾ [الإسراء: 72]

«و هرکس در این جهان کور باشد در آخرت کورتر و گمراه­تر خواهد بود، درباره ابن عباس و پدرش نازل شد».

و آیه 34 سوره هود:

﴿وَلَا يَنفَعُكُمۡ نُصۡحِيٓ إِنۡ أَرَدتُّ أَنۡ أَنصَحَ لَكُمۡ إِن كَانَ ٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغۡوِيَكُمۡۚ هُوَ رَبُّكُمۡ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ٣٤﴾ [هود: 34]

«هرگاه خدا بخواهد شما را گمراه کند. هرچند بخواهم شما را اندرز دهم. اندرز من سودی به شما نمی­رساند. خدا پروردگار شما است و به سوی او برگردانده می­شوید.»

درباره پدرش نازل شده است!تفسیر قمی ج 2 - صفحه 23

باز هم حمله کردن در اینجا تمام نشده بلکه دختران رسول اکرم **ج** و فاطمه زهراء را هم مورد طعن قرار دادند.

قوم عبدالحسین نمی­خواهند غیر از علی کسی دیگر افتخار دامادی رسول **ج** را داشته باشد بدین ترتیب آن‌هایی که بر قرآن جرئت پیدا کردند و گفتند تحریف شده بعضی از آن‌ها می­گویند صحابه آیه «وجعلنا على صهرك» «علی را داماد تو قرار دادیم» از سوره شرح را برداشته­اند!!

(در جزء دوم از این موقف بحث می­کنیم).

اگر علی اهل بیت است، و افتخار ازدواج با یکی از دختران رسول **ج** را دارد همانا عثمان هم اهل بیت است و او افتخار ازدواج با دو دختر از دختران رسول خدا **ج** را دارد. نه تنها یکی، چون ایشان با رقیه بعد از مسلمان شدن ازدواج کرد و همراه او به حبشه هجرت کرد سپس برای هجرت دیگر عازم مدینه شد، و سه روز بعد از جنگ بدر فوت کرد کوچک‌ترین دختر رسول **ج** ام­کلثوم همسر عُتبه ­بن ابی جهل بود قبل از دخول او را طلاق داده همچنین او بدون شوهر مانده بعد از ازدواج علی با فاطمه عثمان در سال سوم هجری بعد از فوت رقبه با ام کلثوم هم ازدواج کرد.

اما بزرگ‌ترین دختر رسول خدا **ج** زینب بود که با ابو عباس بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف پسر خاله بنت خویلد خواهر خدیجه کبریس ازدواج کرد است. براساس نسبش او هم اهل بیت است.

این چهار دختر و سه زن پیامبر بودند حالا شیعه نسبت به این هفت نفر که همه اهل بیت هستند چه موقفی دارند؟

هنگام بیان عقیده آن‌ها درباره امامت دیدیم که فاطمه و همسرش را بالاتر از ملائک مقرب و انبیاء قرار می­دهند و این نزد آن‌ها از ضروریات مذهب است. (یعنی اگر کسی به آن معتقد نباشد مومن نیست، روشن است این مقالات متعصبین و عقائد باطل است)

عثمان با شخین ابوبکر و عمر بیعت کرده و بعد از آن دو خلافت را بر عهده گرفت، به گمان آن‌ها او آن منصب الهی را غصب کرد بدین علت در کتاب‌هایشان - عبدالحسین بدان‌ها اشاره نمود و آن‌ها را مقدس و متواتر پنداشت - نعوذ بالله او را منافق و کافر می­دانند.

زینب همسر ابو العاص امامه دخترش را برای او به دنیا آورد رسول خدا **ج** او را بر می­داشت در حالی که نماز می­خواند، علی با اَمامه بعد از فوت فاطمه (خاله اَمامه) ازدواج کرد و ابو العاص در 12 هجری در زمان خلافت ابوبکر فوت کرد. کتاب «عثمان » ص 605ـ مؤلف محب­الدین الخطیب.

اما درباره خواهران فاطمه چه می­گویند؟

یکی از علمای آن‌ها می­گوید: رقیه و زینب دختر هاله خواهر خدیجه بودند بعد از فوت پدرشان در حجره پیامبر **ج** تربیت شدند، همانند عادت عرب آن‌ها را به پیامبر نسبت دادند و عثمان با آن دو بعد از فوت شوهرانشان ازدواج کرد. (زیدالبیان حاشیه ص 575)

معلوم است عثمان با زینب دختر خیرالبشر ازدواج نکرد و همسرش قبل از زینب فوت نکرد.

همسرش ابو العاص در زمان خلافت ابوبکر فوت کرد و فوت خودش در اول سال 8 هجری بود.

امام مسلم از ام عطیه نقل می­کند «وقتی زینب دختر رسول خدا **ج** فوت کرد پیامبر فرمود: او را فرد بشویید سه یا پنج دفعه و در غسل آخر مقداری کافور بگذارید».

آیا همسرش ابو العاص بن هاله دختر خویلد خواهر خدیجه است، آیا برادر خدیجه با دختر مادرش ازدواج می­کند؟!!

آیا این دروغگو پیرو مذهب اهل بیت است؟ آیا اهل بیت از او بیزار نیستند؟

متعصین دیگر شیعه مانند او هستند؟!

اما رقیه و ام کلثوم که با عثمان ازدواج کردند در کتاب «منهاج شریعه محمد مهدی» که در رد کتاب «منهاج السنه ابن تیمیه»(1) - درباره ازدواج عثمان با زینب حدیثی از فاطمه زهراء را در چند جایی کتاب نقل کرده است. نویسنده می‌گوید: گمان ابن تیمیه - در باره ازدواج عثمان با زینب که می‌گوید افتخار عثمان است - یکی از عجائب می‌باشد چون در دختر پیامبر بودن زینب اختلاف فراوانی وجود دارد.

دوباره می‌گوید: «درباره نقل آن‌ها که گمان می­شود زینب خواهر فاطمه است حدیثی روایت نشده است تا با آن روایات از زنان دیگر جدا شود». دوباره می‌گوید:«دانستی، ثابت نشده که دختر رسول خدا **ج** باشند و فضلی ندارند تا با آن مستحق افتخار و تقدم بر زنان دیگر باشد...». منهاج الشریعه ج 2 ص 289

با این حال آیا آن‌ها پیرو هذهب اهل بیت هستند؟ یا دشمنان اهل بیت؟ بین دعوت ابن سبأ و حقیقت آن و این‌ها چه تفاوتی وجود دارد؟

مقداری از سیره آل بیت را برای تاکید بر دروغ بودن گمان رافضیه درباره دوست داشتن آل بیت رسول خدا **ج** ذکر می­کنیم تا آن‌ها را رسوا گرداند.

علی دخترش را به عمر می­دهد، انسان عاقل می­داند... معنی این جمله چقدر ارتباط دو خلیفه را تاکید می­کند» اما رافضیه می­گویند «این غصب و تجاوز عمر به دختر او بود» و روایاتی درست می­کنند. مبنی بر اینکه علی از ترس این کار را انجام داد. و سائل الشیعه 14/433-434. در حقیقت این روایات تنها به عمر اهانت نمی‌کنند، بلکه اهانت شدیدتر به علی است چون تمام شجاعت و جلو رفتن که ما از علی می­شناختیم گرفته­اند، علی ترسو وبزدل به نظر می­رسد چون از ناموس خودش دفاع نمی‌کند. توضیحات بیشتر در جزء چهارم بحث نکاح می­آید.

این را رها کرده و وارد بحثی می­شویم که مقدار و اندازه محبت آل بیت نسبت به سه خلیفه راشدین را بیان می­کند در گذشته موقف رافضیه را نسبت به خلفاء بیان کردیم.

کتاب‌های جمهور اهل سنت را ترک می­کنیم و به کتاب معجم­ رجال الحدیث که نوشته سید ابوالقاسم خوئی شیعه عراق و مرجع بزرگ آن‌ها است رو می­آوریم. در شماره شرح حال­های (7618ـ 8729ـ 8731ـ 8778ـ 14000ـ 14002) می­خوانیم.

این شرح حال هفت نفراست که همه از اهل بیت هستند و نام آن‌ها ابوبکر و عمر و عثمان و غیره است.

امام علی نام سه برادرش خلفای پیش از خود را برای پسران خود انتخاب کرد و پسرانش را با آن‌ها نام­گذاری. ابوبکر و عثمان همراه برادرشان حسین در واقعه کشته شدند عمر با پدرش حسین و ابوبکربن حسن با عمویش حسین و عمربن حسن با عمویش حسین کشته شد.

این‌ها علی و حسن و حسین. اهل بیت هستند و پسران‌شان ابوبکر و عمر و عثمان نام دارند! ای خردمندان در کتاب کشف­الاسرار (ص 17، 18) سید حسین موسوی تحت عنوان «الحقیقه في انتساب الشیعه لاهل البیت» می­گوید: «اختصاص ما به اهل بیت نزد گروه شیعه معروف است همه مذهب شیعه بر محبت آل بیت استوار است، ما به خاطر اهل بیت از اهل سنت و صحابه و پیشتاز آن‌ها سه خلیفه و عائشه بیزار هستیم»!

این عقیده که صحابه به اهل بیت ظلم کردند، خون آن‌ها را ریخته و مال‌شان را مباح دانسته­اند در عقول بزرگ و کوچک، و دانا و جاهل، زن و مرد شیعه رسوخ کرده است.

و می­گویند: اهل سنت آل بیت را دشمن قرار داده­اند بدین علت ما در نام­گذاری آن‌ها به نواصب تردیدی نداریم و همیشه خون ریخته شده حسین شهید را به یاد می‌آوریم. ولی در کتاب‌های ما حقیقت این مسئله و شکایت اهل بیت از شیعه و کارهای شیعه­های نخستین با اهل بیت بیان می‌شود.

مثلاً علی می­فرماید: اگر شیعه (پیروان) خودم را جدا کنم تنها تعریف و توصیف کننده هستند اگر آن‌ها را آزمایش کنم، آن‌ها را مرتد می­یابیم، اگر هزار نفر پالایش شوند یک نفر خالص در می­آید» الروضه (8/338).

علی می­گوید: «ای مشابه مردان، نه مردان ساده لوحان، ای بانوان، دوست داشتیم که شما را نمی­دیدیم و نمی­شناختیم سوگند به خدا، از این شناختن پشیمان و نگران هستم، خداوند شما را بکشد، قلبم را پر از ناپاکی کردید، سینه­ام را پر از خشم کردید، با عصیان و شکست دادن، نظرم را فاسد کردید به گونه­ای که قریش: می­گویند «علی دوست شجاعت است اما از جنگ چیزی نمی­داند، و نظری درباره دشمنان خدا ندارد» نهج البلاغه (70، 71)

توبیخی به آن‌ها می­گوید: به سه درد گرفتار شدید:

1. کری، گوش دار.
2. لالی، زبان­دار.
3. کوری، چشم­دار.

نه گرمی و دوستی در ملاقات هست، نه برادر مورد اعتماد در سختیها، مانند زن طلاق داده شده که از همسرش جدا می­شود و بر نمی­گردد از من جدا شدید.» نهج البلاغه (ص 142)

به خاطر شکست امیر و عذر آوردن نزد او این حرف‌ها را می­گوید و علی حرف‌های زیادی درباره آن‌ها دارد.

حسین هنگام دعا کردن علیه شیعه می­گوید: «خداوندا اگر آن‌ها را باقی گذاشتی متفرق باشند فرقه­های گوناگون گردند، امیر از آن‌ها راضی نباشد ما را دعوت کردند تا یاور باشند اما دشمن شدند و ما را کشتند.» (ارشاد المفید (ص 24)).

باری دیگر علیه آن‌ها دعا می­کند و می‌گوید: «مانند پرنده به بیعت ما آمدی، مانند پروانه همدیگر را صدا زدی سپس برای طاغوت عهد را شکستی در حالی که احمق و دور و نابود شدیدها گرد ما باقی ماننداند کتاب رها شد، سپس شما را شکست می­دهد، لعنت خدا بر ظالمان باد». اجتماع (2/24)

با این خصوص بیان می­شود که در حقیقت چه کسانی قاتلین حسین هستند، شیعه اهل کوفه، اجداد این‌ها! پس چرا مسولیت آن بر عهده اهل سنت است!

چرا سید محسن می­گوید: «20 هزار از اهل عراق با حسین بیعت بستند به او خیانت کردند و علیه او شوریدند در حالی حسین را کشتند که بیعت او در گردنشان بود.» ایمان شیعه (قسم اول)

حسین می­گوید: «سوگند به خدا، به نظرم معاویه برای من بهتر از این‌هاست. گمان می­برند پیرو من هستند. مرا می­کشند و مالم را می­برند. اگر معاویه را بگیرم به خاطر خونم بر او خشم نمی­گیرم، اگر با معاویه بجنگم مرا به او تحویل می­دهند اگر با او صلح کنم و زنده بمانم بهتر است از اینکه کشته شوم در حالی که اسیر آن‌ها هستم» احتجاح (2/)

امام زین­العابدین به اهل کوفه می­گوید:

«آیا می­دانید به پدرم نوشتید و او را فریب دادید با جان و دل عهد و پیمان به او دادید و او را کشتید، با چه چشمانی به رسول خدا **ج** نگاه می­کنید. در حالی که به شما می­گوید: «اهل بیتم را کشتید و حرمتم را پایمال کردید، امت من نیستید» احتجاح (2/32).

دوباره می­گوید: «آن‌ها بر ما گریه می­کنند، پس چه کسی ما را کشت؟» احتجاح (2/29).

امام باقر می­گوید: «اگر تمام مردم پیرو ما باشند، از چهار نفر، سه نفر شک می­کنند و چهارم مردی است کودن» (رجال الکشی) ص 79

امام صادق می­گوید: «و الله اگر سه نفر مومن پیدا کردم که احادیث من را پنهان می­کنند جائز نمی­دانم که چیزی را از آن‌ها کتمان گردانم» اصول کافی (1/496)

بعد از بیان موقف شیعه باری دیگر به مراجع آن‌ها بر می­گردیم.

از مراجعی که عبدالحسین ذکر می­کند تفسیر مجاهد است می­دانیم مجاهد شاگرد دانشمند امت و مفسر قرآن ابن عباس است (قبلاً حمله شیعه به این پسر و پدرش را ذکر کردیم.)

رافضی می­گوید:

«در تفسیر مجاهد و یعقوب بن سفیان از ابن عباس درباره آیه 11 سوره جمعه:

﴿وَإِذَا رَأَوۡاْ تِجَٰرَةً أَوۡ لَهۡوًا ٱنفَضُّوٓاْ إِلَيۡهَا وَتَرَكُوكَ قَآئِمٗاۚ قُلۡ مَا عِندَ ٱللَّهِ خَيۡرٞ مِّنَ ٱللَّهۡوِ وَمِنَ ٱلتِّجَٰرَةِۚ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلرَّٰزِقِينَ١١﴾ [الجمعة: 11]

«و چون داد و ستد یا سرگرمیى ببینند به سوى آن روى‏آور مى‏شوند و تو را در حالى که ایستاده‏اى ترک مى‏کنند بگو آنچه نزد خداست از سرگرمى و از داد و ستد بهتر است و خدا بهترین روزى دهندگان است».

می‌گوید: «دحیه کلبی روز جمعه از شام آمده بود تا در اجمار الزیت بار انداخت و با زدن طبل مردم را از آمدنش خبردار کرد مردم به سوی او دوریدند و پیامبر را ایستاده در حالی که خطبه می­خواند رها کردند تنها علی و حسین و فاطمه و سلمان و اباذر و مقداد باقی ماندند. پیامبر فرمود: خداوند روز جمعه به مسجدم نگاه کرد اگر آن‌ها نبودند، آتش را بر اهل مدینه شعله­ور می­ساخت و مانند قوم لوط آن‌ها را سنگ­باران می­کرد.

و درباره آن‌ها که نزد رسول باقی ماندند آیه 36 سوره نور نازل شد:

﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ يُسَبِّحُ لَهُۥ فِيهَا بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ٣٦﴾ [النور: 36]

«در اینجا سحرگامان و شامگاهان به تقدیس و تنزیه یزدان می­پردازند».

به تفسیر مجاهد نگاه کردم: نقل گذشته را پیدا نکردم، پس به الدر المنثور (6- 220-221) نگاه کردم روایاتی مختلف پیدا کردم که بقیه اصحاب مانند ابوبکر و عمر را میان باقی ماندگان ذکر کرده بود.

و اولین روایت از جابربن عبدالله است که می­گوید: تنها 12 مرد باقی ماندند من و ابوبکر و عمر میان آن‌ها بودیم.

ابن حجر در شرح حدیث جابر که بخاری در کتاب جمعه آن را روایت کرد، می‌گوید: در حدیث آمده که می‌فرماید: «ما بقی مع النبي **ج** الا اثنا عشر رجلاً» اسم آن‌ها در روایت خالد طحان نزد مسلم از جابر آمده است جابر می­گوید: «من با ابوبکر عمر بودم».

سپس می­گوید: «عقیل از ابن عباس روایت می­کند «خلفاء اربعه و ابن مسعود و چند نفر از انصار در میان آن‌ها بودند ».

در هیچ روایتی حسن و حسین ذکر نشده­اند.

در مورد آیه سوره نور روایات رافضیه را ذکر نمی­کند که تنها آن‌ها تسبیح می­کنند.

ابن جریر و ابی حاتم از ابن عباس روایت می­کنند. که ایشان در مورد آیه ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ يُسَبِّحُ لَهُۥ فِيهَا بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ٣٦﴾ [النور: 36] می­گوید: «مساجدی هستند خداوند از آن‌ها احترام گرفته از لغو در آنجا نهی فرمود» ﴿وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ﴾ «کتاب خدا در آن تلاوت می­شود.» یسَبِّحُ «نماز صبح و عصر در آن خوانده می­شود چون آن دو نماز اول واجب شدند » (الدر منثور 5/50)

ابی حاتم از ضحاک درمورد آیه ﴿رِجَالٞ لَّا تُلۡهِيهِمۡ تِجَٰرَةٞ وَلَا بَيۡعٌ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَإِقَامِ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءِ ٱلزَّكَوٰةِ يَخَافُونَ يَوۡمٗا تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلۡقُلُوبُ وَٱلۡأَبۡصَٰرُ٣٧﴾ [النور: 37] «مردانی که تجارت و بیع آن‌ها را از یاد خدا غافل نمی­کند» می­گوید: «آنها در بازار خرید و فروش می­کنند هنگامی که وقت نماز رسید خرید و فروش آن‌ها را غافل نمی‌کند».

عبد بن حمید و ابن جریر و ابی حاتم از ابن عباس روایت می­کند ﴿رِجَالٞ لَّا تُلۡهِيهِمۡ﴾ یعنی «از نمازهای فرض غافل نمی­شود» فریانی از عطا مثل آن را روایت کرده است.

عبدالرزاق و عبدبن حمید و ابن حریر و ابن عمر روایت می­کنند «ابن عمر در بازار بود نماز اقامه شد دکانها را قفل کردند و به مسجد رفتند» ابن عمر می­گوید ﴿لَّا تُلۡهِيهِمۡ﴾ درباره آن‌ها نازل شد. (الدر منثور 5/52)

در هیچ روایتی ندیده­ایم که آیه سوره نور درباره آن‌ها که در مسجد ماندند نازل شده باشد و اگر نازل هم می­شد اولین مصداق آن ابوبکر و عمر بودند.

رافضی می­گوید: «محدثون و مفسرون روایت می­کنند آیه 274 سوره بقره:

﴿ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمۡوَٰلَهُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ فَلَهُمۡ أَجۡرُهُمۡ عِندَ رَبِّهِمۡ وَلَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ٢٧٤﴾ [البقرة: 274]

«کسانی که دارایی خود را در شب و روز به گونه­ای پنهان و آشکار می­بخشند...» درباره علی نازل شده است.

می­گویم: «اصحاب کتب علی و غیره را ذکر کرده­اند گفتند: درباره اصحاب خیل (آن‌هایی که اسب‌شان را در راه خدا وقف کرده و هدفشان شهرت و نام و تکبر نیست) و می­گویند درباره عبدالرحمن و عثمان هنگام آماده کردن جیش العسرة، نازل شد.» (الدر المنشور 1/363)

صحابه­های که مال و دارایی را در شب و روز آشکار و پنهان انفاق می­کردند چه­قدر زیاد بودند! و اگر مال داشتند آن‌ها هم مانند علی بخل نمی‌­ورزیدند اما همانطور که معلوم است ثروت­مند نبودند و ثروت­مندان میان آن‌ها مشخص بودند مانند ابوبکر که آیات 17 تا 21 سوره لیل درباره او نازل شد:

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ١٨ وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ٢٠ وَلَسَوۡفَ يَرۡضَىٰ٢١﴾ [الليل: 17-21]

«و لیکن پرهیزگارترین از آتش به دور داشته خواهد شد. آن کسی که دارایی خود را می­دهد تا خویشتن را پاکیزه دارد. هیچکس بر او حق نعمتی ندارد جزاء داده شود بلکه تنها هدف او جلب رضای ذات پروردگار می­باشد قطعاً راضی خواهد بود و خشنود خواهد شد.»

محدثون و مفسرون کسی غیر از ابوبکر ذکر نکرده­اند (الدر المنثور 6/359-360)

بدین خاطر رسول خدا **ج** می­فرماید: «در مال و دوستی امین­ترین شما ابوبکر است با جان و مال یاور من بود» بخاری - کتاب فضائل صحابه.

اما این رافضی می­آید و با کفر خود می­گوید «ابوبکر طاغوت است و تمام امت اسلامی که بیعت او را قبول کرده­اند کافر هستند و بعد از این همه کفر و دشمنی خودش را پیرو اهل بیت می­داند پس دروغ می­گوید که موافق بودن و معجب بودن به این کفر را به شیخ الازهر نسبت می­دهد.»

رافضی می­گوید: «در سختی زیبا و بلندی همتی آن‌ها آیه 207 سوره بقره ناز شد: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ٢٠٧﴾ [البقرة: 207]

«در میان مردم یافته می­شود که جان خود را در برابر خوشنودی خدا می­فروشد و خداوندگار نسبت به بندگان بس مهربان است»

سپس می­گوید «حاکم از ابن عباس روایت می­کند. «علی خود را فروخت و لباس نبوت را پوشید» حدیث از علی بن حسین روایت شده است «اولین کسی که خود را به خاطر خدا فروخت وقتی بود، جای رسول خدا شب را به روز رسانید.»

می­گویم: بدون شک علی برای خداوند خود را فروخت اگر خبر ابن عباس هم صحت نداشت، اما همه روایات نزد حاکم و غیره مختص سبب نزول نیستند، حتی حاکم می­گوید: درباره صمیمیت نازل شد. خبر صحیح است و ذهبی از آن اعتراض نگرفته است (3/ 398)

قبل از منتقل شدن به بحث دیگری می­خواهم با حدیثی که حاکم (شیعه او را می‌شناسند) آن را روایت کرد مشت محکمی بکوبم به دهان این رافضی و هم فکرانش.

نقل حدیث حاکم «پیامبر **ج** فرمود. خداوند من را انتخاب کرده و یاورانی برای من برگزید و در میان آن‌ها برایم وزیر و یاور و خویشاوند قرار داد هرکس به آن‌ها توهین کند لعنت خدا و ملائکه بر او باد و خداوند عبادات فرض و سنت او را قبول نمی­کند» حاکم می­گوید: حدیث صحیح الاسناد است و ذهبی موافق اوست (ج 3 ص 632.)

بدین علت ما او را لعن می­کنیم - حدیث رسول خدا را اجرا می­کنیم - او به صحابه کرام و از همه بزرگ‌تر به ابوبکر و عمر توهین کرد، آن‌ها و یاورانی که با آن دو بیعت کرده­اند جبت و طاغوت می­دانند.

کسی دشمن آن‌ها باشد دشمن خدا و ملائک است و مستحق لعنت و زیان در روز قیامت هست پس باید هر چیزی را در جای خود قرار دهیم و با میزان شرع خدا و رسول حکم کنیم، تا کسی نیاید و بگوید چگونه مسلم را لعن می­کنید؟ تو کجا و دعوت به تقریب مذاهب کجا؟

می­گویم رسول او را لعنت کرده من چگونه لعنت نکنم؟

اهل حدیث اتفاق دارند: استدلال به خبر یک نفر مانند ثعلبی و نقاش و واحد و نمونه این‌ها درست نیست، چون زیاد روایت می­کنند ولی حدیث ضعیف و حتی موضوع از آب در می­آید.

اگر ما از راه‌های دیگر کذب این روایات را نمی­دانستیم اعتماد دادن بر آن‌ها - بدین علت که ثعلبی و غیره روایت کرده­اند - درست نبود. چه رسد به اینکه دروغ بودن آن‌ها را بدانیم.

از جهت عقلی و نقلی کذب بودن آن‌ها را ان شاءالله بیان می‌کنیم. هدف ما در اینجا تنها بیان دروغ و جهل این مصنف بود که می­گوید: «اجماع دارد. که درباره علی نازل شده است.»

ای کاش می­دانستم چه کسی از اهل علم در این باره اجماع را نقل کرده؟ آخر نقل اجماع در این موارد از غیر عالم به منقولات و غیر عالم به اجماع و اختلاف در آن‌ها قبول نمی­شود.

مفسر، متکلم، مؤرخ و دیگران: اگر تنها با نقل بدون اسناد مدعی اثبات شدند، قابل اعتماد نیستند چه رسد به ادعای اجماع؟!

این رافضی - لعنت خدا بر او باد - تنها رافضیه را مسلمان قرار داده، خلفاء راشدین و مبائعین آن‌ها را کافر دانسته و لباسی از آتش را برای‌شان دوخته است!

یعنی آیه - بر اساس دروغ و افتراء او - بین مسلمین و قریش دشمنی قرار نداده بلکه میان یاران،آن‌هایی که با رسول خدا **ج** بودند، آن‌هایی که خلیفه اولشان نخستین نفر همراه رسول در کلبه بود، (آیا کسی که در کلبه جان فدای رسول باشد، با یاران خود جنگ و درگیری دارد) دشمنی قرار می‌دهد.آن رافضی حدیث بخاری را روایت کرده و به جای اهل بدرس کفار قریش را قرار داده.

ببین چگونه دروغ می‌گوید: «همراه این کفر و فجور معجب بودن به دلائلش را به امام بشری نسبت می‌دهد» می­گوید بشری از دلائلم شگفت­زده شده است!

(پس ثابت شد مراجعت منسوب به شیخ الأزهر بشری، دانشمند روزگارش، دروغ رافضی عبدالحسین بود.)

این یکی از احادیثی که از امام بخاری روایت می‌کند!

بر این اساس رافضیه بزرگ‌ترین دروازه و راهرو به جهنم، خانه کفر و الحاد می‌باشند.

در مرحله دوم می‌گویم: جواب آیه از چند جهت درست است.

1. ما صحت این نقل را خواستاریم مگر حدیث به گونه­ای ذکر نشده؟ تا حجت باشد. تنها نسبت دادن به تفسیر ثعلبی یا نقل اجماع غیرعالم بر منقولات نقل صادق نمی‌باشد و به اتفاق عالمان حجت نیست و همچنین عالمان بر این اتفاق دارند که تنها روایت یک حدیث درباره فضل ابوبکر و عمر، اعتقاد به فضل آن‌ها را واجب نمی­گرداند.

جمهور اهل سنت و شیعه اینگونه احکام فقهی و فضل و غیره را اثبات نمی­کنند.

اگر تنها نقل به اتفاق همه فرق دلیل نباشد، استدلال به آن باطل می‌شود، این بر نقل قول از ثعلبی و ابی نعیم و نقاش و ابن مغازی و دیگران صدق می­کند.

1. قول «اجماع دارند که درباره علی نازل شد» از بزرگ‌ترین ادعاهای دروغین است چون اجماع بر این است که درباره علی نازل نشده، و علی انگشترش را در نماز نبخشیده است، اهل حدیث اتفاق دارند که حدیث روایت شده دروغ و جعلی است.

اما نقل از ثعلبی: باز هم اهل حدیث اتفاق دارند بعضی از احادیث ثعلبی موضوع هستند مانند احادیثی که در اول هر سوره روایت می­کند بدین علت به او می‌گویند: در تاریکی شب هیزم جمع می­کند یا حاطب باللیل است.

این است حال و احدی شاگردش و سائر مفسرینی که حدیث صحیح و ضعیف را نقل می­کنند.

پس بغوی نسبت به حدیث از ثعلبی و واحدی داناتر است، تفسیرش مختصر تفسیر ثعلبی است از احادیث موضوع ثعلبی و تفاسیر از اهل بدعت ثعلبی چیزی روایت نمی­کند.

هر چند ثعلبی دین خوبی داشته ولی عالم به حدیث نبوده و در بسیاری از اقوال سنت و بدعت را تشخیص نمی­دهد.

اما مردان بزرگ تفسیر مانند: طبری و بن مخلد و ابی حاتم و ابن منذر و عبدالرحمن بن ابراهیم و حیم و نمونه آن‌ها - این احادیث موضوع را ذکر نکرده­اند.

از این‌ها داناتر مانند ابن حنبل و ابن راهویه که جای بحثی ندارد، حتی ابن حمید و عبدالرزاق هم این را در موضوعات ذکر کرده­اند. هرچند عبدالرزاق مائل به تشیع بود و درباره فضل علی زیاد روایت می‌کرد، اگر چه مرد ضعیف و غیر قابل اعتمادی هم باشد ولی بزرگ‌تر از اینست که مثل این دروغ آشکار را روایت کند.

حالا اگر راست می‌گویید دلیل خودتان را بیان کنید.

صادق باید بر صدقش دلیل داشته باشد صدق معلوم است که راست است.

تمام دلیل آن مرد دروغ است و همه مقدمات درستش نمی‌تواند یک دلیل باشد. چون مقدمات درست بر باطل ممتنع هستند پس نتیجه ای به بار نمی‌آورند. و اگر ما آن‌ها را ذکر کنیم و آن‌ها را دلیل بنامیم قبیح­ترین دروغ است.

پس در تفسیر بر حکایت قولی، بعضی اعتماد می­دهند. هرچند شاید دروغ باشد و اگر صادق باشد شاذ است چون اکثر علماء با آن مخالفت کرده­اند. اگر یک سوال که صدق آن معلوم نیست و علماء مخالف آن هستند، برهان باشد، براهین زیادی از این نوع برای نقض گفته­هایشان آورده می‌شود، تعارض دو برهان تناقض است چون برهان خدشه ناپذیر است.

ان شاءالله دلائلی را اقامه می‌کنیم تا دروغ بودن ادعاهای آن‌ها را بیان نماییم، چون دروغ آشکار است. مگر برای کسی که خداوند قلبش را کور کرده باشد.

براهین دال بر رسالت و قرآن و اسلام حق هستند و مناقض برهآن‌های آنان می‌باشند.

نهایت چیزهایی که مدعی برهان بودن‌شان را در سر می‌پرورانند اگر انسان هوشیار به آن‌ها نگاه کند و در لوازم و نتیجه آن‌ها تفکر کند، پی می‌برد که اینان در حقیقت ایمان به خدا و شخصیت پیامبر را خدشه­دار می­کنند.

چون اساس رفض مال گروه منافق و از این دین برگشتگان است که هدف آن‌ها طعن زدن به قرآن و رسول و دین اسلام بود. احادیثی را درست کردند که تصدیق آن موجب طعن زدن به اسلام می‌شود. و آن احادیث را بین اقوام ترویج می‌دادند. بعضی از این مروجین جاهل و پیرو هوا بودند بعضی دیگر عالم و برای ضربه زدن به اسلام و فاسد کردن عقیده اسلامی آن را قبول می‌کردند. یا معتقد بودند این حدیث صحیح است در حالی که به معتقدات دینی آن‌ها لطمه وارد می­کرد.

بدین جهت تمام زنادقه از یک در وارد می­شدند دروغ‌هایی که رافضیه نقل می‌کنند توسط آن‌ها برای لطمه وارد کردن به اسلام پخش می‌گشتند و نزد کسی که نمی‌دانست این دروغ است ترویج داده می‌شدند و چون حقیقت اسلام را متوجه نمی‌دانستند چنین دروغ ها به شبهه تبدیل می‌شد.

گروه‌های زیادی از اسماعیلیه و نصریه و منافقین از دین برگشته ملحد و گمراه شدند در حالی که ابتدائی گمراهی آن‌ها تصدیق دروغ‌های رافضیه در تفسیر و حدیث بود، ابتداء دعوت آن‌ها دروغ‌های دست پخت رافضه بود، و بعد از طعن زدن به صحابه به طعن علی هم رو آوردند و بعد از علی نوبت به رسول و خدا رسید!

در مورد تقریب بین مذاهب:

این رافضی کتابی دارد به نام «الفصول المهمة في تاليف الامة» و در آن کتاب آمده که امت همه مرتد هستند (البته شامل خودش می‌گردد)

پس تقریب با او چگونه ممکن است دشمن اسلام و مسلمین و حتی دشمن شیعه غیر رافضیه است.

استدلال کردن به احادیث دروغین.

بعد از تحریف قرآن رافضیه به احادیث ساختگی - موضوع - خود و دیگران پناه بردند. هنگام بررسی سنت و تدوین آن‌ها نزد شیعه، مشخص می­شود که این احادیث دروغ و افتراء هستند.

این بحث در جزء سوم این کتاب می­آید.

در اینجا توقفی داریم بر دو حدیث موضوعی که ابن مطهر و عبدالحسین آن را ذکر کرده­اند.

و جواب ابن تیمیه همراه اضافات خودم را در ردی که بر مراجعات به دروغ نسبت داد شده به شیخ­الازهر بشری توسط عبدالحسین ثابت می­کنم.

از دلیل اول شروع می­کنیم و جواب امام ابن تیمیه:

حدیث خانه:

دلیل اول از ابن مطهر است می­گوید: «منهج سوم در ادله سنت، حدیث منقول از پیامبر است هنگامی که آیه 214 شعراء نازل شد:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ [الشعراء: 214]

«نزدیکانت را بترسان» «پیامبر بنی عبدالمطلب را در خانه علی جمع کرد که 40 مرد بودند، و دستور داد یک گوسفند و مقداری نان و شیر را آماده کردند هرکدام تنه­ی گوشت و شیر زیاد خوردند و همه آرام غذا خوردند تا سیر شدند پیامبر با این کار آن‌ها را خیره و مغلوب ساخت سپس فرمود: «ای بنی عبدالمطلب خداوند مرا برای همه مردم به طور عموم و برای شما خصوصاً برگزید و فرمود؟... نزدیکانت را بترسان» من شما را به دو کلمه­ای که تلفظ آن‌ها آسان است اما معنی و مصداق آن دو سنگین و بزرگ است دعوت می­کنم با آن دو کلمه مالک عرب و عجم می­گردید و همه تسلیم شما می­شوند.

و با آن داخل بهشت می­شوید و از آتش نجات می­یابید، شهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله هرکس در این کار مرا جواب دهد و یاری رساند برادر و جانشین و وصی و وارث و خلیفه بعد از من می­شود. کسی جواب نداد علی گفت: من ای رسول خدا در کار به تو کمک می­کنم، فرمود. بشین. پس کلام را دوباره بیان کرد همه ساکت بودند، علی همان جمله اول را تکرار کرد. و آنحضرت فرمود: بنشین. دفعه دیگر رسول کلامش را تکرار کرد کسی حرفی نزد، علی باز هم بلند شد و گفت من این کار را انجام می­دهم. آنحضرت فرمودند: بنشین تو برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه من هستی.

مردم همه رفتند در حالی که به ابوطالب می­گفتند: اگر این برادر زاده­ات را امروز قبول می­کردی سودمند بود، او پسرت را امیر تو کرد!

شیخ­الاسلامی می­گوید: «جواب از چند جهت است.

1. در مورد صحت نقل «ادعای او که؛ همه مردم آن را نقل کرده‌اند» نزد اهل حدیث دروغی است آشکار، این حدیث در هیچکدام از کتاب‌های مسلمین و صحاح و مسانید و سنن و مغازی و تفاسیر معتبر و قابل احتجاج ذکر نشده است.

اگر در بعضی از تفاسیری که صحیح و ضعیف را نقل می­کنند مانند ثعلبی و واحدی و بغوی و یا تفاسیر معتبر مانند ابن جریر و ابی حاتم و دیگران روایت شود تنها روایت یکی از این عالمان حجت نیست، با اتفاق اهل علم دلیل بر صحت آن نیست چون اگر دانستی روایات صحیح و ضعیف هستند لازم است روایات صحیح روایت شود نه ضعیف، نهایت سخن این است؛ در تفاسیری که ضعیف و ارزشمند را با هم ذکر کرده­اند و در آن تفاسیر احادیث موضوع و دروغ زیادی وجود دارد روایت شده است با این وجود تفسیر ابن جریر و ابی حاتم و ثعلبی و بغوی روایاتی با سند صحیح مخالف این روایت را ذکر کرده­اند بعضی دیگر سبب نزول را با اسناد صحیح که اهل علم بر صحت آن اتفاق دارند روایت می­کنند در حالی که با روایت فوق تناقض دارد.

اما آن‌ها عادت دارند در سبب نزول ضعیف و صحیح را روایت می­کنند بدین سبب هر یک از آن‌ها چند قول را ذکر کرده؟ تا یادآور اقوال مردم و روایت آن‌ها باشد، هرچند این منقولات داری صحیح و ضعیف می­باشند اگر کسی بعضی از این روایات را ذکر کند و روایات دیگر متناقص روایتش را از همان مفسر در همان موضوع ترک کند فاسدترین نمونه‌های دو رویی و تقلب را مرتکب شده است.

مثل اینکه به شاهدی استدلال می­کند که عدالت او ثابت نشده بلکه مجروج بودنش ثابت است و در حالی شاهدهای عادل زیادی متناقض او شهادت داده­اند، یا به روایت کسی استدلال می­کند که عدالت او ثابت نشده بلکه مجروج بودنش بر او ثابت است و روایات عادلان زیادی را ترک می­کند که خلاف روایت او را نقل کرده­اند.

اگر روایتی از اهل ثقه و عدالت نقل شد و روایات دیگر مناقض آن از اهل ثقه و عدالت دیگر روایت شده­ لازم است هردو روایت دیده شوند تا مشخص گردد کدام یکی ثابت­تر و راجح­تر هستند؟

حالا اگر اهل علم و حدیث متفق باشند روایات متناقض این روایت ثابت و صحیح است و حتی این روایات مناقض تواتر هستند اگر روایتی مخالف حدیث متواترباشد چه حکمی دارد؟

اهل تفسیر این را ذکر نکرده­اند چون دانسته­اند که این روایت باطل است

دوم:

من با یکی از دو حالت ذیل از روایت راضی هستم:

1. یا باید با اسنادی ذکر شود که اهل علم در مساله نزاع به آن استدلال می­کنند، هرچند مسئله فرعی باشد.
2. به قول یکی از عالمان علوم الحدیث که مردم به صحتش اعتماد دارند.

مثلاً اگر دو فقیه در مسئله فرعی اختلاف داشته باشند یا کسی از اهل فن قول او را درست بداند. اما اگر مستند نباشد و آنهمه نقل هم آن را قبول نکنند، از کجا بدانیم؟ مخصوصاً در مسائل اصولی که طعن به سلف امت و جمهور علماء بر آن بناء می­شود، و توسط آن اصول را نابود می­کنند در چنین جائی چگونه حدیثی که استادان شناخته نشده و أئمه نقل آن را ثابت نکرده­اند و مشخص نشده که عالمی آن را تصحیح کرده باشد قبول می­شود؟!

سوم:

این حدیث نزد اهل حدیث دروغ و ساختگی است، هر عالمی که حدیث شناس باشد می­داند که این حدیث دروغ و موضوع است، بدین علت هیچ یک از عالمان حدیث در کتاب‌های که مرجع منقولات هستند آن را ذکر نکرده­اند، چون کسی که کمترین علم به حدیث داشته باشد می­داند که دروغ است.

ابن جریر و بغوی با اسنادی که عبدالغفاربن قاسم بن محمد در آن است روایت کرده­اند، ابو مریم کوفی می­گوید: علماء بر ترک حدیث از او اجماع دارند. سماک بن حرب و ابو داود او را تکذیب کرده­اند.

احمد می­گوید: ثقه نیست و همه احادیثش باطل­اند. تمیمی می­گوید: چیزی نیست. ابو مدینی می­گوید: عرق می­خورد تا مست می­شد، و با این وجود اخبار را عوض می­کرد احادیثش حجت نیستند و احمد و یحیی او را ترک کرده­اند. ابی حاتم روایت کرد و در اسنادش عبدالله بن عبدالقدوس است که ثقه نیست. یحیی می­گوید: چیزی نیست رافضی بد طینتی است.

نسائی می­گوید: ثقه نیست، دار قطنی می­گوید: ضعیف است.

و اسناد ثعلبی ضعیف­تر است چون مجهول و ضعیف و معنعن در مسند او هستند و در کوچک‌ترین مسئله قابل احتجاج نیستند.

چهارم:

بنی عبدالمطلب در زمان نزول آیه چهل نفر نبودند حتی در مدت حیات رسول به چهل نفر نرسیدند.

چون عبدالمطلب با اتفاق مردم چهار پسر داشت: عباس - ابوطالب - حارث - ابو لهب تمام فرزندان عبدالمطلب از آن چهار پسراند که بنی هاشم نام دارند و تنها چهار نفر از عموهایش نبوت او را دیدند. عباس - حمزه - ابو طالب و دیگری دشمنش ابو لهب.

اما عموزاده­هایش: از ابو طالب؛ طالب، عقیل، جعفر و علی هستند: طالب به اسلام نرسیده امام بقیه اسلام را دیده­اند جعفر و علی ایمان آوردند. جعفر به حبشه سپس به مدینه هجرت کرد.

عقیل پس از هجرت بنی هاشم بر دارائیهای آن‌ها تسلط یافت و آن را تصرف کرد بدین خاطر وقتی به رسول گفته شد فردا به مکه می­رسیم فرمود: آیا عقیل چیزی از خانه برای ما باقی گذاشته است ؟

اما عباس همه پسرانش در مکه کوچک بودند چون هیچکدام در مکه مرد نبودند، فرض کن عبدالله و عبیدالله و فضل در مکه مرد بودند قثم فرزند چهارم بعد از آن‌ها به دنیا آمد و فضل از همه بزرگ‌تر است و کنیه عباس ابوالفضل است. عبدالله بن عباس بعد از نزول آیه 214 سوره شعراء به دنیا آمده است هنگام هجرت سه یا چهار سال داشت. در حیات رسول تنها فضل و عبدالله و عبیدالله به دنیا آمدند بقیه بعد از فوت رسول.

اما بچه­های حارث و ابو لهب کمتر بودند. حارث دو پسر: ابو سفیان و ربیعه و هردو در سال فتح مسلمان شدند.

همچنین فرزندان ابو لهب سال فتح ایمان آورند. سه پسر داشت دو نفرشان مسلمان شدند.

عتبه و مغیث در جنگ طائف و حنین شرکت کردند و رسول علیه عتبه دعا فرمود بر اثر دعای رسول در زرقاء شام درندگان او را خوردند.

این‌ها فرزندان عبدالمطلب بودند به بیست نفر نمی­رسیدند چه رسد به چهل نفر!!

پنجم:

گفته او «هرکدام تنه­ای گوشت و قسمتی از شیر را می­خوردند» دروغ است چون آن‌ها به پرخوری معروف نبودند و چنین چیزی میان آن‌ها شناخته نشده است.

ششم:

اما قول رسول به مردم «هرکس در این کار مرا جواب دهد. برادر و وزیر و وصی و جانشین من است»! کلامی ساختگی و دروغ است و درست نیست به پیامبر نسبت داده شود چون تنها جواب دادن و باوری موجب جانشینی و غیره بعد از رسول نمی‌شود زیرا همه مومنان جواب داده­اند و رسول را یاری کرده­اند و در راه اقامه دین و اطاعت رسول جان و مال بخشیدند و غربت کشیدند و با برادران‌شان دشمنی کردند بر جدایی بعد از الفت، و ذلت بعد از عزت، و فقر بعد از ثروت، و نارحتی بعد از راحتی شکیبا بودند.

تاریخ آن‌ها معروف است با این وجود هیچکدام خلیفه نشدند همچنین پیشنهاد این امر بر 40 نفر امکان دارد بعضی از آن‌ها جواب بدهند اگر چند نفر جواب می­دادند کدام یکی بعد از او خلیفه می­شد؟ آیا کسی بدون سبب تعیین می­شد؟ یا همه با هم خلیفه می­شدند؟ دوباره کار خلافت و اخوت و وزارت را تنها به جواب دادن و یاری کردن مشروط می­کرد، پس هرکس به خدا و روز قیامت ایمان دارد از این بهره­ای می‌برد و هرکس که بهره­ی نبرد منافق است، چگونه ممکن است این کلام رسول خدا باشد؟!

هفتم:

حمزه و جعفر و عبید بن حارث مانند علی جواب دادند و یاور او بودند چون آن‌ها سابقین اولین­اند و به خدا و رسول ایمان آوردند، حتی حمزه قبل از اینکه تعداد مسلمانان به چهل نفر برسد ایمان آورد.

و پیامبر در خانه ارقم بود و انجام اجتماع می­کردند او با فرزندان عبدالمطلب در خآن‌های جمع نمی­شدند چون ابولهب دشمن آنان بود و هنگام محاصره در شعب ابی طالب ابولهب با آن‌ها نبود.

هشتم:

درباره سبب نزول آیه در صحیحین از ابن عمر و ابی هریره نقل شده «وقتی آیه نازل شد پیامبر قریش را دعوت کرد، آن‌ها جمع شدند (به خاص و عام) فرمود... ای بنی کعب خود را از آتش نجات دهید، ای بنی مره ­بن کعب خود را از آتش نجات دهید، ای عبد شمس خود را از آتش نجات دهید، ای بنی هاشم و عبد مناف خود را از آتش نجات دهید، ای بنی عبدالمطلب خود را از آتش نجات دهید ای فاطمه دختر محمد خود را از آتش نجات بده.»

در صحیحین از ابو هریرهس روایت شده است: وقتی آیه نازل شد پیامبر فرمود: «ای قریش جان خود را به خدا بفروشید نمی­توانم نفعی به شما برسانم ای بنی عبدالمطلب نفعی به شما نمی­رسانم ای صفیه خاله رسول نفعی به تو نمی­رسانم، ای فاطمه نفعی به تو نمی­رسانم، هر آنچه از مال من می­خواهید بردارید.» مسلم راوی حدیث است، و عائشه اضافه می­کند «قام علی الصفا» «بر تپه صفا ایستاد».

در حدیث قبیصه آمد که «رسول خدا به سوی کوهی که در بالای آن سنگی قرار داشت رفت، سپس فریاد کشید ای بنی عبد مناف من برای شما منذر هستم، نمونه من و شما مانند مردی که دشمن را می­بیند به سوی اهلش می­رود می­ترسد قبل از رسیدنش دشمن برسد شروع می­کند به: یا صباحًا...

در صحیحین از ابن عباس نقل شده «وقتی آیه نازل شد رسول خدا بیرون آمد از تپه صفا بالا رفت و فریاد زد: ای دوستان! گفتند: چه کسی فریاد می­زند؟ جواب دادند محمد بیاید تا پیش او برویم، رسول فریاد زد: ای بنی فلان ای بنی عبد مناف ای بنی عبدالمطلب و در روایت دیگر ای بنی فهر ای بنی عدی، ای بنی فلان. از بزرگان قریش اگر کسی نمی­توانست بیرون برود کسی را می­فرستاد تا ببیند محمد چه می­گوید. مردم جمع شدند و رسول خدا فرمود: «اگر به شما بگویم لشکری پشت کوه است چه می­گوید؟ آیا مرا تصدیق می­کنید؟ گفتند: بله چون از تو دروغی ندیده­ایم، گفت، من شما را از عذابی دردناک که در مقابل من است می‌ترسانم. ابولهب گفت: هلاک و نابود شوی برای این ما را جمع کرده ای؟ بلند شوید. و سوره تبت نازل شد.

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ١﴾ [المسد: 1]

«نابود باد ابولهب و حتماً هم نابود می­گردد»

اگر گفته شود آخر ثعلبی و بغوی و نمونه­ آن‌ها از مفسرین و مصنفین آن حدیث را ذکر کرده­اند، در جواب گفته می­شود: تنها روایت آن‌ها موجب اتفاق اهل حدیث بر صحت آن نمی­شود چون در کتاب‌های آن‌ها روایاتی وجود دارد که اهل حدیث بر دروغ و موضوع بودن آن‌ها اتفاق دارند چیزهای زیادی دارند، با ادله نقلی و عقلی دانسته می­شود که دروغ هستند حتی بعضی از آن‌ها ضرورتاً و حتماً دروغ هستند و نباید ادله باشند!

ثعلبی و دیگران عمدی دروغ نمی­گویند، چون صالح هستند و دیانت‌شان نمی‌گزارد دروغ گویند، ولی آنچه پیدا کرده‌اند و یا شنیده­اند روایت می­کنند، و هیچکدام به اسانید حدیث مانند شعبی و یحیی و عبدالرحمن و احمدبن حنبل و علی بن مدینی و یحیی و اسحاق و محمد بن یحیی و بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی و ابی حاتم و ابی زرعه و دارقطنی آگاه نیستند، بلکه امثال این بزرگ مردان در نقد و روایت خبرگی دارند، به حال و احوال نبی اکرم **ج** و روایت کنندگان از صحابه و تابعین و تبع تابعین و غیره از ناقلان علم، آگاه می­باشند.

کتاب‌های زیادی در شناخت مردان ناقل حدیث و اسماء آن‌ها تالیف کردند و اخبار آن‌ها و اخبار راویان آنان و طبقه سوم که از طبقه دوم روایت کرده­اند در آن کتاب ها مفصلاً توضیح داده شده است برای شناخت احادیث باید به آن‌ها مراجعه شود.

مانند کتاب «العلل واسماء الرجال» یحیی قطان و ابن مدینی و احمد و ابن معین و بخاری و مسلم و ابی زرعه و ابی حاتم و دار قطنی و غیره.

در تفسیر ثعلبی احادیث موضوع و صحیح وجود دارند بعضی از احادیث درباره سوره­ها در تفسیر زمخشری و واحدی ذکر شده‌اند که به اتفاق اهل حدیث موضوع هستند.

از این گذشته واحدی شاگرد ثعلبی و بغوی است و تفسیرش خلاصه تفسیر آن‌ها می‌باشد پس از آن‌ها بهتر نیست.

ثعلبی و واحدی از بغوی آگاه­تر هستند و واحدی عربی را خوب‌تر می­داند و بغوی بیشتر از آن تابع و پیرو سنت است.

اینکه مردی معتقد به خلافت خلفاء راشدین باشد دلیل صحت قولش نیست، همانطور که شیعه بودن دلیل بر دروغگوی نیست بلکه برای هردو عدالت باید میزان و معیار باشد.

مردم احادیث دروغ زیادی در اصول و احکام و فضائل درست کرده­اند و حتی احادیث زیادی در فضائل خلفاء راشدین و معاویه ساخته­ شده است.

هدف بعضی از مردم روایت حدیث در هر بحثی است بدون تشخیص صحیح از ضعیف، همانگونه که ابو نعیم در فضائل خلفاء مرتکب چنین اشتباهی شده است.

در فضائل کتاب‌ها فراوانی مانند؛ کتاب ابوالفتح بن ابی خوراش و ابو علی اهوازی و دیگران در فضائل معاویه و نسائی در فضائل علی و ابو قاسم بن عساکر در فضائل علی و غیره تالیف شده است.

این‌ها و دیگران هرچه شنیده­اند روایت کرده‌اند، صحیح و ضعیف را از هم جدا نمی­کنند، وبه اتفاق اهل علم درست نیست مجرد یک روایت را تصدیق کنیم.

اما کسی که حدیث را بدون اسناد از منصفین در اصول و فقه و زهد و دقائق روایت می­کند مرتکب جرم بزرگی می‌شود چون آن‌ها حدیث ضعیف و صحیح را نقل می­کنند، همانطور که در کتاب رقائق و زهد و رأی و غیره پیدا می­شود.

و در پایان من هم می­گویم: «حدیثی که عبدالحسین آن را ذکر کرده و گفته امام احمد آن را در مسند روایت کرده و موافقت را به شیخ بشری در صحت حدیث نسبت می­دهد خیانت است چون اصل حدیث در مسند اینگونه است.

و روایت مسند (1/11): «اسود بن عامر و شریک از اعمش از منهال از عباد بن عبدالله اسدی از علی روایت می­کنند: وقتی آیه ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ [الشعراء: 214] نازل شد پیامبر اهل بیتش که 30 نفر بودند را جمع کرد و از آن‌ها پذیرای کرد آن‌ها هم خوردند و آشامیدند، سپس پیامبر فرمود: هر کسی دین و پیمان مرا ضمانت ­کند، در بهشت با من خواهد بود، و جانشین من خواهد شد؟ مردی گفت: - که شریک اسم او را نبرد - ای رسول خدا چه کسی آن را در مکه بر عهده گرفت، کسی دیگر هم این را گفت، رسول خدا فرمود: به اهل بیت پیشنهاد شد ولی تنها علی آن را پذیرفت».

این نص حدیث مسند است که آن رافضی درباره اسنادش می­گوید «هرکدام از راویان این سلسله، هنگام منازعه حجت هستند و همه آن‌ها بدون سخن مردان صالحی می­باشند».

اول در مورد سند سپس در مورد متن حدیث تحقیقی به عمل می‌آوریم:

راویان حدیث مذکور:

1. اعمش ثقه است ولی جعل می­کند حدیث مدلسش وقتی معنن (عن - عن) باشد قبول نمی­شود.
2. منهال ابن عمرو کوفی است ابن معین و عجلی و نسائی او را ثقه می­دانند. امام احمد می­گوید: «ابو بشر نزد من از منهال محبوبتر و معتبرتر است». حاکم می­گوید: «یحیی او را متهم و ابن حزم درباره او سخن گفته و او را ضعیف دانسته‌اند». عبدالله بن احمد می­گوید: «از پدرم شنیدم که می­گفت شعبی عمداً منهال را ترک کرده است».

ابن حجر در هدی ساری (ص 446) می­گوید: «در بخاری تنها دو حدیث دارد: 1- حدیث سعید بن حسن از ابن عباس درباره تعویذ حسن و حسین و 2- حدیث دیگر در تفسیر سوره فصلت: روات در موصول و متعلق بودن حدیث دوم اختلاف دارند (ترجمه اعمش در تهذیب و میزان الاعتدال و هدی الساری ص 445: 446)

1. عبادبن عبدالله اسدی

رافضی می­گوید «او عبادبن عبدالله بن الزبیربن عوام قریشی اسدی است بخاری و مسلم در صحیحشان به او احتجاج کرده­اند از عائشه و اسماء دختر ابوبکر شنیده است در صحیحین ابن ابی ملیکه و محمدبن جعفر و زبیر و هشام بن عروه از او روایت می‌کنند.

می­گویم: «این دروغ و افتراء رافضی است».

شرح حال آن دو در یک صفحه از کتاب تهذیب تهذیب و کتاب جرح و تعدیل آمده است. «آن دو مدنی (اهل مدینه) هستند، درباره توثیق او اختلافی ندارند». ابن حجر در تهذیب می­گوید: «عباد بن عبدالله اسدی کوفی از علی روایت کرده و منهال بن عمر از عباد نقل می­کنند». بخاری می­گوید: «فیه نظر» ابن حبان او را ثقه دانسته و ابن حجر درباره کلام بخاری می­گوید: ابن سعد گفته: احادیثی دارد و علی مدینی می‌گوید: ضعیف است. ابن جوزی می­گوید: حمدبن حنبل درباره حدیث او از علی «من صدیق اکبر هستم» می­گوید: منکر است. ابن حزم می­گوید: مجهول است. ابن حجر در هدی ساری همانطور که شرح حال منهان و دیگران را ذکر کرده است اشاره‌ای به لفظ «صاحبنا» نفرموده.

چون او از رجال صحیحین نیست آنگونه که آن رافضی می­گوید و بخاری او را ضعیف دانسته چون در مورد او می­گوید: «فیه نظر».

در میزان الاعتدال شرح حال عباد کوفی را به دست ­آوردیم ولی ترجمه عباد مدنی وجود نداشت.

ذهبی در میزان می­گوید: «عباد عبدالله اسدی از علی، نقل کرد و بخاری می­گوید منهال بن عمرو از عباد شنیده است» در این گفته اشکالاتی دیده می‌شود. می­گویم (ذهبی): علاء بن صالح از منهال از عبادبن عبدالله، از علی روایت می­کند که گفته: من عبدالله، برادر رسول خدا و صدیق اکبر هستم و هیچکس قبل از من این را چنین نگفته و نمی­گوید مگر دروغگوی افتراء کننده من هفت سال قبل از مردم مسلمان شدم و نماز خواندم. می­گویم (ذهبی): این دروغ علیه علی است.

ابن مدینی می­گوید: ضعیف­الحدیث است ابن حبان او را ثقه دانسته، و احادیثی در فضائل علی را در فضل علی روایت کرده است. ذهبی او را در کتاب المغنی ضعیف دانسته.

نه اینکه یک علت دارد بلکه برای ضعیف دانستن آن سه علت وجود دارد با وجود این سه علت ضعف باز هم به حدیث ص 111 جزء اول مسند احمد نگاه کردم و رجال سند حدیث را بررسی نمودم همه آن‌ها ثقه، و ثابت الدلیل هستند.

آیا شیخ­الازهر چیزی از حدیث و علوم و رجال آن را نمی­دانند و بین عباد بن عبدالله اسدی کوفی که ضعیف است و عبادبن عبدالله الزبیربن عوام اسدی مدنی که ثقه است فرق نمی­گذارد، چگونه چنین عالمی با چنین مکانت علمی قائل چنین کلامی است؟!

به چیزی روشن­تر منتقل می­شویم؛ هر کسی که مقداری خواندن بلد باشد می­تواند سخن رافضی لعین را تشخیص دهد چه رسد به عالم دانا و آگاهی چون شیخ الأزهر.

عین عبارت مسند:

«او جانشین من در اهلم می­شود» آیا این امامت عامه است؟ در نهایت روایت این جمله ذکر شده که علی گفت: آن جانشین من هستم.

اما این جمله پایانی که می‌گوید «این برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است، به او گوش دهید و از او اطاعت کنید» عین استدلال آن‌ها است ولی در مسند ذکر نشده !!

این جمله اضافه چگونه به مسند نسبت داده می­شود، در حالی که به این جمله اضافی استدلال شده است ؟

در روایت دیگر مسند آمده «ای بنی عبدالمطلب، من برای شما به صورت خصوص و برای مردم بصورت عمومی برگزیده شده­ام هرچه را از آیه دیده اید قابل اعتماد است،حالا چه کسی بیعت می­کند که برادر و دوست من باشد؟

کسی بلند نشد. علی گفت: من!.. در حالی که از همه کوچک‌تر بود. رسول خدا ج می‌فرمود: بنشین سه دفعه این را گفت و من هم می­گفتم: من!.. رسول خدا می­گفتند: بنشین. تا در دفعه سوم دستش را در دستم گذاشت». (مسند 2/352 شماره 1371ـ تحقیق شاکر)

روشن است که علی هدف پیامبر نبود بدین خاطر می­فرمود: بنشین، وقتی هیچکدام از قوم دستور رسول خدا را اجرا نکردند پیامبر ناچاراً دفعه سوم دست در دست علی گذاشت.

چگونه این اخبار برای نابود کردن اسلام به کار برده می­شوند و طعن زدن به کتاب و سنت و تکفیر بهترین نسلی که بشریت آن را شناخته چون به اساس عبدالله بن سبأ درباره وصیت ساختگی رسول خدا عمل نکردند و با ابوبکر صدیق بعد از رسول خدا **ج** بیعت نمودند ؟

رافضی در مراجعات (20) بعد از ذکر روایت می­گوید:

«بسیاری از عالمان حدیث با این الفاظ آن را نقل کرده­اند» ولی دروغش را درباره مسند امام احمد دیدیم هم در اسناد و هم در متن درو ج گفت.

می­خواهم راهی دیگراز راه‌های گمراه کننده رافضی را به خوانندگان نشان دهم:

رافضی می­گوید: «ابا الفداء حافظ ابن کثیر در تاریخش این خبر را با همین الفاظ روایت کرده »!

به البدایه و النهایه نگاه کردم خبر را با این اضافه دیدم «این برادر من است و چنین و چنان می‌باشد پس به سخنانش گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید.» علی می‌گوید: مردم بلند شدند و خندیدند و به ابو طالب می­گفتند: به تو دستور می­دهد که به پسرت گوش دهی و از او اطاعت کنی) ج 3ـ ص 4

نگاه کنید رافضی از چه روشی برای گمراهی مردم استفاده می‌کند؟

ای مسلمانان گمراهی این است به کلام حافظ که می­گوید «تنها عبدالغفار بن قاسم ابو مریم آن کذاب شیعی راوی این است علی بن مدینی و غیره او را به وضع متهم می­کنند و بقیه او را ضعیف می­دانند» اشاره­ای نمی­کند تنها روایت را نقل می‌کند و از نقد و تضعیف حافظ خودش را به کوری می‌زند.

مراجعه هشتم و أحادیثش

در مراجعه هشتم عبدالحسین رافضی به روشنی معلوم می­شود، که خبیث­ترین آن‌ها کارش به جایی می­رسد که همه امت را گمراه می‌داند از تکفیر خیر امت شروع می‌کند؛ بهترین قرنی که بشر آن را شناخته، بهترین مردم. صحابه کرام که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند در گمان این رافضی با دستور رسول خدا مخالفت کردند، علی را نماینده و مامور رسول خدا قرار ندادند این قولی است که عبدالله بن سبأ یهودی آن را درست کرده.

این طعن شامل حال علی هم می­شود چون او هم بیعت داده و حال کسی که صدیق و فاروق را بر تمام امت بعد از رسول تفضیل داده (منظور رسول خدا است) همانگونه که از هشت طریق با تواتر ثابت شده را شامل می‌گردد.

این رافضی طعن خاصی به طعن عامش اضافه می­کند، راشدین را به «ابناء الوزغ» توصیف می­کند.

«وزغ» پرنده­ای است به نام سام ابوس: مردی که ضعیف و ترسو و پست و ردی است و مردانگی ندارد به این پرنده تشبیه می­شود. (معجم اللغه= المجموع المغبث فی غریبی القرآن و الحدیث 409ـ 410)

اگر این رافضی در زمان علی زنده بود موقفی مانند موقف ابن سبأ می­داشت.

نگاه کنیم به احادیثی که در این مراجعه ذکر کرده و منجر به حکم گمراهی و کفر صحابه و خیر امت می­شوند.

اساساً دو حدیث ثقلین دارد که در گذشته تمام روایات این احادیث را ذکر کردیم.

صحیح و غیر صحیحش را بیان کردم و از معنی حدیث و مرتبط نبودنش به خلافت سخن گفتیم، اما روایات غیر صحیح ضعیف یا موضوع چون در شرع دلیل نیستند و احادیث صحیح و صریح نیز معارض آن‌ها هستند و موجب سقوطشان می­شوند.

ملاحظه می­شود: روایات صحیح مانند مسلم و بخاری را ترک کرد و روایات دیگر را آورده در اثنای این روایات «من کنت مولاه فعلي مولاه» آمده بحث درباره حدیث گذشت و اکثراً نقلها از کتاب «الصواعق المحرقة» است.

به خاطر این گونه روایات در کتاب صواعق نیازمند توقف طولانی هستیم.

بعد از حدیث ثقلین دو حدیث دیگر برای استدلال بر کفر و گمراهی بهترین امت روایت می­شود حالا به نقد آن دو حدیث می‌پردازیم:

حدیث اول

«هان اهل بیت میان شما ماند کشتی نوح است هر کسی سوار شود نجات می­یابد و هر کسی از آن جا بماند غرق می‌گردد ».

رافضی می­گوید: «حاکم حدیث را باسناد تخریج کرده و سند آن به ابوذر منتهی می­شود». روایت دیگر برای حدیث «نمونه اهل بیتم در میان شما مانند سفینه نوح است، هر کسی بر آن سوار شود نجات می­یابد و هر کسی از آن جا بماند غرق می­شود و نمونه آن دوباره مانند باب «حطه»([[145]](#footnote-145)) برای بنی اسرائیل است هرکس وارد آن شود گناهانش بخشوده می­شوند.»

و عبدالحسین می­گوید: «طبرانی در اواسط از ابی سعید حدیث را تخریج کرده است»

حدیث دوم

«ستارگان اهل زمین را از غرق نگهداری می­کنند، و اهل بیتم امتم را از اختلاف مصون می­دارد، هرگاه قبیله­ای از عرب در احکام خداوند با آن‌ها مخالفت کنند، اختلاف پیدا می­کنند و حزب شیطان می­شوند.»

عبدالحسین می­گوید: «حاکم از ابن عباس روایت کرده، سپس می­گوید. حدیث صحیح اسناد است و بخاری و مسلم آن را تخریج نکرده­اند».

می­گویم: حدیث اول را حاکم در مستدرک (3/ 151)» تخریج کرده است، ذهبی حدیث را بررسی کرده و بیان نمود که اسنادش ضعیف است، و حدیث دوم در مستدرک (3/ 149) و حاکم آن را تصحیح کرده است. همانگونه که عبدالحسین گفت، اما بررسی ذهبی که می­گوید (موضوع وساختگی است) را نیاورده است!

در اسناد حدیث اول مفضل بن صالح کوفی وجود دارد که بخاری درباره او می‌گوید: «حدیثش منکر است تخریج بخاری به این معنی است که درست نیست از او روایت شود ابو حاتم و غیره هم مثل بخاری گفته­اند. (تهذیب التهذیب ابن حجر 10/ 271ـ 272، جرح و تعدیل ابی حاتم و 8/ 316ـ 317= مغنی ذهبی 2/320).

حدیث دوم: ذهبی بیان کرد که موضوع ودروغین است، علت وضع این است که دو راوی حدیث را روایت کرده­­اند اما در حقیقت هردو یک راوی هستند.

البانی می­گوید: لفظ حدیث «أصحابي كالنجوم، بأيهم اقتديهم اهتديتم» و بیان کرد که موضوع و ساختگی است و می­گوید: راوی آن احمد بن نسیط دروغگو است. (احادیث ضعیفه و موضوع 1/ 82ـ 85).

ابن عراقی در کتاب تنزيه الشريعه المرفوعه عن الاخبار الشیعة الموضوعة (ج 1/ 419) حدیث را ذکر کرد، و گفته حدیث از راه احمدبن اسحاق بن ابراهیم بن نبیط آمده و او کذاب است، و از پدرش از جدش روایت کرد به جای «من الاختلاف» «من البلایا» آمد.

در بحث حدیث ثلقین اشاره کردم که اصحاب حدیث بعضی از احادیث حاکم را منکردانسته‌اند و به تصحیح آن توجه نکرده­اند و کلام ابن حجر در لسان المیزان هنگام شرح حال حاکم «امام و صادق است اما در مستدرک احادیث موضوع را تصحیح می­کند» را ذکر کردم. نمی­دانم آیا متوجه نشده؟ و نمی‌دانم چرا اشتباه کرده است ؟ولی اگر متوجه اشتباهش شده باشد و آن را بیان ننموده باشد مرتکب خیانت بزرگی شده است.

ولی شیعی بدونه اشاره کردن به قول امام سخن را خائنانه نقل می‌کند.

هر چند حاکم از این بزرگ‌تر است که در لیست ضعفاء قرار گیرد ولی گفته‌اند که حاکم در پایان عمرش مرتکب اشتباهاتی شده است بدین علت بعضی از عالمان استدلال به احادیثش را بدونه نقد کردن منع فرموده‌اند.

بعد از آن به روایت طبرانی در الاوسط می‌رسیم که رافضی آن را روایت کرده و با بررسی کردن این روایت و سه روایت دیگر متوجه می‌شویم که در جلد سوم معجم کبیر طبرانی ص 45. 46 روایت شده‌اند.

می­گوید: یحیی بن یعلی اسلمی کوفی شیعی ضعیف است.

چگونه عقل قبول می­کند حافظ محاربی که بر توثیق او اتفاق دارند را تضعیف کند در حالی که از رجال بخاری باشد و حافظ مدت 35 سال در خدمت شرح و ترجمه مردان بخاری بوده است آنچه حافظ خواسته در اصابه بگوید این است «به جای اینکه بگوید اشتباه در تضعیف است به جای اسلمی محاربی نوشته شده عکس این را به گمان خواننده می­اندازد، می­گوید «راوی حدیث محاربی ثقه است نه اسلمی ضعیف».

آیا این کار، تزکیه او را توسط کسی که بر اول کتابش مقدمه می­نویسد تایید می‌کند.

می­گوید «تالیفات او - با دقت نگاه و امانت در نقل - از همه کتاب‌ها جدا شود.»

امانت کجاست؟ در حالی که حدیث مستدرک را نقل می­کند، می­بیند که یحیی ابن یعلی معروف به اسلمی در روایت وجود دارد خود را به حماقت می­اندازد و از اشتباه حافظ بهره­برداری می­کند تا خواننده را به اشتباه بیندازد که محاربی ثقه است.

دوباره امانت کجاست؟ در حالی که نقد ذهبی و هیثمی را بر حدیث اسلمی ذکر نمی­کند.

چه رسد به اینکه نقل کند که ذهبی از این هم ضعیفتر را معلول می‌داند دوباره می‌گوید: واهی است.

این شیعی همین حدیث را از «کنزالعمال» شماره 2578 نقل می­کند اما تضعیف کنزالعمال را ذکر نمی­کند این امانت ادعا شده کجاست؟

توجه: حافظ حدیث را در شرح حال زیاد بن مطرف در قسم اول از «صحابه» روایت کرده است و این قسمت همانگونه که خودش می­گوید خاص است برای «افرادی که با او بوده­اند و از او و غیر او روایت کرده­اند فرق نمی­کند طریق صحیح یا ضعیف یا حسن باشد (هرسه حالت ذکر می­شود) یا کسی به گونه­ای ذکر شود که دال بر ملاقات او با زیاد باشد، این ملاقات به هر گونه باشد، در حالی که قبلاً این قسم تنها در سه قسم مرتب کردم ولی برایم روشن شد آن را یک قسمت قرار بدهم و در هر شرح حال سه قسم گذشته را جدا کنم.

می­گویم: وقتی حافظ قول به ضعف اسناد حدیثی کرد که تخریج به سماع آن حدیث از رسول خدا شده وارد کردن آن در این قسم به معنی این نیست که صحت آن ثابت شده باشد.

و به دنبال این نقل چیزی که دال بر ثبوت صحبتش از راهی دیگر باشد ذکر نکرده است.

و قول ذهبی در «التجرید» (1/199) که می‌گوید: «معین: زیادبن مطرف را در میان صحابه ذکر کرد... درست هست».

اگر این را شناختند، علت سوم برای معلول بودن حدیث این است: اگر دو مجهول تابعی باشد بهتر است از اینکه آن را میان صحابه ذکر کند.

با این علل در حدیث، شیعی می­خواهد: ما به صحت ایمان داشته باشیم در حالی که به حدیث رسول توجه نمی­کند که می‌فرماید: «هرکس از من حدیثی روایت کند در حالی که می­داند دروغ است خودش یکی از کاذبین است»([[146]](#footnote-146)). کاذب اول کسی که حدیث را جعل کرد و دو می‌­راوی است.

مقدمه کتاب مراجعات شیعی پر از احادیث ضعیف و موضوع در فضل علی است با این وجود خیلی جاهل به علوم­الحدیث است و دروغ گفتن بر خوانندگان و گمراهی از حق و حتی دروغ آشکار پیشه او است.

بعید نیست به ذهن خواننده خطور کند که شاید یکی از نویسندگان خود را از این دروغ ها حفظ نماید بدین علت در تخریج احادیث - هرچند زیاد بودند - و بیان علت و ضعف آن‌ها همتم قوی شد، و دروغ و گمراهی را در کلامش کشف کردم و به اذن خدا بعداًبه ذکر آن‌ها می‌پردازم. شماره (4881 - 4975)

روایت (اگر کسی دوست دارد مانند من زندگی کند و بمیرد. وبه صحبه یاقوتی که خدا آن را با لفظ «بشو او هم شد» خلق کرده دست بگیرد؛ بعد از من علی را سرپرست خودتان قرار بدهید) موضوع و ساختگی است: ابو نعیم (1/86 و 4/174) از طریق محمدبن زکریا غلابی از بشربن مهران از شریک از اعمش از زیدبن وهب از حدیفه مرفوعاً (به رسول خدا رسید) روایت می­کند.

ابو نعیم می­گوید «تنها بشر از شریک روایت کرد.» من می­گویم «او پسر عبدالله قاضی است و به علت سوء حفظ ضعیف است».

ابن حاتم درباره بشربن مهران می­گوید: «پدرم حدیث او را ترک کرده».

ذهبی می­گوید «محمدبن زکریا غلابی از او روایت کرده، اما غلابی متهم است. دار قطنی می­گوید: «حدیث جعل می­کند او دشمن است».

ابن جوزی حدیث را در موضوعات (1/387) از راه دیگری روایت می­کند و سیوطی در اللآلئ (1/368ـ 369)» به آن اقرار کرد اما دو طریق دیگر را اضافه کرد، این یکی از روایات است و در پایان می‌گوید: غلابی متهم است.و با روایاتی کامل­تر از روایت گذشته روایت شده.

روایت «هرکس دوست دارد مانند من زندگی کند و بمیرد و در بهشت جاوید خدا سکنی گزیند علی را بعد از من سرپرست قرار دهد و بعد ازمن علی را جانشین و سرپرست قرار دهد و به امامان بعد از علی اقتداء کند چون آن‌ها اهل بیتم هستند، از سرشت من درست شده­اند علم و فهم به آن‌ها داده شده است وای به حال کسی که آن‌ها را تکذیب می­کند و ارتباط من را با آن‌ها قطع می­کند شفاعت من به آن‌ها نمی­رسد» موضوع و دروغ است.

ابو نعیم (1/86) از طریق محمدبن جعفربن عبدالرحیم روایت کرده که احمد بن محمد بن یزید بن سلیم از عبدالرحمن بن عمران ابن ابی ید - برادر محمد بن عمران - یعقوب بن موسی هاشمی از ابی داود از اسماعیل بن امیه از مکرمه از ابن عباس حدیث را به صورت مرفوع روایت کرده است. بعد از بیان سند می­گوید: «حدیث غریب است.»

می­گویم «این اسناد ظلم است، همه افرادی که پایین­تر از ابن ابی داود قرار گرفته‌اند مجهول هستند، و آن‌ها را در جایی ندیدم، فقط ترجیح می‌دهم احمد بن محمد بن یزید بن سلیم همان ابن مسلم انصاری طبرانی معروف به ابن ابی مناجر است.

ابن ابی حاتم (1/173) می­گوید: «از او نوشتیم و صادق است» و شرح حالی در تاریخ ابن عساکر (2/113ـ 1/114) دارد.

اما راویان غیرا از او را نمی­شناسم، یکی از آن‌ها که حدیث را درست کرده باطل و دروغگو است.

فضل علی مشهورتر از این است: تا برای اثبات آن به این روایات موضوعی که شیعه به آن‌ها چسبیده­اند استدلال شود.

آن‌ها کتاب‌ها و دفترهایشان را با ده‌ها نمونه از این احادیث سیاه می­کنند، بر اثبات حقیقتی مجادله می­کنند که کسی منکر آن نیست، و آن حقیقت فضیلت علی است.

در جامع­الکبیر رافعی (2/253) حدیث به ابن عباس نسبت داده شده است. و ابن عساکر در تاریخ دمشق (312/ 120) از طریق ابی نعیم آن را تخریج کرده است و بعد از آن می‌گوید: « این حدیث منکر است و چند نفر مجهول در آن وجود دارند».

می­گویم: «حدیثی که ادعای «لا أنالهم الله شفاعتى» دارد چگونه منکر نیست در حالی که حاوی ادعا‌ی هرگز چنین چیزی از نبی رحمت و پیامبر دلسوز بیرون نمی‌آید و هرگز چنین چیزی از حضرت روایت نشده است.

این حدیث از احادیثی است که صاحب مراجعات آن را از کنزالعمال (6/155 و 217-218) نقل می­کند، گمان کرده که در مسند احمد وجود دارد، به تضعیف صاحب کنزالعمال برای حدیث با پیروی از سیوطی پشت می­کند و آن را نقل نکرده است.

در مراجعات چقدر احادیث موضوعی وجود دارند، شیعی تلاش می­کند تا خواننده گمان کند احادیث صحیح هستند ولی در این راستا قواعد علوم الحدیث - حتی قواعد مذهب خودش را - رعایت نمی­کند چون هدف او اثبات منقولات درباره فضل علی از رسول خدا **ج** نیست بلکه می­خواهد همه روایات فضل علی را جمع­آوری کند، علی هم مانند خلفاء دیگر و صحابه بلندتر و بزرگ‌تر از آن است که با چیزی - که از رسول خدا به صحت نرسید - تعریف و تمجید شود.

اگر شیعه و سنی بر گذاشتن قواعد حدیث «مصطلح الحدیث» اتفاق دارند، هنگام اختلاف تک تک روایات باید آن قواعد رعایت شوند و در منازعات به داوری آن‌ها گردن نهند. سپس بر آنچه صحیح است اعتماد کنند، و اگر آن‌ها چنین کارهایی انجام ندهند. نزدیکی و تفهیم همدیگر آرزویی بی‌جا بیش نیست، و هیچگاه نزدیکی و تفاهم میان آن‌ها ممکن نیست و هر تلاشی در این راستا بی‌فائده و بی‌ارزش است. پناه بر خدا! پایان کلام آلبانی. (خداوند او را مورد رحمت و مغفرتش قرار دهد. و ما را از علمش بهرمند گرداند).

هر سه حدیثی که مراجعات با آن‌ها شروع شده است موضوع و دروغ هستند و احادیثی که بعد از آن‌ها می­آیند حال بهتری ندارندهمه احادیث روایت شده سیزده حدیث هستند با بررسی آن‌ها متوجه می‌شویم که پنج حدیث از کتاب «الصواعق المحرقة» هیثمی است که اصل کتاب بطلان عقیده رافضیه را اثبات می­کند بدین سبب کتاب «رعدهای سوزنده» «الصواعق المحرقة» را در اهل بدعت و زندقه تالیف کرده است و بیان فرموده که احادیث قابل استدلال نیستند چون مخالف احادیث متواتر می‌باشند اما رافضی احادیث ضعیف و موضوع را ذکر می‌کند و از احادیث مخالف آن‌ها خود را به جهل و نادانی می­اندازد. بدین سبب توقفی طولانی می­کنیم، که ما را از رجوع به «الصواعق المحرقة» بی‌نیاز می­کند.

سه حدیث روایت شده از کنزالعمال هیچکدام صحیح نبودند.

و بقیه منقولاتش از«اسعاف الرغبین» و «الشرف المؤبد» و «الشفاء احیاء المیت،» و «الأربعین للنبهانی»، و «تفسیر ثعلبی» و «زمخشری» می‌باشد البته نقل حدیث از این مراجع بر نادانی یا به نادانی زدن از علوم حدیث و استدلال کردن به سنت مطهره دلالت می­کند چون این کتب از کتب قابل اعتماد در سنت و حدیث نیستند چه رسد به اینکه صحیح باشند بلکه در این کتاب‌ها اخبار موضوع و باطل وجود دارد.

شهر علم

ازاحادیثی که دو رافضی به آن استدلال کرده­اند حدیث «من شهر علم وعلي درش» می‌باشد در این مجال رد ابن تیمیه بر علی ابن مطهر را ذکر می‌کنیم.

امام می‌فرماید: حدیث «أنا مدينة العلم وعلي بابها» ضعیف و واهی است. بدین علت از موضوعات می‌باشد هرچند ترمذی آن را روایت کرده و ابن جوزی بیان کرد که راه‌های دیگرش موضوع هستند.

از متن حدیث کذبش شناخته می­شود چون اگر رسول خدا مدینه علم باشد و تنها یک در می‌داشت و تنها یک نفر علم او را تبلیغ می­کرد کار اسلام ساخته بود! به این خاطر مسلمانان اتفاق دارند که درست نیست تنها یک مبلغ باشد بلکه مبلغین باید اهل تواتر باشند که موجب علم یقینی از خبر غائب می­شود.

خبر واحد مفید علم نیست مگر با قرائن و این قرائن برای بسیاری از مردم یا وجود ندارد یا وجودش به علت خفا در حکم عدم است در نتیجه علم به قرآن و سنت متواتر حاصل نمی­شود.

شاید آن‌ها بگویند: اگر خبر واحد از معصوم باشد، خبر موجب علم می­شود.

گفته شده: اولاً باید عصمت ثابت ­شود و عصمت با یک خبر قبل از دانستن عصمت ثابت نمی­شود چون در این حالت دور صورت می‌گیرد، و با اجماع هم ثابت نمی­شود. چون اجماعی در آن نیست و نزد امامیه وقتی اجماع حجت است که امام معصوم در میان آن‌ها باشد کار به اولش بر می­گردد اجماع تنها با دعوا ثابت می­شود... دانسته شد اگر عصمت حق است باید از راهی غیر از خبر واحد ثابت شود، اگر شهر علم تنها درش علی باشد، نه عصمت و نه هیچ امر دینی ثابت نمیگردد در نتیجه حدیث توسط زندیق نادانی درست شده که گمان کرده مدح علی است، محل زدن چکش زنادقه برای عیب دار کردن اسلام است چون تنها یک نفر اسلام را روایت کرد.

پس این خلاف با تواتر معلوم است، چون علم از غیر علی به همه شهرهای اسلام رسیده است اما مدینه و مکه معلوم است همچنین شام و بصره، چون این‌ها تنها علم کمی از علی روایت می­کنند اکثر علم علی در کوفه است با این وجود اهل کوفه قرآن و سنت را قبل از خلافت عثمان یاد گرفته بودند چه رسد به علی.

فقها، اهل مدینه در زمان عمر دین را یاد گرفتند، معاذ به اهل یمن یاد داد و اقامت او در آنجا بیشتر از علی بود، بدین علت اهل یمن از معاذ بیشتر روایت می­کنند تا از علی، قاضی شریح و دیگران، بزرگان تابعین شاگرد معاذ بودند هنگامی که علی به کوفه آمد، معاذ در آنجا قاضی بود، و عبید سلمانی از دیگری فقه یاد گرفت پس قبل از رسیدن علی به کوفه علم دین انتشار یافته بود.

ابن حزم می­گوید: «رافضیه به این حدیث استدلال کرده­اند که علی از همه داناتر است» ولی این دروغ است چون علم صحابه ازدو راه شناخته می­شود راه سومی ندارد:

1. روایت و فتاوای زیاد.
2. پیامبر او را برای کارهای علمی به کار برده باشد.

محال باطلی است که رسول خدا کسی را به کار گیرد در حالی که بی‌سواد باشد این بزرگ‌ترین شهادت است بر علم صحابه، می­بینیم پیامبر ابوبکر را در بیماری امام مردم می­کنند در حالیکه عمر و علی و ابن مسعود و اُبّی و همه صحابه حضور داشتند، این خلاف جانشینی علی است در هنگام جنگ که همراه زنان و درماندگان باقی مانده بودند، پس ابوبکر از همه داناتر به ستون دین می­باشد.

و همچنین ابوبکر را مسئول جمع­آوری صدقات کرد، لازم است حداقل علمی هم به صدقات (زکات) داشته باشد چون او انتخاب شده و تنها عالمان را انتخاب می­کرد، زکات رکنی از ارکان دین بعد از نماز است،

با این دلیل که گفتیم؛ علم ابوبکر به زکات ثابت می­شود و اخباری که ابوبکر آن را روایت کرده­اند صحیح هستند، احادیثی که ا بوبکر راوی آنهاست لازم است به آن‌ها عمل کنیم و بعد از او احادیث عمر ولی احادیث علی مضطرب هستند، فقها بعضی از احادیث علی را ترک کرده­اند، مثلاً به حدیث «در 25 شتر 5 گوسفند زکات داده می‌شود» عمل نمی­شود.

همچنین پیامبر ابوبکر را در سال نهم هجری مسئول حج کرد، همه مردم در حج جمع می­شوند حج هم ستون دین است.

بعد از آن فرمانده می­شود پس به رکن جهاد هم علمی دارد چون تنها عالم و دانا بر این کار گماشته می­شود مثل علی، ابوبکر هم از جهاد آگاهی دارند.

اگر علی در جهاد خبیر بوده ابوبکر هم عالم به نماز و زکات و حج است و با هم مساوی هستند، پیامبر را می­بینیم در نشستن و شب نشینی و کوچ کردن و اقامه با ابوبکر بوده پس بیشتر از علی احکام و فتاوی او را شنیده است پس او عالم­تر از علی است.

پس هیچ علمی نیست مگر اینکه ابوبکر در آن بر همگان پیشی گرفته، و یا در آموختن آن با دیگران همکلاس بوده، و از همه در آموختن آن کوشاتر بوده!

ادعای آن‌ها در علم علی باطل است. اما اینکه، ابوبکر روایت و فتاوی کمی دارد چون بعد از پیامبر تنها دو سال زندگی کرد. و تنها برای حج یا عمره از مدینه بیرون رفت. و در زمان او مردم به روایت از رسول خدا نیاز نداشتند، چون همه رسول اکرم**ج** را دیده و احکام را از او شنیده بودند. با این حال 142 حدیث را از رسول خدا **ج** روایت کرده، ولی علی هرچند شرایط او فرق می­کرد - 586 - حدیث را روایت کرده که 50 حدیث آن صحیح است، در حالی که 30 سال بعد از رسول زندگی کرد. و مردم با او بیشتر ملاقات داشتند و به او نیازمندتر بودند، چون همه صحابه فوت کردند. و اهل سرزمین­ها زیادی از او شنیدند، دو دفعه در صفین و سال‌های در کوفه و دفعه­ای در بصره و مدینه بود،اگر حیات ابوبکر و مقدار سفرهای او و نیاز مردم به او را با علی مقایسه کنیم احادیث ابوبکر از علی بسیار بیشتر است، چون هر صحابه که کم عمر کرده حدیث کمتری از او نقل شده است، و هر صحابه­ای که بیشتر عمر کرده حدیث بیشتری از او نقل شده است، مگر آن‌هایی که در تعلیم مردم به دیگران اکتفا کرده­اند.

علی بعد از عمر 17 سال زندگی کرده و از عمر 537 حدیث روایت شده است و مانند أحادیث علی 50 حدیث از آن‌ها صحیح­ هستند.

علی در این مدت 64 حدیث بیشتر نقل کرده، و تنها یک حدیث یا دو حدیث از آن‌ها صحیح هستند.

در باب فقه: فتاوی عمر با فتاوای علی مساوی هستند اگر وضعیت و حیات و سفرهای او را با علی مقایسه کنیم، هر صاحب علمی ضرورتاً متوجه می­شود که عمر داناتر است.

عائشه 410 حدیث نقل کرده است.

ابو هریره 844 حدیث نقل کرده است.

ابن عمر و انس به اندازه عائشه، جابر و ابن عباس هرکدام 1500 حدیث

ابن مسعود 800 حدیث، و هرکدام غیر از ابی هریره و انس از علی بیشتر فتاوی دارند.

پس کلام شیعه­ها باطل شد.

و اگر گفتند پیامبر علی را مسئول خمس و قاضی یمن کرد؟ می­گویم: بله، ولی حضور ابوبکر در قضاوت رسول خدا **ج** برای علم ابوبکر قویتر و از قضاوت یمن بهتر است، پیامبر ابوبکر را هم مسئول خمس کرده است.

ابوبکر هم مانند علی در قضاوت شرکت کرده و معلوم است رسول خدا ج برای قضاوت دانایان را انتخاب می­کرد ابوبکر و عمر در زمان رسول خدا **ج** فتوی می­دادند در حالی که رسول خدا **ج** از آن مطلع بوده و بدون شک فتوی دادن در حضور پیامبر اکرم **ج** محال است مگر در صورتی که ابوبکر و عمر از همه داناتر باشند.

در قضاوت یمن همراه علی، معاذ و ابا موسی اشعری را گماشت. علی در این قضاوت شریکان زیادی مانند ابوبکر و عمر دارد اما ابوبکر در علم و قضاوت تنها بود.

نگاهی به مراجع شیعه

ابن تیمیه به بعضی از کتاب‌هایی که ابن مطهر از آن نقل می­کند اشاره کرده اشتباه روش نقل را هم بیان می­کند، عبدالحسین هم مانند سلف رافضی خودش در نقل اشتباه می­کند و دنبال رو همان روش اوست ولی او از دو کتاب نهج­البلاغه و صواعق المحرقه بیشتر نقل کرده است.

برای روشن شدن ارزش علمی دو کتاب لازم است کمی در مورد آن‌ها تحقیق کنیم

در بیان نهج­البلاغه به توقف کوتاهی اکتفاء می­کنیم، اما درباره کتاب دوم برای رسوا کردن آن رافضی و نمونه­های او، به توقف بیشتر نیاز داریم.

1- نهج البلاغه

کتابی بدون اسناد است تالیف و تصحیح آن توسط شریف رضی متوفی 406 هـ. یا برادرش شریف مرتضی متوفی 436 هـ صورت گرفته باشد یا نه، در هردو صورت نقل آن به علی متصل نیست، چون تالیف و جمع آن در قرن چهارهم بوده همانگونه که عبدالله بن مبارک و ابن سیرین و دیگران گفته­اند «اگر اسناد وجود نداشته باشد هرکس هرچه بخواهد می­گوید».

این بر نهج­البلاغه هم صدق می­کند.

حاکم از عبدالله بن مبارک روایت می­کند «نسبت دادن اسناد: امریست دینی. چون اگر اسناد نباشد هرکس هرچه بخواهد می­گوید».

و بعد از آن شیعی غیر رافضی می­گوید: «اگر اسناد و خواستن اسناد توسط اهل حدیث و مواظبت بر حفظ اسناد نمی­بود کاخ اسلام از بین می­رفت، اهل الحاد و بدعت با جعل حدیث و قلب اسناد قدرت پیدا می‌کردند، چون اخبار بدون سند عقیم هستند».

روایت شده ابن ابی فرده نزد زهری حدیثی را بدون اسناد ذکر می­کند: زهری می‌گوید: «خدا تو را بکشد ای ابن ابی فرده چه چیزی تو را علیه خدا جرئت بخشیده! حدیث را بدونه اسناد روایت می‌کنید ؟ برای ما بدون بند و افسار حدیث می­خوانید» علوم الحدیث ص 60.

پس کتاب نهج­البلاغه بدون بند و افسار است، از نظر علمی ارزشی ندارد در پرتو روش علمی برای هیچ یک از فروع دارای اعتبار نیست چه رسد به اصول دین.

اگر ثابت شد که شریف رضی کتابی دارد - همانطور که ثابت می­شود - از شرح حال او مشخص می­گردد که به روایات او استدلال نمی­شود، یعنی نهج­البلاغه اگر از راه شریف رضی به علی متصل باشد استدلال به روایات آن درست نیست، چه رسد که همه آن بدون اسناد باشد.

در سال 1406 هجری (1986م): چاپ جدیدی از نهج­البلاغه منتشر شد که در آن چنین آمده بود که «نسخه جدید تحقیق شده و قابل اعتماد است، شامل مطالبی است، که اثبات می­کند، نهج­البلاغه اثر علی است و از خطبه و نامه­ها و احکام او گرفته شده است» تحقیق مال صبری ابراهیم است و علامه عبدالسلام محمد هارون بر آن مقدمه گماشته است.

به این نسخه نگاه کنیم تا ببینیم استاد در مقدمه چه گفته است و نتیجه تحقیق او را ببینیم استاد در مقدمه می­گوید: «مسئله­ای است همراه کتاب، یا کتابی است همراه مسئله، کتاب ما نهج­البلاغه در راس امهات کتاب‌های ادبی عرب قرار گرفته است، مدام مکتب ادبی از فرهنگ عربی که از نهج­البلاغه برداشت شده استقبال می­کند. ما در گذشته‌ی نزدیک دو گمان اساسی داشتیم: اول؛ چه کسی نویسنده کتاب است؟ آیا شریف رضی است یا برادرش مرتضی؟

دوم اینکه این ثروت فراوان از خطبه­ها و نامه­ها و حکمت‌ها تا چه اندازه صحت دارند، به عبارت دقیق­تر اعتبار این کمیت فراوان و نسبتش به علی تا چه اندازه است؟ چه کسی در این مورد قضاوت می­کند؟

بسیاری از عالمان قرن ششم هجری گمان کرده­اند این نصوصی که به خلیفه چهارم نسبت داده شده­اند درست شده بلیغان و فصحاء شیعه هستند، این‌ها را درست کرده­اند، تا یقین مردم به فصاحت و بزرگی علی افزوده شود، هرچند فصاحت و بلاغت و بلندی علی نیازمند دلیل نیست، گمان برده­اند که شریف و دیگران خود را در وصف آن‌ها قرارداده­اند.

گفته­اند «چیزی که این شک را آتش می­زند و آن را قوی­تر می­گرداند، عتراض گرفتن از صحابه در بسیاری از جاها و همچنین لهجه و صناعت لفظی آن مخالف ادبیات مألوف و معهود عصر نبوی است (عصر نبوی ابیاتی ساده و بدون تقلید داشتند، اما بعضی از جملات نهج­البلاغه مال آن عصر نیست بلکه عصر قاطی شدن عرب و عجم است)».

و همچنین گفته‌اند که:«دقت توصیف و غرابت تصویری در صور اول اسلام وجود نداشته است، و اصطلاحاتی مانند این و کیف و لغات کلامی و اظهار نظرها و شیوه جدل که همه این‌ها بعد از اشاعه فلسفه رواج یافته، و مردم آن را به کار می­برده‌اند، و همچنین بر همه‌گان روشن است که حساب و کلام و تقسیمات ریاضی منظم در زمان علی متداول نبوده‌اند.

گفته ­شده «کتاب شامل ادعاهای غیبی است که منزلت علی بزرگ‌تر و ایمان او خالص­تر از آن است که علی خود را به آن‌ها مشغول کند و آن‌ها را بسازد».

و همچنین بعضی مقاطع کتاب طولانی و بعضی مختصر هستند، و بسیاری از نصوص آن متاثر از کتب ادب و تاریخ تألیف شده قبل از رضی و برادرش می­باشند، بعضی از نصوص مانند نامه به اشتر نخعی، بیش از اندازه طولانی هستند، این‌ها همه غیر از نصوصی که شیعه بودن در آن جاری است و تعصب مذهبی شیعی که منزلت علی را بلند می­کند، به کثرت مشاهده می‌شود.

مسئله­ای دیگر که موجب شک می­شود این است که همه این نصوص نه در اول و نه در میانه مصادری برای موثق کردن و روایات شدن ثبت نکرده­اند، آنگونه که در امثال کتاب‌های که با نظری خاص به آن‌ها نگاه می­شود این ثبت کردن­ها مألوف است.

همه این‌ها شب‌هاتی و مسائلی هستند که سر در می­آورند و شناور می­شوند، و محقق را به تفکر بیشتری و مدارسه طولانی­تر وا می­دارند شب‌هات و مسائل به سینه هر محقق این کتاب ماندگار رسوخ می­کنند دوست دارد به گونه­ای آن را مدارسه کند که این کثافات را از او بزدایند و در این میان تحقیق یقینی آشکار شود.

بدین سبب من به بحثی که محقق دقیق­تر و صبورتر و با حوصله­تر از من آن را به عهده گرفت غبطه می­خورم که آن محقق دکتر صبوری است ایشان به گونه‌ای در نسبت دادن کتاب به رضی تحقیق کرده است که دیگر جایی برای تردید باقی نگذاشته است.

بر اساس این تحقیق امکان دارد تمام نصوص این کتاب با اشکال‌های گوناگونش مانند خطبه­ها و نامه­ها و حکمت‌ها را به صاحبانش نسبت دهیم و یکی از آن‌ها امام علی است در خلاصه یا تفصیل یا تنها در تفصیل، برای اولین بار میان محققین این کتاب با این روش بی‌همتا، صورت گرفت.

و بعد از این مقدمه به نتایج اعتبارسازی دکتر صبوری می­رسیم.

بعد از این گشت و گذار اعتماد سازی او را در مقابل پنج مرحله از نصوص می­بینیم.

1. نصوصی که نسبت آن‌ها به علی ثابت شده است.
2. نصوصی که تنها شیعه آن را نقل کرده­اند.
3. نصوصی که کسی آن‌ها را روایت نکرده.
4. نصوصی که به علل خاص در صحت نسبت آن تردید و شک وجود دارد.
5. نصوصی که نسبت دادن آن‌ها به دیگران ثابت شده است. ص 81: 97

هدف ما در تحقیق تنها مرحله اول است، محقق چگونه توانسته آن‌ها را به امام علی نسبت دهد؟

محقق روش خودش را در مسند کردن روشن می­کند و ص 65 می­گوید:

«می­خواهم، نصوصی که صاحب کتاب نهج­البلاغه آورده آن‌ها را در بطون کتب ادبی و تاریخی کشف کنم و خودم را ملزم می­کنم در این راستا بر اقوال گذشتگان و معاصرین رضی اعتماد کنم، و اقوال کسانی را که بعد از او یا معاصرش نبودند دور کنم».

قبل از نگاه کردن به مراجعش، می‌بینیم رافضی برای تحقیقش به کتب ادبی و تاریخی استدلال می‌کند همانطور که می­دانیم کتب ادبی در فروع شریعت(1) اعتباری ندارند.

بعد از نتایج مستند سازی محقق به تحقیق نصوص و توثیق آن‌ها رو می­آورد و با توثیق (مستند سازی) خطبه­ها شروع می­کند.

خطبه اول را از سرآغاز تا جمله «ولا وقت معدود» ثابت می­کند و مرجعش در این اثبات کتاب «العقد الفريد لابن عبد ربه» (ص 101) می‌باشد و کتاب او پنج خط است ولی در اصل کتاب بیشتر از صد و پنجاه خط وجود دارد.

و محقق در(ص 101) می­گوید: عبارت در دو کتاب «تأریخ یعقوبی» و «الامامه والسیاسه ابن قتیبه» یافت می‌شود.

می­گویم: «نسبت دادن کتاب به ابن قتیبه درست نیست، و همچنین دیگر مرجعهایش در مجال شریعت اعتبار علمی ندارند و در صفحه 297 تا 309 مراجع بحث را ذکر می­کند.

به غیر از مسند امام احمد: همه مرجع­ها کتب ادبی و تاریخی هستند و تنها مسند حجت شرعی است و بحث و بررسی نقل از آن گذشت پس درست نیست به نصوص نهج­البلاغه در هیچ مجالی از مجالات شریعت استدلال شود و حجت شرعی گردند.

دیگر نیازمند نقد و مناقشه آن رافضی نیستیم و احتیاج نداریم که بیان کنیم تمام نصوص نهج­البلاغه درباره طعن صحابه و ابوبکر و عمر و آن‌هایی که مخالف قرآن و سنت رسول خدا هستند، ثابت نشده که مال علی باشند و صحیح نیستند

2- كتاب «الصواعق المحرقة»

این کتاب توسط فقیه و محدث ابن حجر همتی در رد اهل بدعت و زندقه نوشته شده است همانگونه که از عنوان کتاب روشن می­شود در رد این فرقه و امثال آن‌ها تالیف شده است.

در ابتداء کتاب می­گوید: «خیلی وقت بود از من خواستند کتابی درباره خلافت ابوبکر و امارت عمر تالیف کنم، فورا به این درخواست جواب مثبت دادم، سپاس خدا نمونه­ای ظریف، و روشی عالی و مسلکی بلند به وجود آمده و خواستند که مصادف با سال هفتصد و پنجاه هجری در مسجد حرام باشد چون در آنجا شیعه رافضی زیادی وجود دارند و هنوز هم در آنجا زندگی می­کند. (ص 90)

پس کتاب برای بیان بطلان مذهب شیعه و رافضیه و دیگران تالیف شده است.

عبدالحسین چگونه از آن کتاب برای بیان صحت مذهب شیعه استدلال می­کند؟

اول به نصوصی که در صواعق آمده نگاه می­کنیم، سپس روش عبدالحسین را بیان می­نماییم.

ابن حجر با سه مقدمه شروع می­کند، و یکی از آن‌ها بیان واجب بودن احترام صحابه رسول و رد دروغ‌های روافض علیه آن‌ها در روایات، سپس اجماع صحابه بر وجوب قرار دادن امام بعد از رسول و در پایان راه‌های اثبات خلافت را بیان می‌فرماید. و کتاب را به یازده باب تقسیم می­کند.

باب اول درباره خلافت ابوبکر و استدلال عقلی و نقلی بر حقیقت آن است، و این باب را به پنج فصل تقسیم می­کند

فصل اول:

در کیفیت خلافت از «مسلم و بخاری» که به اجماع امت، صحیح­ترین کتاب بعد از قرآن هستند نقل می‌کند: عمر هنگام بازگشت از حج برای مردم خطبه داد، و درباره بیعت با ابوبکر چیزها گفت: این‌ها را نقل می­کند و بعد از آن در (ص 2) می­گوید: نسائی و ابو یعلی و حاکم از ابن مسعود روایت کرده­اند که می­گوید: «وقتی رسول خدا فوت کرد انصار گفتند: از ما و شما هرکدام امیری، عمربن خطاب آمد و فرمود... ای طائفه انصار مگر نمی­دانید که رسول خدا ابوبکر را امام شما قرار داد، و کدام یک از شما دوست دارد از ابوبکر پیشی بگیرد؟ انصار گفتند: پناه بر خدا از اینکه بر ابوبکر پیشی بگیریم.

و بعد از این در (ص 21) می­گوید: موسی بن عقبه در مغازی و حاکم از عبدالرحمن ابن عوف روایت می­کنند که «ابوبکر خطبه داد و گفت سوگند به خدا حتی برای یک شب و یک روز بر خلافت و امارت حریص نیستم و آن را دوست ندارم و در آشکار و پنهان آن را از خدا نمی­خواهم، اما من از فتنه می­ترسم، من در امارت راحت نیستم کار بزرگی در گردنم گذاشته شد که توانایی آن را ندارم، و اگر پشتیبانی خدا نباشد قدرت اداره آن را ندارم».

علی و زبیر گفتند: «ما فقط بر این نارحت هستیم که در مشورت شرکت نکردیم و ما هم ابوبکر را شایسته­تر از همه مردم می­دانیم، چون او دوست رسول در غار بوده، و ما شرف و خیر او را می­شناسیم، و پیامبر به او دستور امامت نماز فرمود در حالی که زنده بود.

دوباره ابن حجر می­گوید:

احمد روایت می­کند وقتی که ابوبکر در روز سقیفه خطبه داد از فضل انصار چیزی ترک نکرد و همه را گفت، و گفت می­دانم که رسول خدا فرمود: اگر مردم در دره­ی راه بروند و انصار هم در دره­ی دیگر من با انصار راه می­روم. و می­دانم ای سعد که رسول خدا به تو فرمود: تو سرور و سید هستی. و هچنین فرمود: ریاست این امر دست قریش می­باشد اگر آنان خوب باشند پیرو خوب و اگر بد باشند پیرو بد هستند سعد گفت: راست می­گویی شما امیر باشید ما وزیر می‌شویم.

ازاین روایت، ضعیف بودن قول ابن عبدالبر را متوجه می­شویم که گفته سعد با ابوبکر بیعت نکرده تا به حضور خداوند رسید. (ص 21 و 22)

فصل دوم:

را درباره انعقاد اجماع بر خلافت قرار داده است و می­گوید:

دانستیم، که صحابه بر آن (خلافت ابوبکر) اجماع کردند و روایت تخلف سعد از بیعت مردود است روایت حاکم از ابن مسعود به این تصریح دارد که می‌فرماید: هر آنچه نزد مسلمانان خوب باشد، نزد خدا هم خوب است و هر آنچه نزد مسلمانان بد باشد نزد خدا هم بد است، همه صحابه بر خلافت ابوبکر اتفاق داشتند.

به گفته صحیح ابن مسعود نگاه کن که از بزرگان و فقها و سابقین صحابه است و حکایت اجماع صحابه را بر خلافت ابوبکر بیان می­کند.

پس ابوبکر نزد اهل سنت از عصر صحابه تا حالا و معتزله و اکثر فرق اسلامی شایسته خلافت می­باشد آشکار و بدون پنهان اجماع آن‌ها بر شایستگی ابوبکر قضاوت می­کند.

نباید گفته شود که این واقعه­ای بود بعضی از آن‌ها آن را نشنیده بودند و الا اگر می‌شنیدند مخالفت می­کردند چون چنین احتمالی وقتی درست است که از صحابه (اول تا آخر) حکایت اجماع نمی­شد مخصوصاً علی که آن را حکایت می­کند وقتی که به بصره می­رود از آمدنش می­پرسند و در آنجا بیعت خود و بقیه صحابه را بیان می­کند که کسی از آن دو نفر (ابوبکر و عمر) تخلف نکردند.

بیهقی از زعفرانی روایت می­کند «از شافعی شنیدم که می­گفت: مردم بر خلافت ابوبکر اجماع کرده­اند چون بعد از فوت رسول خدا مردم دچار اضطراب شدند زیرا آنان کسی بهتر از ابوبکر پیدا نکردند، او را به عنوان امیر و خلیفه خود انتخاب کردند.

بشر از معاویه بن فره روایت می­کند که صحابه از خلافت ابوبکر شکایت نداشتند، و او را خلیفه رسول نام گذاشتند، و آن‌ها بر اشتباه و گمراهی اتفاق ندارند همچنین امت بر شایستگی ابوبکر و علی و عباس اتفاق داشتند پس علی و عباس با او در نیفتادند بلکه به او بیعت دادند اجماع امت بر امامت ابوبکر با بیعت آن دو به اتمام رسید.

چون اگر ابوبکر شایسته نمی­بود آن دو با او در می­افتادند همانگونه که علی با معاویه در افتاد هرچند معاویه دارای قدرت و شوکت بود ولی علی به قدرت معاویه هیچ توجه نکرده و مخالف او می­شود... مخالفت کردن با ابوبکر بهتر و شایسته­تر بود برای علی، چون با ابوبکر در نیفتاد پس به لیاقت ابوبکر برای خلافت اعتراف کرده است.

عباس از علی خواست به او بیعت دهد ولی علی قبول نکرد هرچند زبیر با آن شجاعتش و بنی هاشم و غیره با او بودند و انصار دوست نداشتند به ابوبکر بیعت بدهند و گفتند: از ما و شما هرکدام امیری انتخاب شود اما ابوبکر کلام آن‌ها را با «الائمه من القریش» رد کرد و آن‌ها هم تسلیم او شدند و از او اطاعت کردند، هرچند علی از او هم قدرت­مندتر بود اگر درباره خلافت علی نصی وجود داشت او شایسته و مستحق اجابه بود.

تاخیر علی و زبیر و عباس و طلحه برای مدتی که می­گفتند خلافت با حضور اهل حل و عقد تمام شده و احتیاجی به حضور آن‌ها ندارد ضرری و زیانی به اجماع یا به خلافت ابوبکر نمی‌­رساند چون وقتی آمدند بیعت دادند و همان طور که روایت کردیم عذر ایشان این بود که چرا ما را از مشورت در این کار مهم محروم کردید، هرچند این کار مهم به شورای کامل نیاز داشت. بدین سبب عمر می­گوید «آن بیعت فوری بود. ولی خداوند مسلمانان را از شر آن مصون و محفوظ داشت.

پس علی و دیگران دو عذر داشتند:

1. اجماع بدون حضور ما صورت ­گرفته.
2. چرا ما را برای این امر مهم خبر دار نکردید.

روایت دارقطنی موافق و موید این دو معذرت می­باشد که می‌گوید: هنگام بیعت با ابوبکر گفتند: ما می­دانیم که ابوبکر شایسته است و یاور و دوست رسول خدا در غار بود و شرف و خیر ابوبکر را می­دانیم ولی چیزی که بیعت ما را به تاخیر انداخت این است که ما را از مشورت محروم کرد» ص 23-25.

و روایت بخاری هم موید مطالب گذشته است که می‌گوید: ما در خیری که خدا به ابوبکر داده با او رقابت نمی­کنیم، و منکر هم نیستیم.

و چیزهای دیگری که این حدیث آن را ذکر می­کند، می­بینیم علی از این دروغ‌های که به او نسبت می­دهند پاک است - خداوند دروغگویان فتنه انداز را بکشد چقدر جاهل و احمق هستندـ. (ص 26).

اما فصل سوم:

درباره نصوص نقلی قرآن و سنت که دال بر خلافت ابوبکر هستند.

و با نصوص قرآن شروع می­کنیم: آیه 54 مائده:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ٥٤﴾ [المائدة: 54]

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید هرکس از شما از دین خود برگردد به زودى خدا گروهى [دیگر] را مى‏آورد که آنان را دوست مى‏دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند [اینان] با مؤمنان فروتن [و] بر کافران سرفرازند در راه خدا جهاد مى‏کنند و از سرزنش هیچ ملامتگرى نمى‏ترسند این فضل خداست آن را به هرکه بخواهد مى‏دهد و خدا گشایشگر داناست».

بیهقی از حسن بصری روایت می­کند «آن ابوبکر است، وقتی که عرب مرتد شد ابوبکر و صحابه با آن‌ها جهاد کردند تا به اسلام برگشتند».

یونس­بن بیکر از قتاده روایت می­کند «وقتی رسول خدا ج فوت کرد عرب مرتد شدند پس جنگ ابوبکر را ذکر کرد تا اینکه، به نقل روایت دارقطنی از ابن مسعود می‌پردازد «وقتی ابوبکر بیرون آمد و بر اسبش سوار شد علی زمام او را گرفت و گفت ای خلیفه به کجا می­روی ؟ آنچه را رسول خدا **ج** در روز احد به تو گفت، دوباره باز می‌گویم «شمشیرت را بکش ولی با مرگ خود ما را غم بار نکن، به مدینه برگرد سوگند به خدا، اگر دچار مصیبت شوید اسلام هرگز حکومت نخواهد داشت» (27: 28).

و همچنین از آیاتی که بر خلافت‌شان دلالت دارد:

﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَۖ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗاۖ وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ كَمَا تَوَلَّيۡتُم مِّن قَبۡلُ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا١٦﴾ [الفتح: 16]

«به برجاى‏ماندگان بادیه‏نشین بگو به زودى به سوى قومى سخت زورمند دعوت خواهید شد که با آنان بجنگید یا اسلام آورند پس اگر فرمان برید خدا شما را پاداش نیک مى‏بخشد و اگر همچنان که پیشتر پشت کردید [باز هم] روى بگردانید شما را به عذابى پردرد معذب مى‏دارد».

ابن ابی حاتم از جویبر روایت می­کند، آن قوم بنو حنیفه بودند «و این آیه دلیل است بر خلافت ابوبکر چون به جنگ آن‌ها دعوت کرد» شیخ اشعری امام اهل سنت می­گوید «از ابا عباس بن سریح شنیدم که می­گفت: «ابوبکر در این آیه هست چون اهل علم اجماع کرده­اند بعد از نزول آیه جنگی صورت نگرفت که مردم به آن فرا خوانده شوند و تنها دعوت ابوبکر و مردم برای جنگ با اهل ردت و مانعین زکات بود» و این بر وجوب خلافت ابوبکر دلالت می­کند و واجب بودن اطاعت از او چون خداوند خبر داد اگر کسی از او روی گرداند عذابی دردناک دارد.

ابن کثیر می­فرماید: کسی قوم را به فارس و روم تفسیر کند و صدیق سپاه را منظم کرده و بر دست عمر و عثمان که جانشین ابوبکر بودند تمام شد».

اگر گفتند امکان دارد مراد داعی در آیه رسول خدا یا علی باشد می­گویم: «این امکان ندارد چون خداوند می­فرماید:

﴿قُل لَّن تَتَّبِعُونَا﴾ بگو شما به دنبال ما نمی­آیید در زمان رسول چنین دعوتی نشد، و در زمان علی جنگی برای اسلام صورت نگرفت بلکه برای خلافت بود و بعد از علی خلفاء نزد ما ظالم بودند و نزد شیعه کافر! مشخص می­شود آن داعی که پیروی او موجب اجر حسن و سرپیچی از او موجب عذاب دردناک می­شود یکی از خلفاء راشدین می­باشد خلافت آن دو از خلافت ابوبکر درست شده و نتیجه­ی تلاش شبانه ­روزی ابوبکر بود.

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡ‍ٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ٥٥﴾ [النور: 55]

«خدا به کسانى از شما که ایمان آورده و کارهاى شایسته کرده‏اند وعده داده است که حتما آنان را در این سرزمین جانشین [خود] قرار دهد همان گونه که کسانى را که پیش از آنان بودند جانشین [خود] قرار داد و آن دینى را که برای‌شان پسندیده است به سودشان مستقر کند و بیمشان را به ایمنى مبدل گرداند [تا] مرا عبادت کنند و چیزى را با من شریک نگردانند و هرکس پس از آن به کفر گراید آنانند که نافرمانند».

ابن کثیر می­گوید: این آیه بر خلافت ابوبکر تطبیق می‌شود.

ابن ابی حاتم در تفسیرش از عبدالرحمن بن عبدالحمید مهری روایت می­کند که گفته: ولایت ابوبکر و عمر در کتاب خداوند وجود دارد و این آیه را تلاوت کرد.

﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ٨﴾ [الحشر: 8]

«[این غنایم نخست] اختصاص به بینوایان مهاجرى دارد که از دیارشان و اموالشان رانده شدند خواستار فضل خدا و خشنودى [او] مى‏باشند و خدا و پیامبرش را یارى مى‏کنند اینان همان مردم درست کردارند».

دلالت آیه بر موضوع «خداوند آن‌ها را صادقین نام گذاشته، اگر شاهد کسی در صدق باشد دروغ نمی­گوید لازم است صحابه در اینکه ابوبکر را خلیفه می­دانند صادق باشند، در این صورت آیه به خلافت ابوبکر تصریح می­کند.

خطیب این استنباط زیبا را از ابی بکر ابن عیاش روایت کرده است. همانگونه که ابن کثیر (ص 31ـ 32) آن را نقل کرد.

بعد از ذکر آیات و بیان دلالت آن‌ها بر خلافت ابوبکر، صاحب صواعق به سنت مطهره منتقل می­شود و احادیث زیادی که بر خلافت و فضل ابوبکر دلالت می‌کند جمع­آوری کرده، تقریباً صد حدیث بیشتر هستند و در ابواب مختلف آن‌ها را ذکر کرده است.

احادیثی که بر خلافت ابوبکر دلالت می­کنند.

1. احمد و ابن ماجه و حاکم از حدیفه روایت می­کنند «رسول خدا **ج** فرمود: دو خلیفه بعد از من ابوبکر و عمر را سرمشق قرار دهید.» طبرانی از حدیث ابی الدرداء و حاکم از حدیث ابن مسعود هم روایت کرده­اند احمد و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان در صحیحش از حدیفه روایت کرده­اند «نمی­دانم تا چه مدتی در میان شما می­مانم ابوبکر و عمر را بعد از من سرمشق قرار دهید بعد از من به هدی عمار تمسک جویید و حدیث ابن مسعود را تصدیق کنید.» ترمذی از ابن مسعود و حذیفه و ابن عدی از انس روایت کرده­اند «ابوبکر و عمر را سرمشق قرار دهید و به سوی عماربروید و به عهد ابن مسعود تمسک جویید»
2. شیخان از ابی سعید خدری روایت کرده­اند «رسول خدا **ج** برای مردم خطبه دادند و فرموند: «خداوند عبدی را میان دنیا و آخرت مخیر کرده است، او رفتن به نزد خدا را انتخاب کرده، ابوبکر گریه کرد و گفت پدر و مادرمان فدایت ای رسول خدا! از گریه او تعجب کردیم، ولی آن عبد رسول خدا بود و تنها ابوبکر دانست. از همه ما داناتر بود، رسول خدا فرمود: امین­ترین مردم در جان و مالش برای من ابوبکر بود، اگر دوستی غیر از خدا بگیرم ابوبکر را انتخاب می­کنم، اما در اسلام اخوت و محبت وجود دارد تمام درها را بگیرید مگر در ابوبکر. هرکدام از صحابه دری به مسجد داشتند که از آن رفت و آمد می­کردند» و در روایت دیگر«تنها در ابوبکر در مسجد باقی بماند» و در روایت دیگر «ابوبکر دوست و همدم من در غار بود اگر دوستی انتخاب می­کردم ابوبکر می­بود اما دوستی اسلام بهتر است تمام درهای مسجد را ببندید مگر در ابوبکر» و در سندهای دیگر حذیفه و انس و عائشه و ابن عباس و معاویه راوی حدیث هستند.

علماء گفته­اند «این حدیث به خلافت ابوبکر اشاره دارد چون خانه خلیفه باید نزدیک مسجد باشد چون مردم در نماز و غیر آن به شدت نیازمند او هستند.

1. حاکم از انس روایت می­کند «بنی مصطلق من را پیش رسول **ج** فرستاد تا از او بپرسم بعد از تو زکات را به چه کسی پرداخت کنیم، آمدم و از رسول خدا **ج** پرسیدم فرمود: ابوبکر.

این مستلزم این است که ابوبکر خلیفه باشد چون خلیفه مسئول گرفتن زکات است.

1. مسلم از عائشه روایت می­کند. «رسول خدا **ج** در بیماری که فوت کرد به من فرمود: برادر و پدرت را صدا کن تا چیزی را برای آن‌ها بنویسم، من می­ترسم کسی بعد از من آرزوی خلافت کند و بگوید من بهتر هستم. و خدا و مسلمانان هم تنها ابوبکر را بخواهند». احمد و غیره از طریق دیگر این حدیث را روایت کرده­اند. و در روایت دیگر آمده «رسول خدا **ج** در بیماری وفاتش فرمودند: عبدالرحمن را صدا بزنید، برای پدرش ابوبکر چیزی می­نویسم، تا بعد از من کسی با او مخالفت نکند». سپس فرمود: «پناه بر خدا که مومنین در ابوبکر اختلاف پیدا کنند» در روایت دیگر از عبدالله بن احمد. «خدا و مومنین دوست ندارند در مورد بیعت با تو اختلاف پیدا کنند.»
2. مسلم و بخاری از ابو موسی اشعری روایت کرده­اند «بیماری پیامبر شدت گرفت و فرمود: به ابوبکر بگویید برود برای مردم نماز بخواند عائشه فرمود: ای رسول خدا ابوبکر مرد نازک­دلی است نمی­توانند جای شما برای مردم نماز بخوانند، فرمود به ابوبکر بگویید برود... دستور را تکرار فرمود به ابوبکر بگویید برای مردم نماز بخواند شما مانند برادران یوسف هستید، ابوبکر پیش رسول آمد و در حیات رسول امام جماعت مردم شد»، در روایت دیگر «وقتی عائشه تکرار می­کرد و رسول خدا گوش نداد عائشه به حفصه گفت، به رسول خدا بگو به عمر دستور دهد، حفصه به رسول خدا **ج** گفت و رسول خدا اصرار فرمود تا ناراحت شدند و فرمود: شما مانند دوستان یوسف هستید به ابوبکر بگویید».

بدانید این حدیث متواتر است، چون راوی آن عائشه و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و عبدالله بن زمعه و ابی سعید و علی بن ابی طالب و حفصه می­باشند.

در روایات دیگر عائشه آمده که گفته این موضوع را برای رسول خدا **ج** تکرار کردم و علتش این بود که می­خواستم رسول از ابوبکر منصرف شود، نه اینکه به ذهنم خطور کرده باشد که کسی هرگز جانشین رسول خدا نمی­شود، یا نمی­گفتم اگر کسی جانشین او شود مردم به او بدبین می­شوند.

در حدیث زمعه آمده: «رسول خدا به مردم دستور نماز داد در حالی که ابوبکر غائب بود و عمر جلو رفت و نماز خواند پیامبر فرمود: نه. نه. نه خدا و مسلمانان دوست دارند ابوبکر باشد باید ابوبکر نماز را بخواند». در روایت دیگر «پیامبر فرمود: برو بیرون و به ابوبکر بگو نماز بخواند، بیرون رفت و تنها عمر را در صف جماعت یافت و ابوبکر نبود به عمر گفت: عمر نماز بخوان وقتی عمر نماز خواند و رسول خدا صدای او را شنید فرمود: خدا و مسلمانان دوست دارند ابوبکر باشد، و نه دفعه این جمله را تکرار کرد» در حدیث ابن عمر «عمر الله اکبر گفت و رسول خدا شنید سرش را با عصبانیت بیرون آورد و فرمود: فرزند ابی قحافه کجاست؟»

علماء می­گویند: این حدیث واضح­ترین گواه بر فضل ابوبکر صدیق به نسبت تمام صحابه است و اینکه او شایسته­تر برای خلافت و امامت می­باشد.

اشعری می­گوید: معلوم است رسول خدا **ج** در حضور مهاجرین و انصار به ابوبکر دستور امامت می­دهد (با این وجود رسول خدا فرمود: داناترین و قاری ترین آن‌ها امامت می­کند) بر این دلالت می­کند که ابوبکر داناترین و قاریترین آن‌ها است و صحابه برای شایستگی ابوبکر به این حدیث استدلال می­کردند. از جمله آنان عمر و علی بودند که داستان آن‌ها گذشت.

ابن عساکر از علی روایت می­کند: «رسول به ابوبکر دستور امامت داد و من آنجا بودم و بیماری هم نداشتم کسی که رسول خدا برای دیانتمان از او راضی بود ما هم برای دنیا‌ی خود از او راضی شدیم.

علماء می­گویند: ابوبکر به صلاحیت برای امامت در زمان رسول خدا **ج** معروف بود

احمد و ابو داود از سهل بن سعد روایت کرده­اند «درگیری بین قبیله­ی بنی عمرو بن عوف رخ داد خبر به رسول خدا رسید بعد از ظهر آمد تا قضاوت کند، فرمود: ای بلال اگر وقت نماز آمد و من نیامدم به ابوبکر بگو نماز بخواند. وقتی نماز عصر فرا رسید به ابوبکر گفت و نماز خواند» دستور به نماز اشاره یا صراحت برای شایستگی خلافت است.

چون هدف اساسی خلافت امامت و اقامه شعائر دینی است، همانگونه که دستور داده شده است و ترک محرمات و زنده کردن سنت و از بین بردن بدعت، اما امور دنیوی مانند، گرفتن اموال زکات و دادن به مستضعفین و دفع ظلم و یا این‌ها هدف اساسی خلافت نیست. بلکه فراخواندن مردم برای امور دینی است، چون فراغت برای آن حاصل نمی­شود. مگر بعد از اینکه امور زندگی و اموال مردم منظم باشد، و هرکس حق خود را بگیرد، بدین سبب رسول خدا برای امر دین از ابوبکر راضی بود که امامت بزرگ‌ترین دلیل آن است همانگونه که گذشت به علت تقدیم ابوبکر در نماز صحابه بر خلافت او اجماع کردند.

ابن عدی از ابی بکربن عیاش روایت می‌کند «رشید به من گفت: مردم چگونه ابوبکر را انتخاب کردند؟ گفتم ای امیرالمومنین (هارون رشید)خدا و رسول خدا و مسلمانان همه ساکت شدند، رشید گفت: تنها جهلم را افزودی. (چیزی حالی نشدم). گفت: ای امیر پیامبر هشت روز بیمار شد، بلال پیش او رفت، و گفت ای رسول خدا چه کسی برای مردم نماز بخواند؟ فرمود: ابوبکر. ابوبکر هشت روز برای مردم نماز خواند در حالی که وحی پایین می­آ÷مد، رسول خدا به خاطر سکوت خدا سکوت کرد (وحی درباره این نازل شد) و مردم به خاطر سکوت رسول خدا سکوت کردند و ابوبکر به اقامه نماز و خلافت بعد از رسول ادامه داد. رشید گفت آفرین بر تو.

1. ابن حبان از سفیه روایت می­کند « وقتی رسول خدا مسجد را درست می­کرد سنگی بر روی دیوار قرار داد و به ابوبکر فرمود: تو هم سنگ خود را کنار سنگ من بگذار. سپس به عمر گفت: سنگ خودت را کنار سنگ ابوبکر بگذار، پس فرمود: این‌ها بعد از من خلیفه هستند».

ابوزرعه می­گوید: اسناد حدیث مشکلی ندارد، حاکم در مستدرک آن را روایت کرده و (بیهقی در دلائل).

و اینکه به عثمان هم گفته، رد کلام آن‌هایی است که می­گویند: هدف قبر آن‌ها بود نه خلافت! چون قبر عثمان کنار قبر آن‌ها نیست. و همچنین رسول خدا در پایان حدیث می‌فرماید: آن‌ها خلیفه‌ی من هستند که دال بر تربیت خلافت است. کتاب صواعق ص 35 تا 39

این احادیثی هستند که بر خلافت ابوبکر دلالت می­کنند و بعد از آن امام می­خواهد محل خلافت را بیان کند، و عنوان فصل چهارم را برای این قرار دهد. آیا رسول بر خلافت ابوبکر تصریح فرمود یا خیر؟

مردم در این باره اختلاف دارند، اگر به احادیث گذشته نگاه کنیم متوجه می­شویم که نصی گذاشته است. و بر این قول حق جماعتی از محدثین نظر داده­اند.

جمهور اهل سنت و معتزله می­گویند: رسول خدا برای خلافت به کسی تصریح نکرد حدیث ابزار از حذیفه مؤید این نظریه است «گفتند: ای رسول خدا، خلیفه تعین نمی­کنید؟ فرمود: اگر تعیین کنم و شما فرمان مرا به جای نیاورید، عذاب خدا نازل می­شود». حاکم با سند ضعیف در مستدرک آن را روایت کرده است.

مسلم و بخاری از عمر روایت می­کنند: «وقتی که عمر زخمی شد گفت: اگر جانشین تعیین کنم بهتر از من این کار را انجام داده است و اگر جانشین تعیین نکنم، و شما را رها کنم، رسول خدا این کار را انجام داده است»

احمد و بیهقی با سند حسن از علی روایت کرده­اند: «وقتی روز جمل علی ظاهر شد گفت: ای مردم رسول خدا کسی را برای امارت تعیین نفرموده، بلکه ما ابوبکر را انتخاب کردیم، میان ما ماند تا فوت کرد. سپس ابوبکر، عمر را انتخاب کرد، میان ما ماند و به دین استقرار بخشید»

حاکم روایت کرده؛ به علی گفته شد، چرا جانشین تعیین نمی­کنید ؟ گفت: رسول خدا این کار را انجام نداد تا من انجام دهم، اما اگر خدا خیر آن‌ها را بخواهد بعد از من بر بهترین­شان اتفاق می­کنند.

ابن سعد از علی روایت کرده؛ «علی گفت: وقتی رسول فوت کردند دیدم ابوبکر را امام نماز کرده، کسی که رسول از او برای دینمان راضی بود ما هم برای دنیا خود به او راضی شدیم و ابوبکر را جلو انداختیم».

بخاری در تاریخش می­گوید: از ابن جسمان از سفیه روایت شده است که پیامبر به ابوبکر و عمر و عثمان فرمود: این‌ها خلیفه من هستند،

جمله «آن‌ها بعد از من خلیفه هستند» حدیث صحیح است و با قول به عدم تعیین خلیفه مخالف نیست چون هدف آن‌ها که می­گویند: تعیین نکرده به معنی هنگام مرگ رسول کسی را تعیین نکرد. و آن‌هایی که می­گویند: خلافت ابوبکر با نص ثابت شده، یعنی مدتها قبل از موت رسول خدا **ج** در احادیث به آن اشاره یا تصریح فرموده **ج** است.

بی گمان نص بر خلافت قبل از نزدیک شدن فوت رسول خدا ج، احتمال تعیین آن را می­دهد هرچند هنگام موت چنین چیزی صورت نگرفته باشد، بدین علت جمهور اهل سنت و غیره مانند علی و عمر و عثمان تعیین خلافت را نفی می­کنند، قول اصولین متاخر این قول را تایید می­کند که می‌گویند: «لم ینص علیها» یعنی به کسی دستور نداده است.

کلام بخاری از عثمان که می­فرماید: «بر خلافت ابوبکر نص گذاشته شده است» و در هجرت حبشه که می­فرماید: «یاور رسول خدا شدم و به او بیعت دادم، سوگند به خدا نه نافرمانی کردم و نه خیانت. سپس خداوند ابوبکر را اختیار نمود، و سوگند به خدا نه نافرمانی کردم و نه خیانت. و بعد از ابوبکر عمر خلیفه شد باز هم نه او را نافرمانی کردم و نه به او خیانت نمودم» متوجه می­شویم که عثمان معتقد بود ابوبکر تعیین شده است در روایت اول مشخص است و در روایت دوم می­گوید: خداوند ابوبکر را خلیفه قرار داد ولی درباره عمر می­گوید عمر جانشین شد.

اگر این را فهمیدیم و آن را با کلام گذشته که گفتیم «ابوبکر منصوص نیست» مقایسه کنیم، همانطور که گفتیم قابل جمع هستند و اینکه هردو قول از عثمان روایت شده جمع بین دو دیدگاه را بیان کردیم.

به هر حال رسول خدا **ج** با اعلام خداوند می­دانست که چه کسی خلیفه می­شود، با این وجود دستور تعیین خلیفه هنگام مرگ به ایشان نداده شده بود، بلکه چیزهایی می­فرمود که ظاهراً بیان می­کرد خداوند به او گفته ابوبکر خلیفه می­شود.

این آگاهی و اعلام رسول خدا به وقوع بپیوندد یا نه در هر حال اگر بر امت واجب باشد با غیر ابوبکر مانند علی بیعت کنند رسول خدا آن واجب را به گونه­ ای بیان می‌کرد که به همه امت می­رسید و شکی باقی نمی­گذاشت، وقتی رسول چنین کاری انجام نداد و در این باره دستور صریحی نفرمود پس مشخص می­شود که کسی را تعیین نکرده والا انگیزه فراوانی برای نقل روایت تعیین وجود داشت.

اما این قول هم که گفته شود علت اینکه رسول خدا علی را تعیین نمی­کند، چون می­دانست دستور را به جا نمی­آورند و تعیین کردن فائده­ای ندارد - باطل است، چون با این واجب بودن تبلیغ ملغی نمی­شود مگر نمی­بینیم دستوراتی ابلاغ می­فرمود هرچند می­دانست که اجرا نمی­شود ولی از تبلیغ آن‌ها دست برنمی­داشت: (لو وضعوا الشمس في یمینی...) مثالی در این مورد است.

اما این احتمال که دستور امامت سری به چند نفر داد و آن‌ها هم سری آن را روایت کرده­اند فائده ندارد چون امامت مشهور است و تبلیغ هم پخش می­شود بدین خاطر که از مهمترین مسائل دینی و دنیوی است این گونه اوامر زود پخش و مشهور می‌گردند ضمناً هنگامی که از عدم تبلیغ آن فتنه صورت می­گیرد باید بهتر پخش شود اما این احتمال که در ابتداء دستور مشهور بوده ولی در عصرهای بعدی نقل نشده یا کمتر نقل شده باطل است چون از اصول دین است انگیزه پخش و نقل آن فراوانتر است تا پنهان کردنش. ضمناً اگر نص وجود داشته باشد توجیهی برای سری کردن یا عدم نقل وجود ندارد.

پس اگر مشهور است که نه برای علی و نه برای دیگران نص وجود ندارد از این لازم می­آید تمام منقولات دروغ شیعه که کتاب‌ها را با آن سیاه کرده­اند باطل است. مانند «تو بعد از من خلیفه هستی...» یا «بر علی به نام امیرالمومنین سلام کنید» و غیره.

چون نص وجود ندارد تا شهرت پیدا کند (وجود موجب نام و شهرت است نه عدم) حتی نقلیات آن‌ها به درجه آحادی که تضعیف شده­اند هم نمی­رسد چون از عالمان جست و جو­گر اخبار چیزی نقل نشده، همانگونه که احادیث ضعیف روایت شده، پس چگونه ممکن است تنها عالمان شیعه علم صحت این احادیث را داشته باشند در حالی که هرگز به عالم حدیث یا همنشین عالمان حدیث معروف و متصف نشده­اند؟

اما زبردستان حدیث آن احادیث آحاد را ندانند در حالی که تمام زندگی خود را صرف گشت و گذار برای حدیث جمع کرده­اند و تمام قدرت و توانایی خود را صرف کرده­اند به هر جا سفر می­کردند، حتی اگر گمان هم می­داشتند در دورترین نقطه جهان کسی مقدار کمی حدیث دارد پیش او می­رفتند بدین علت عادت عمومی به کذب آن‌ها حکم می­کند. به فرض اینکه احادیث آحادشان نزد آن‌ها (افرادی که هرگز مختص علوم حدیث نبودند و در مجلس عالمان حدیث هم ننشستند) صحیح باشد باز هم بر این گمان خود (نص بر علی) اختلاف دارد.

مانند حدیث «أنت مني بمنزله هارون من موسی، من کنت مولاه فعلي مولاه» جواب آن‌ها بصورت کامل و واضح می­آید و هیچکدام از آن‌ها بر خلافت علی نه دلالت می‌کنند و نه اشاره­ای دارند، و دلالت دادن خطا و اشتباه بر همه صحابه لازم می­شد و این هم باطل است، چون آن‌ها بر اشتباه و گمراهی اجماع نمی­کنند، و اجماع آن‌ها - بر خلاف گمان شیعه مبتدعه نادان - ثابت می­کند که برداشت آن‌ها از دو حدیث گذشته درست نیست و گمان آن‌ها هدف و مراد حدیث نمی­باشد. به فرض احتمال آنها، چگونه احتمالات بعدی در دو حدیث را فرض نمی­کنند؟! مشخص شد؛ سیاه کردن اوراق کتب بر گمان آن‌ها دلالت نمی­کند!

و احتمال اینکه نصی وجود داشت، علی و ابوبکر و انصار می­دانستند، باطل است، چون وقتی در روز سقیفه درباره خلافت صحبت شد، یا بعد از آن حدیث را روایت می‌کردند، در چنین موقعی چنین حدیثی واجب است روایت شود.

کلام آن‌ها که می­گوید: علی هرچند می­دانست اما به علت تقیه روایت نکرده، باطل است چون علی از کسی نمی­ترسید تا تقیه کند، حتی افراد ضعیف­تر از علی که بدون قدرت و شوکت بودند بدون دلیل می­گفتند ما خلیفه می­شویم و کسی هم به آن‌ها انگشت نمی­زد حتی او را اذیت هم نکردند ولی علی دلیل هم دارد اما نمی­تواند و می‌ترسد آن را بیان کند.!!

عادتاً ممکن نیست خبر رسول خدا **ج** برای امثال آن‌ها ذکر شود ولی اطاعت نکنند و به آن بر نگردند در حالی که از همه مطیع­تر بودند و اعمال آن‌ها از حدود و مرز اسلام خارج نمی­شد، و به علت سابقیت در پیروی کردن از هوا و هوس از همه کس دورتر بودند و هرگز دنباله­رو هوا و هوس نبودند، در حدیث هست «بهترین قرن، قرن من و سپس آن‌هایی که به دنبال قرن اول می­آیند (تابعین)» و همچنین عشره مبشره در میان آن‌ها بودند مانند ابو عبید که امین امت است، هرگز به افرادی که چنین ویژگی و صفاتی دارند، گمان نمی­رود (که مقبول الروایه برای آن‌ها حدیث روایت کند و دلیل قوی­تر از آن روایت وجود نداشته باشد تا بر او اعتماد کنند. با اینوجود عمل کردن به آن روایت را ترک کنند.

پناه بر خدا که شرعاً و عادتاً چنین چیزی درست باشد چون این خیانت است و اعتماد به قرآن و احکام از بین می­رود و هیچ یک از اصول و فروع دین که از آن‌ها گرفته شده قطعیت و ثبوت نخواهد داشت، زیرا نسبت دادن کتمان به علی در حالی که شجاعترین آن‌ها بود بزرگ‌ترین نقص است، بدین خاطر بعضی از ملحدین به کفر علی حکم کرده­اند، که تفصیل آن بعداً می­آید.

ثابت شد که بر خلاف علی نه نصی وجود دارد و نه اشاره، اما درباره ابوبکر، نصوصی خلافت او را به صراحت اعلام می­کنند، به فرض اینکه بر خلافت او هم نص نباشد اجماع صحابه به نص احتیاجی ندارد چون مدلول خبر واحد ظنی است و مدلول اجماع قطعی، پس اجماع قوی­تر است.

اما تخلف علی و عباس و زبیر و مقداد از بیعت در آن هنگام، در این باره جواب کافی گذشت.

خلاصه آن جواب همراه اضافات دیگر

«ابوبکر پیش آن‌ها (عباس و غیره) فرستاد و آمدند ابوبکر خطاب به اصحاب فرمود: این علی است و بیعتم در گردنش نیست و در این کار مختار است، و همه شما در بیعت با من اختیار دارید اگر بهتر از من کسی را می­بینید اولین بیعت کننده هستم، علی گفت، کسی بهتر از تو را نمی­بینم، او و بازماندگان دیگر با ابوبکر بیعت کردند.

بعد از این می­بینم صاحب کتاب «صواعق» شب‌های که روافض آن را ساخته­اند ذکر کرده، و آن را باطل می‌گرداند همان شبه را صاحب مراجعات تکرار نموده، و آن را در ابتدا موضوع قرار می­دهد.

اما چون اگر همه را نقل کنیم به درازا می­کشد، به نقل بعضی از آن‌ها بسنده می‌کنیم.

شبهه هفتم:

به گمان آن‌ها ابوبکر به فاطمه ظلم کرد، چون ارث پدر را به دلیل «از پیامبر ارث برده نمی­شود» از او منع کرد، اما این حدیث نمی­تواند استدلال شود چون حدیث آحاد است و مخالف آیه ارث می­باشد و دوباره گمان کرده­اند که به دلیل:

﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣﴾ [الأحزاب: 33]

در خانه‏هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهاى خود را آشکار مکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و خدا و فرستاده‏اش را فرمان برید خدا فقط مى‏خواهد آلودگى را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند (سوره احزاب آیه 33)

و بدلیل حدیث «فاطمه از من است»، فاطمه الزهرا معصوم است، و در این صورت دعوای او درباره ارث درست است.

جواب:

اما حدیث اول: که گفته­اند حدیث آحاد ظنی است، ظنی بودن محل اختلاف است چون ابوبکر آن را از رسول خدا شنیده است و به نسبت او قطعی و در حکم قطعی آیه ارث است.

(پس حدیث به نسبت ابوبکر ظنی نیست، ولی احتمالات معنی حدیث ظنی هستند) و ترجیح دادن این معنی نزد ابوبکر به دلیل قرینه حالی بوده است، پس احتمال معنی حدیث بر اساس قرینه حال در حکم قطعی می­باشد.

اما درباره آیه «زنان پیامبر هم اهل بیت هستند و به اتفاق جمهور زنان رسول خدا**ج** معصوم نبودند اگر زنان رسول معصوم نباشند بقیه اهل بیت دختران و غیره هم معصوم نیستند. (فاطمه مگر تافته جدا بافته است!!)

اما دلیل سوم: مجاز است و قطعاً دلیل برای عصمت نیست، و اینکه در بعضی چیزها مانند رسول است دلیل نیست در همه چیز مثلاً عصمت مانند او باشد، بلکه منظور در خیر و مهربانی است.

و دلیل اینکه، شاهد برای دعوایش تنها علی و ام ایمن است استدلال کاملی نیست، چون اختلاف هست آیا شوهر برای شهادت دادن قبول است یا نه ؟ و آیا یک شاهد و سوگند کافی است؟

پس یا به علت اختلاف در مسئله بوده یا خواستار سوگند نشده! و اما این گمان که حسن و حسین شهادت داده­اند، باطل است چون شهادت بچه و فرزند قابل قبول نیست و بعداً کلام زید بن حسن بن علی بن حسین را ذکر می­کنیم که حکم ابوبکر را تصویب کرده است و گفت: اگر جای ابوبکر بودم مثل او حکم می­کردم، و روایت دیگر که می­فرماید: «ابوبکر مهربان بود و نمی­خواست ارث رسول خدا **ج** را تغییر دهد» وقتی فاطمه به ابوبکر گفت: فدک را به من بده ابوبکر فرمود: دلیلی دارید؟

زید فرمود: «سوگند به خدا اگر این قضاوت پیش من می­آمد مثل ابوبکر حکم می‌کردم».

و از برادرش باقر روایت شده «از او پرسیدند آیا ابوبکر در حق شما ظلم کرده­اند؟ گفت: نه سوگند بدانکه قرآن را فروفرستاد (خدا) به اندازه یک دانه ظلم نکرده­اند.

دارقطنی روایت می­کند: «سوال شد علی با ذوی القربی چه کاری انجام می­داد؟ باقر گفته همان کاری که ابوبکر و عمر انجام می­دادند، و دوست نداشت مخالف آن دو باشد».

اما عذر فاطمه درباره روایت حدیث ابوبکر، شاید گفته خبر واحد است و نمی­تواند قرآن را تخصیص کند پس عذر ابوبکردر منع ارث و عذر فاطمه در خواستن فدک مشخص شد و جای شکی باقی نماند.

حدیث بخاری در این باره توضیح دهنده خوبی است چون گوهرهایی دارد که شک و شبه کوته نظران را برطرف می­کند، زهری روایت می­کند گفته «مالک بن انس بن حدثان نضری خبر داده است که «عمربن خطاب وقتی زخمی شد او را صدا زد، گفت آیا اجازه می­دهی عثمان و عبدالرحمن و زبیر و سعد داخل شوند؟ گفت: بله آن‌ها وارد شدند وعمر کمی بعد گفت: آیا عباس و علی اجازه دارند؟ گفت: بله. وقتی عباس و علی وارد شدند عباس گفت: ای امیر قضاوت کن (این دو درباره فیئ بنی نضیر اختلاف داشتند) بعد از آن علی و عباس ایستادند، قوم گفتند: ای امیر قضاوت کن و یکی را از دست دیگری نجات ده. عمر گفت: شما را به خدا سوگند می­دهم، آیا رسول خدا فرموده «لا نورث ما تركنا صدقة؟» گفتند: بله. عمر به علی و عباس رو کرد و گفت: شما را سوگند می­دهم آیا رسول خدا ج این را گفته است ؟ گفتند: بله.

عمر گفت: خداوند این فیئ را خاص رسول خود کرده و به کسی چیزی نداده و قرآن فرمود: ﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡهُمۡ فَمَآ أَوۡجَفۡتُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ خَيۡلٖ وَلَا رِكَابٖ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُۥ عَلَىٰ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ٦﴾ [الحشر: 6] «چیزهایی را که خدا از دارایی ایشان به پیامبر ارمغان داد، شما اسبان و شترانی را برای آن به تافت در نیاورده­اید...» تا آخر، آیه.

این مخصوص رسول خدا ج است، و سوگند به خدا هم به شما داد هم به غیر شما و تا آن مال باقی مانده آن را بین شما تقسیم کرده است، رسول خدا مخارج سالانه خانواده خود را از این مال پرداخت می­کرد و بقیه را به دیگران می­داد تا روزی که زنده بود، و ابوبکر هم بعد از رسول خدا مانند ایشان آن را تقسیم کردند، سپس به علی و عباس رو کرد و گفت «آیا ابوبکر، همانگونه که شما می­گویید بوده، سوگند به خدا می­دانید که ابوبکر صادق و خیر و رشید و پیرو حق بود، ابوبکر فوت کرد و من خلیفه شدم و جانشین رسول و ابوبکر هستم، در امارت آن دو را گرفته­ام و سوگند به خدا می­دانید که صادق و خیر و رشید و پیرو حق هستم، هردو با یک کلمه و امر پیش من می­آیید، عباس تو آمدی. و به شما گفتم رسول فرمود: «از ما ارث برده نمی­شود و همه اموال ما صدقه است». پس گفتم آن را به شما می­دهم و با آن کاری کنید که رسول خدا و ابوبکر کرده­اند. از روزی که خلیفه شدم آن کار را نکردم (تحویل دادن به شما) و با من حرف نمی­زدید و گفتید آن را به ما بدهید، به شما دادم، و آیا از من می­خواهی غیر از این قضاوت کنم، سوگند به نگه­دارنده زمین و آسمان تا قیامت غیر از این قضاوت نمی­کنم، و اگر نمی­توانید آن را رد کنید خودم از عهده­اش بر می­آیم،» تمام.

زهری می­گوید: این حدیث را برای عروه بن زبیر روایت کردم، عروه گفت: مالک بن اوس راست گفته من از عائشه شنیدم که می­گفت: عثمان زنان رسول خدا را پیش ابوبکر فرستاد تا از ابوبکر درباره فیئ بپرسند من (عائشه) نمی­گذاشتم بروند و به آن‌ها گفتم: آیا از خدا نمی­ترسید؟ مگر نشنیده­اید که رسول خدا فرمود: «لا نورث ما ترکناه صدقة» محمد تنها از این مال می­خورد، زنان رسول تسلیم خبر شدند و کار تمام شد.»

زهری می­گوید: «آن صدقه دست علی بود و به عباس نمی­داد و بر عباس چیره شد و بعد از علی به حسن رسید بعد به دست حسین بن علی و بعد به دست علی بن حسین و حسن بن حسن (عموزاده بودند) رسید و به دست آن دو بود تا به دست زید بن حسن رسید و این صدقه رسول خدا بود».

سپس بخاری ذکر می­کند که «فاطمه و عباس پیش ابوبکر آمدند و ارث فدک و سهم خیبر را خواستار شدند، ابوبکر گفت شنیدم رسول ج فرموده: «از انبیاء ارث برده نمی­شود هرچه باقی می­گذارند صدقه است». و آل محمد از این مال می­خورند «سوگند به خدا نزدیکان رسول خدا را از نزدیکان خود بیشتر دوست دارم».

در حدیث عائشه و حدیث دیگر فکر کن، حقیقت قضاوت ابوبکر مشخص می­شود، و همچنین اختلاف علی و عباس دلیل بر ارث نبودن آن است، چون اگر ارث می­بود عباس سهمی داشت و همسر علی و دلیلی برای درگیری وجود نداشت، بلکه اختلاف آن‌ها در مورد به دست گرفتن آن صدقه بود پس ارث نیست و صدقه بوده وعمر با حضور بزرگان صحابه اختلاف آن‌ها را بر طرف کرد و حدیث را روایت می­کند کسی هم بر روایت و عدم صحت آن معترض نبود و همه آن‌ها حتی علی و عباس اعتراف کردند که حدیث پیامبر است وقتی عمر ثابت می­کند که ارث نیست و به آن‌ها تحویل می­دهد تا مانند رسول خدا و ابوبکر آن را خرج کنند و آن‌ها هم صدقه را با آن عهد و پیمان گرفتند، و برای آن‌ها بیان کرده که ابوبکر در این کار صادق و رشید و پیرو حق بوده است و آن‌ها هم گفته عمر را تصدیق کردند.

آیا بعد از این شبه­ای بر معاندین باقی مانده است؟

و اگر شبه­ی مانده باشد می­گویم لازم است برای همه ارث باشد در آن صورت علی ظلم کرده چون سهم عباس را تصاحب می­شود و عباس هم سهمی دارد با این حال چگونه برای علی جائز است بر همه چیره شود و سهم عباس را بگیرد و در دست فرزند و فرزند فرزندان او باقی بماند و بنی عباسی­ها سهمی نبرند. این کار از علی و پسرانش، اعتراف صریحی است به اینکه صدقه می­باشد و ارث نیست.

والا این کار موجب نافرمانی و فسق و ظلم علی و فرزندانش می­باشد پناه بر خدا، نزد رافضیه این‌ها معصوم هستند چگونه گناه از آن‌ها سر می­زند!!

پس وقتی علی و فرزندانش همه آن را تصاحب کرده­اند دلیل بر صدقه بودن آن است. و این همان ادعای ماست.

اگر به آن فکر کنیم، ابوبکر زنان رسول را هم از  خودشان منع کرد و تنها مخصوص فاطمه و عباس نبود اگر مدار بر خود خویشاوند گرایی می­بود عائشه دختر ابوبکر از همه مناسب­تر بود وقتی چیزی به دخترش نمی­دهد یعنی ابوبکر بر حق است و از سرزنش سرزنشگران هراسی ندارد.

همچنین تأکید عمر در برابر حاضرین و علی و عباس به حدیث «لا نورث» و گفته عائشه در مقابل امهات المومنین را ببینیم، مگر تنها ابوبکر حدیث را روایت کرده، امهات المومنین، علی و عباس و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر و سعد همه می‌دانستند که رسول خدا این را فرموده است. البته ابوبکر اولین نفری بود که حدیث را روایت کرد و بعد از او بقیه صحابه حدیث را روایت کردند و آن را تنها روایت ابوبکر نمی­دانستند (ص 57 - 60).

شبهه دوازدهم

گمان کرده­اند حدیث «أنت مني بمنرلة هارون من موسی إلا أنه لا نبي بعدي» نص صریح بر خلافت علی می­باشد. و گفته­اند، تمام منازل هارون نسبت به موسی به جز نبوت برای علی نسبت به رسول خدا ثابت می­شود و اگر چنین نمی­بود استثناء درست نمی­شد برای هارون خلافت بعد از موسی اگر زنده می­ماند ثابت می­شد، چون در زمان حیات موسی خلیفه او بوده است.

اگر هارون بعد از موسی زنده می­ماند و او را خلیفه نمی­کرد برای موسی نقص می‌شد و در حق انبیاء درست نیست و یکی دیگر از منازل شریک بودن در رسالت است و لازم است از او هم اطاعت شود اگر زنده بماند.

این شراکت برای علی هم ثابت می­شود، اما چون رسالت در حق علی ممتنع است پس با عمل کردن به دلیل به بهترین روش ممکن تنها اطاعت بعد از رسول بر امت باقی می­ماند.

جواب: هرچند آمُدِی می­گوید: حدیث صحیح نیست، و اگر صحیح باشد همانگونه که بزرگان حدیث می­گویند باز هم علیه آن‌ها است.

حدیث آحاد است و در صحیحین روایت شده است و دلیل برای امامت و عموم منازل نیست بلکه ظاهر حدیث بر این دلالت می­کند که علی در مدت غیبت رسول جانشین ایشان بود مانند هارون که در مدت مناجات موسی جانشین او بوده است.

و جمله «اخلفني في قومي» عام نیست تا شامل خلافت در تمام مدت زندگی و بعد از آن باشد آنچه از نص به نظر می­رسد خلافت در مدت غیبت است، پس به علت کوتاهی لفظ شامل بعد از موت موسی نمی­شود نه اینکه او را عذل کرده باشد همانگونه که صراحتاً او را برای مدتی جانشین قرار داد و به فرض محال اگر تسلیم شویم شامل بعد از وفات هم می­شود چون او را عذل کرده است خلیفه نمی­شود البته این موجب نقص نیست بلکه موجب کمال او می­باشد چون بعد از او به امر خداوند در رسالت مستقل می­شود و این بزرگ‌تر از خلافت و شریک بودن در رسالت است. اگر قبول کردیم شامل همه منازل می­شود و عام است اما خاص می­شود چون یکی از منزلتهای هارون برادر و رسول بودن اوست و اگر عام تخصیص شد، دو حکم دارد یا در بقیه حجت نیست یا حجت است ولی اگر حجت باشد ضعیف است بعداً اگر هارون امر موسی را به جا می­آورد در نبوت بود نه در خلافت. و اینجا نبوت نفی شده چون محال است بعد از رسول خدا نبی دیگری بیاید پس لازم است مسبب آن هم که وجوب طاعت است لغو شود.

پس معلوم شد این حدیث آحاد تنها بعضی از منازل را ثابت می­کند. نه همه آن را ضمناً حدیث سیاق آن منازل را بیان می­کند «وقتی رسول خدا **ج** علی را جانشین قرار داد. علی گفت: آیا مرا در میان زنان و بچه­ها جا می­گذاری؟ مثل اینکه ماندن را نقص می­داند. پیامبر می­فرماید: آیا راضی نیستی برای من مثل هارون برای موسی باشید؟ یعنی وقتی موسی به مناجات می­رود او را جانشین قرار می­دهد. وقتی به او گفت: به جای من میان قوم باش، و آن‌ها را اصلاح کن.

پس از قرار دادن او بر مدینه شایسته گیش برای خلافت بعد از او بر تمام معاصرینش لازم نمی­آید نه بصورت فرض و واجب و نه بصورت ندب و استحسان، بلکه تنها دال بر این است که علی در کل فرد شایسته­ای است و ما هم این را می­گوییم و کسی نمی‌تواند منکر این باشد، ضمناً پیامبر **ج** در دفعات دیگر افرادی غیر از علی مانند ابن مکتوم قرار داده ولی با این قرار دادن اولویت ابن مکتوم برای خلافت بعد از رسول را ثابت نمی‌کند.

شبهه سیزدهم

دوباره گمان برده­اند نصی که بر خلافت علی دلالت می­کند، کلام رسول خدا به علی است که خطاب به علی می‌فرماید: «تو برادر و مأمور و خلیفه و قاضی دین من هستی». و همچنین: «تو بزرگ مسلمانان، امام متقین و قائد تا بناکان (در روز قیامت) هستی» و همچنین: «به علی با لقب امیر مردم سلام کنید.»

جواب:

در گذشته مفصلاً در فصل پنجم بحث کردیم و گفتیم این حدیث باطل است و ساختگی می­باشد. و لعنت خدا بر دروغگویان باد.

هیچکدام از ائمه حدیث نگفته­اند، که این حدیث حتی به درجه آحاد ضعیف هم رسیده بلکه همه بر دروغ بودن آن اتفاق دارند اگر این جاهلان و دروغگویان بر خدا و رسول خدا و امامان و چراغان آسمان هدایت شب‌های تار، گمان کرده‌اند که حدیث صحیح است، به آن‌ها می­گویم. این عادتاً ممکن نیست چون چگونه تنها شما این حدیث را صحیح می­دانید در حالی که هرگز به عالم حدیث بودن، و همچنین تخصص در آن متصف نبوده اید.

اما متخصصان و ماهران حدیث و آن‌ها که همه زندگی خود را در گشت و گذار و بحث و بررسی و آموختن و یاد گرفتن آن علم صرف کرده­اند و تمام تلاش و کوشش آن‌ها در جمع­آوری احادیث بوده و به نواحی دور دست سفر می­کرده‌اند تا از کسی که به گمان آن‌ها حدیثی دارد، یاد بگیرند، و تمام احادیث را بررسی و صحیح و ضعیف را از هم جدا کرده­اند و احادیث را در نهایت فراگیری و بررسی تدوین کرده‌اند، آیا همه این‌ها حدیث را نمی­دانند و تنها چند بی­سواد دانسته­اند؟!

حتی احادیث موضوع که جمع­آوری شده به صدها هزار می­رسد با این وجود می­دانند که چرا حدیث وضع شده و علت وضع آن‌ها و دروغ بستن بر زبان پیامبر را می­دانند، خداوند جزای خیر و پاداش نیکو به آن‌ها عطا فرماید چون اگر آن‌ها نمی­بودند باطلان و دروغگویان مفسد بر دین غلبه می­کردند و مشخصه­های دین را تغییر می­دادند و حق را با دروغ‌ها قاطی می­کردند و به گونه­ای که از هم جدا نمی­شدند، گمراه می­شدند و دیگران را گمراه می­کردند.

اما خداوند دین را برای رسول خدا از گمراهی و تحریف حفظ کرده، و از بزرگان دین طائفه و گروهی را می‌پروراند که مدام بر حق بودند مخالفان به آن‌ها ضرری نمی­رساندند و توجه به دروغ باطلان و جاهلان نداشتند و در این راستا رسول خدا می­فرماید: «شما را بر راهی واضح و روشن رها کردم شب و روزش مثل هم هستند، تنها نابود شده گمراه می­شود.»

شگفت اینکه وقتی ما با احادیث صحیح مانند «بدان دو نفر که بعد از من می­آیند اقتداء کنید» و احادیث دیگر که در فصل سوم همه را ذکر کردیم، علیه آن جاهلان بر خلافت ابوبکر استدلال می­کنیم، می­گویند: این خبر واحد است. و ما را در بحث که تعیین خلیفه بی­نیاز نمی­کند.

اما وقتی خودشان استدلال می­کنند با احادیث عادی مانند «أنت مني» و «من کنت مولا» و احادیث موضوع و ساختگی که به درجه پایین­ترین حدیث هم نمی­رسد استدلال می­کنند.

به این تناقض آشکار و جهل نامشروع آن‌ها فکر کن، اما به علت افراط در جهل و عناد و انحراف از دین هر روایت موافق مذهب فاسد آن‌ها باشد، گمان می­کنند متواتر است هرچند اهل حدیث بر دروغ بودن روایات اتفاق داشته باشند، و هر حدیثی مخالف مذهب آن‌ها باشد آن را آحاد می­دانند هرچند اهل حدیث بر صحت و تواتر آن اتفاق داشته باشند!! لعنت خدا بر جاهلان و احمقان باد.

شبه چهاردهم

گمان کرده­اند که ابوبکر شایسته خلافت نیست چون اگر کسی لائق خلافت باشد نمی­گوید من استعفاء می­دهم و یا کناره­گیری می­کنم.

جواب:

درخواست استعفا هرگز دلیل بر شایسته نبودن و لیاقت نداشتن نیست، چه بسا بزرگانی از سلف و خلف بودند که به خاطر ورع و تقوا از کارها کناره­گیری می­کردند، بر عکس زهد و ورع و تقوا وقتی کامل می­شود که انسان از بعضی کارها که لائق و شایسته آنهاست کناره­گیری ­کند، اما اگر لائق نباشد، لازم و واجب است که مسئولیت را رها کند. پس دلیل آن‌ها بر علیه ابوبکر بسیار بیهوده و بی‌جا است، چرا که او شاید از این هراس داشت که نتواند به به بهترین وجه مسؤلیت را به اتمام برساند، یا اینکه خواسته واقعیت درون آن‌ها را کشف کند؛ آیا در میان آن‌ها کسی وجود دارد که دوستار عزل او باشد یا همه دوست دارند ابوبکر خلیفه باشد چون ابوبکر از لعنت رسول خدا **ج** به امامی که مردم او را دوست ندارند می­ترسید.

خلاصه: چنین گمانی (استعفاء دال بر عدم شایستگی) نهایت نادانی و حماقت کسانی که بر آن اتکا می‌کنند را می‌رساند و به چنین گمانی توجه نمی­شود.

شبه پانزدهم

گمان کرده­اند سکوت علی بدین علت بوده که؛ رسول خدا **ج** به او سفارش کرده بعد از او فتنه­ای درست نکند و شمشیر نکشد.

جواب:

این افتراء و دروغ و حماقت و نادانی است که تنها از انسآن‌های کودن و بدور از واقعیت و غافل از تاریخ مسر می‌زند! آخر چگونه ممکن است علی امام و سرپرست امت قرار گیرد در حالی که علیه دشمنان حق شمشیر نکشد؟ و اگر گمان آن‌ها درست باشد، می‌بایست در جنگ صفین شمشیر نمی‌کشید و هزاران نفر از آن‌ها را نمی‌کشت و مخالف وصیت و سفارش رسول اکرم عمل نمی‌کرد.

چگونه چنین سفارشی از رسول خدا ج به او می‌تواند امکان داشته باشد در حالی که گمان می‌کنند بعد از رسول خطرناک‌ترین کفرها آشکار می‌شود و جهاد با آن‌ها هم واجب باشد و علی حق شمشیر کشیدن ندارد!!

به کلام شیعه درمورد اهل بیت خیلی فکر کردم متوجه شدم اهل بیت با این توصیفات شیعه قومی هستند که هوا و هوس چشم آن‌ها را کور کرده و توجه ا‌ی به نتیجه مقالات و سخنان فاسد خود نکرده‌اند!!

مثلاً قول آن‌ها «عمر با شمشیر علی را مقهور کرد و فاطمه ترسید و از شدت ترس، پسری داشت به اسم محسن و سقط شد» با این افتراء ناهنجار و کودنی خواسته‌اند مردم را علیه عمر بشورانند و عمر را عیب‌دار و بد نام و نابود کنند، و توجه به سرانجام این بهتان ندارند که ذلت و ترس به علی و خاندان او و حتی بنی هاشم نسبت داده می‌شود اگر کسی مقدار کمی عقل داشته باشد، چنین عیب بزرگ و چنین اهانت و دشنام و ناسزای زشتی را به علی و خاندان پاکش نسبت نمی‌دهد.

در حالی که آن‌ها مردانی شجاع و دلیر و جوانمردانی بی‌باک بودند و اگر ناموس آن‌ها هتک می‌شد حاضر بودند پدر و فرزند خود را در راه حفظ آبرو و حثیثت خود فدا کنند. پس چگونه در مقابل این باطل ساکت ماندند در حالی که خداوند آن‌ها را بر زبان پیامبرش به علت دوستی با او و رضایت هنگام مرگ رسول خدا از آنها، اهل بیت را از هر گونه رجس و ناپاکی دور گردانیده است همانگونه که دراول کتاب گفتیم.

و این شکست و ناپاکی شامل بندگانی می‌شود که خداوند آن‌ها را گمراه کرده و شکست داد، و به زیان و نابودی بزرگی کشانیده و آن‌ها را در آتش سوزان جهنم جای می‌دهد که بدترین جایگاه است. (ص 72-77)

مؤلف بعد از اینکه شبهات آن‌ها را باطل می‌سازد به باب دوم (ص 78) منتقل می‌شود و عنوان آن را

روایت بزرگان اهل بیت در وصف ابوبکر و عمر

(تا معلوم شود آن دو از دروغ‌ها و افترائات شيعه و رافضه مبرا هستند، و تا روشن شود گمان آنها درباره خوف و تقليد و مدارای علی غلط است و همچنين قبائح ديگر آن‌ها..).

این باب هشت صفحه است که خواندن آن جالب و اگر به درازا نمی‌کشید کاملاً آن را نقل می‌کردم ولی در اینجا به خاتمه باب (ص 80) اکتفاء می‌کنیم.

می‌گوید: «این‌ها روایت‌هایی هستند که اهل حدیث با سندهای قابل اعتماد از اهل بیت روایت کرده‌اند، و جدا کردن صحیح از ضعیف با اسناد متصل آن‌ها ممکن است، چگونه تمسک به ریسمان اهل بیت را جائز می‌شمارند و گمان می‌کنند که دوست‌دار اهل بیت هستند و از سخنان آن‌ها در مدح و تمجید و تعریف ابوبکر و عمر پیروی نمی‌کنند.»

آن‌ها معتقد به خلافت آن‌ها و روش امارتشان بودند و با صراحت مخالفان آن‌ها را تکذیب می‌کردند با این وجود چیزهایی به آن‌ها نسبت می‌دهند که اهل بیت از آن‌ها بیزارند، و در حالیکه چنین چیزهایی را در حق خود توهین می‌دانند.

زین العابدین علی بن حسین می‌گوید: «ای مردم، ما را با محبت اسلام دوست بدارید، سوگند به خدا، که محبت شما برای ما ننگی شده است!» و در روایت دیگر «به گونه‌ای که محبت شما موجب نقص ما میان مردم شده است (یعنی به علت نسبت دادن چیزهایی به آن‌ها که از آن‌ها مبرا هستند آن‌ها را در بین مردم خوار و سرشکسته کرده‌اند) لعنت خداوند بر کسانی که برای امامان دروغ می‌بندند و به آن‌ها قول منکر و ناهنجار نسبت می‌دهند.»

ابن حجر ادامه می‌دهد و عنوان باب سوم را «فضل صحابه» قرار می‌دهد که دارای چند فصل می‌باشد.

فصل اول:

«فضل آن‌ها و تصريح به فضل عمر و ابوبكر بر ديگران، و باطل بودن گمان شيعه درباره اينكه علی از آن‌ها ترسيده و تقیه كرده است»

می‌گوید: «بزرگان امت و علماء ملت بر بزرگی ابوبکر و بعد از او عمر بر دیگران اتفاق دارند ولی درباره دیگران اختلاف دارند. بیشتر آن‌ها که شافعی و احمد و قول مشهور مالک است می‌گویند: بعد از عمر، عثمان و بعد از او علی است، اما کوفیها و سفیان ثوری بر فضل علی نظر داده­‌اند و بعضی دیگر هم مانند روایت دیگر مالک توقف کرده‌اند.

ابو عبدالله مازری از مدونه حکایت می‌کند: «از مالک پرسیده شده بهترین مردم بعد از رسول خدا چه کسانی هستند ؟ مالک فرمود: ابوبکر و بعد از او عمر. پس گفت: آیا مگر در این‌ها گمان و شکی هست؟

پس گفته شد: از علی و عثمان کدام یکی بزرگ‌تر هستند؟ گفت: از اهل علم کسی را نیافتیم که امام ‌باشد و یکی را بر دیگری ترجیح بدهد».

سخن امام مالک که می‌فرماید: «أو في ذلك شك؟» می‌خواهد به کلام قطعی امام اشعری اشاره کند که فرموده: فضل ابوبکر و بعد از او عمر بر بقیه اصحاب قطعی است و مجالی برای شک و گمان در آن وجود ندارد.

اما قاضی عیاض روایت کرده که از توقف پشیمان شد و عثمان را بر علی برتری داده است. امام قرطبی می‌گوید: ان شاءالله این (ترجیح عثمان بر علی) خوب‌تر است. (286)

پس ابن حجر ادامه می‌دهد و می‌گوید: بهتر بودن ابوبکر حتی نزد غیر اشعری‌ها هم به قطعی ثابت شده است همچنین بنا بر اعتقاد شیعه هم ثابت شده است چون از علی که نزد آن‌ها معصوم است و معصوم دروغ نمی‌گوید روایت شده است که گفته: « ابوبکر و عمر بهترین امت هستند» ذهبی می‌گوید: «این گفته علی در خلافت و کرسی امارت و میان جمع بزرگی از شیعه به تواتر رسیده است سپس به بسط اسناد صحیح آن می‌پردازد و می‌گوید: خداوند رافضیه را رو سیاه گرداند عجب جاهلند!»

روایت بخاری از علی این را تقویت می‌کند که می‌فرماید: «بهترین مردم بعد از رسول خدا ابوبکر وبعد از او عمر هستند، و بعد از آن دو مرد دیگر» پسرش محمد بن حنفية گفت: بعداً تو ؟ گفت: من تنها یک مردی مسلمان هستم.»

ذهبی و دیگران از راه‌های دیگر از علی همین را روایت کرده­اند.

و در بعضی روایت آمده است «به گوش من رسیده که بعضی مرا بر ابوبکر و عمر برتری می‌دهند، هرکس چنین کند افتراء زننده است هر آنچه بر مفتری لازم است بر او اجرا می‌کنم اگر تو هم مرا تفضیل بدهی، مجازاتت می‌دهم اما نمی‌خواهم قبل از وقوع جرم کسی را سزا بدهم»

دار قطنی از علی روایت می‌کند: «هر کسی را بیابم که من را بر ابوبکر و عمر تفضیل دهد بر او حد بهتان اجرا می‌گردد».

سپس می­گوید «گمان آن‌ها در مورد علی موجب مفاسد و قبائح بزرگی   
می­شود که عبارت است از ترس و ذلت و شکست خوردن علی، و از این افتراها به خدا پناه می­بریم.

جنگ علی با تجاوزگران وقتی که خلافت را به دست گرفت و هزارها کار دیگر، دروغ بودن چیزهایی که این احمق­ها و تجاوزگران به علی نسبت می­دهند را ثابت و قطعی می‌گرداند.

اگر تجاوزگران قدرت­مند بودند بی­گمان بنی امیه در زمان جاهلیت و اسلام قوی­ترین قبائل عرب بودند ابوسفیان با اینکه در جنگ بدر و احزاب و غیره سرلشکر بود هنگام بیعت علی با ابوبکر به او گفت «من پشتیبان تو هستم» اما علی جواب رکیک و بدی به او داد.

و ابوبکر و عمر دارای ضعیف­ترین قبیله عرب بودند با این حال سکوت علی و جنگ علیه مخالفان بعد از بیعت روشن­ترین دلیل بر رضایت علی و پیرو حق بودنش می‌باشد، حق هرکجا باشد علی هم آنجا است و چنین چیزی در نورانی­ترین جایگاه نشانه شجاعت اوست.

اگر سفارش رسول خدا وجود می­داشت علی آن را به جای می­آورد، هرچند بر سرش شمشیر هم می‌گذاشتند و در این راه کمترین شکی به دل راه نمی­داد.

یکی از دلائل شیعه برای اثبات تقیه علی اینست که علی بر قول خودش اعتماد می‌داد و همیشه در اضطراب بود و هرچه می­گفت احتمال داشت از ترس و تقیه مخالف حق بوده باشد.

امام غزالی آن‌ها را ذکر کرده و می­گوید حتی پا را از این هم درازتر کرده‌اند و چیزهایی زشت‌تر و قبیح‌تر هم گفته‌اند. مثلاً می‌گویند «رسول خدا علی را تعیین کرد. اما از این کار منع شد و از ترس و یا تقیه گفت: باید ابوبکر نماز بخواند»!

با این احتمال بر تمام دستورات و پیام‌های رسول خدا ج خط باطل شد کشیده می‌شود و هیچ گونه عصمتی برای ایشان ثابت نمی‌گردد.

همچنین روایت شد که علی توجهی به هیچکس نمی‌کرد، حتی به امام شافعی گفته شد تنها چیزی که مردم را از علی دور می‌کرد توجه نکردن علی به مردم بود، شافعی فرمود: او زاهد بود و به دنیا و اهلش توجه نداشت، او عالم و شجاع و شریف بود و این‌ها توجهی به هیچکس ندارند.

بیهقی می­گوید: به فرض اینکه او تقیه کرده باشد ولی چرا او در زمان شوکت و قدرت و خلافت باز هم ابوبکر و عمر را مدح می‌کند به این روایت توجه کن و غافل‌گیر نشو.

«ابوذر هروی و دار قطنی روایت کرده‌اند، ابوبکر و عمر را دشنام می‌دادند و به علی خبر رسید، و خبر دهنده، گفت اگر آن‌ها را می‌دیدند! آنچه تو پنهان کرده‌ای آن‌ها آشکار نموده‌اند هرگز بر دشنام جرئت نمی‌یافتند». علی گفت: پناه بر خدا، خداوند به آن‌ها رحم کند، پس با دست خود خبر دهنده را گرفت و به مسجد برد و به بالای منبر رفت پس با دست خود ریشش سفیدش را گرفت در حالی که اشک بر ریش سرازیر می‌شد و به گوشه‌های مسجد نگاه می‌کرد تا مردم جمع شوند و بعداً خطبه رسایی گفت: چه شده بعضی درباره دو برادر و وزیر و دوست رسول خدا و بزرگ قریش و پدر مسلمانان حرف می‌زنند، من مبرا هستم از این گفته‌ها و گویندگان چنین دشنام هایی سزا داده می‌شوند. با تلاش و وفاداری دوست رسول خدا بودند، مردم را به نیکی‌ها خواندند و از بدی‌ها نهی کردند، قضاوت کردند و سزا دادند، رسول خدا رأی هیچکس را مانند رأی آن‌ها نمی‌پسندید و هیچکس را به اندازه آن‌ها دوست نداشت چون به خداوند متعال ایمان راسخ داشتند رسول خداج در حال وفات فرمود که از آن‌ها راضی است و مسلمانان هم از آن‌ها راضی بودند. در رأی و سیرت و روش هرگز از رأی رسول خدا تجاوز نکردند و بر این فوت فرمودند، سوگند به خدا تنها مؤمن آن‌ها را دوست دارد و گمراه و از دین خارج شده دشمن آن‌ها است، دوستی آنان عبادت و دشمنیشان خروج از دین است سپس دستور رسول اکرم به ابوبکر در حالی که جایگاه علی را هم می‌‍دانست و بیعت خود را با ابوبکر و بعد از آن جانشینی عمر را یادآوری کرد، سپس گفت: هرکس آن‌ها را دشمن بداند بر او حد مفتری - سزای تهمت زننده - جاری خواهم ساخت و در روایت دیگر آمد «موافقت تو با عبدالله بن سبأ: موجب دشنام آن‌ها به شیخین شده است». علی گفت: پناه بر خدا من چیزی جز خوبی آن‌ها را در دل ندارم و لعنت خدا بر کسی باد که این طور نباشد.

سپس عبدالله بن سبا را به مدائن تبعید کرد و به او گفت: در هیچ شهری با من نباش.

علماء می‌گویند «عبدالله بن سبأ یهودی بود که مسلمان شد و رئیس فرقه بزرگی از رافضی است فرقه‌ای که علی آن‌ها را بیرون کرد چون او را خدا پنداشتند».

آیات و احادیثی که بر فضل ابوبکر دلالت می کنند

یازده آیه را ذکر می‌کند و بعد از آن می‌گوید احادیث فراوانی در این مورد روایت شده‌اند.

اگر تمام مطالب کتاب را ذکر کنیم سخن به درازا می‌کشد بر این اساس بابی تحت عنوان «في التخیر والخلافة» که پایان بخش کتاب ایشان می‌باشد عیناً نقل می‌کنیم.

بهترین انسان‌ها بعد از رسول خدا ابوبکر است چون احادیث فراوانی در صحاح دال بر این اصل هستند و به جز احادیث آیاتی هم به این موضوع اشاره می‌کنند مثلاً:

﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ...﴾ [النور: 22]

ابوبکر را به صاحب فضل توصیف می‌کند.

﴿إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ...﴾ [التوبة: 40]

او را [از مکه] بیرون کردند و او نفر دوم از دو تن بود آنگاه که در غار [ثور] بودند وقتى به همراه خود مى‏گفت اندوه مدار که خدا با ماست.

همه مؤرخین می‌گویند: نفر دوم ابوبکر است همانطور که علی خطاب به او می‌گوید: چه کسی از تو بهتر است در حالی که دوم نفری هستید که خدا با شما بود.

﴿وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تُنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَٰثُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ١٠﴾ [الحديد: 10]

و شما را چه شده که در راه خدا انفاق نمى‏کنید و [حال آنکه] میراث آسمان‌ها و زمین به خدا تعلق دارد کسانى از شما که پیش از فتح [مکه] انفاق و جهاد کرده‏اند [با دیگران] یکسان نیستند آنان از [حیث] درجه بزرگ‌تر از کسانى‏اند که بعدا به انفاق و جهاد پرداخته‏اند و خداوند به هرکدام وعده نیکو داده است و خدا به آنچه مى‏کنید آگاه است.

از بخاری روایت شده «عقبه بن ابی معیط عباء خود را در گردن رسول خدا **ج** انداخت و خواست او را خفه کند ابوبکر دور کعبه می‌گشت در حالی که می‌گفت، آیا کسی که می‌گوید: پرورگار من الله است، را اذیت می‌کنید؟ رسول خدا را رها کردند و به ابوبکر رو آوردند و آنقدر او را زدند که صورت و بینیش از هم تشخیص داده نمی‌شد».

او اولین مجاهد جنگ و ناصر دین خدا بود دین با او استوار و ظاهر شد و اولین کسی بود که اسلام آورد و این آشکار است.

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: هرکدام فضل همدیگر را در اسلام بحث کردیم که رسول خدا آمد و فرموذ: ابوبکر میان شما است؟ گفتیم خیر فرمود: کسی از ابوبکر بهتر نیست او بهترین شما در دنیا و آخرت است.

یا خبر ابی درداء مشهور است که می‌گوید: «رسول خدا مرا دید جلو ابوبکر راه می‌رفتم» فرمود: ابی درداء جلو کسی که از تو بهتر است راه می‌روید ؟ خورشید بر کسی بهتر از ابوبکر بعد از پیامبران نه طلوع می‌کند نه غروب.

و در روایت دیگر «بین دو دست کسی راه می‌روی که از تو بهتر است؟ گفتم ای رسول ابوبکر از من بهتر است؟» فرمود: بلکه از همه اهل مکه بزرگ‌تر است، گفتم ای رسول ابوبکر از من و همه اهل مکه بهتر است؟ فرمود: از همه اهل مدینه هم بهتر است، گفتم: ای رسول خدا، از من و اهل حرمین بهتر است؟ فرمود: کسی بهتر از ابوبکر بعد از پیامبران به دنیا نمی‌آید و نمی‌میرد».

در جاهای دیگر افضلیت عمر بعد از ابوبکر و بعد از عمر افضلیت، عثمان و علی را ذکر می‌کنیم.

مالک حدیث ابی عقال ر از علی روایت می‌کند: در حالی که روی منبر بود پرسیده شد «چه کسی بعد از رسول خدا جبهتر است؟» فرمود: ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد او من، گوشهایم کر باشد اگر این را از رسول خدا **ج** نشنیده باشم، و چشمانم کور باشد اگر ندیده باشم که رسول خدا **ج** بفرماید: «خورشید بر دو مردی عادل‌تر و بهتر - و در روایت دیگر - پاک‌تر و صادق­تر از ابوبکر و عمر نه طلوع می‌کند و نه غروب.»

محمد بن حنفیه روایت کرده در حالی که در اتاق پدرم بودم از او پرسیدم، بعد از رسول خدا چه کسی بهتر است؟ فرمود: ابوبکر: گفتم بعد از او؟ گفت عمر، بچه‌گیم مرا وادار کرد که بگویم بعد از عمر تو؟ فرمود: پدرت مرد مسلمانی بیش نیست حقوق و واجباتی مانند مسلمانان دیگر دارد.

ابو هریره از رسول خدا **ج** روایت می‌کند «ابوبکر و عمر بعد از پیامبران بهترین آسمان و زمین و اولین و آخرین هستند، و رسول خدا ج فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین اهل من هستند و ابوبکر و عمر اهل خدا، و اهل خدا از اهل من بهتر است».

در روایت دیگر رسول خدا ج فرمود: ایمان ابوبکر از ایمان همه امت سنگین‌تر است. عمار بن یاسر به رسول خدا می‌گوید: «ای رسول خدا از فضایل عمر برایم بگو رسول فرمود: ای عمار از چیزی پرسیدی که جبریل از آن پرسیده است. جبریل به من گفت ای محمد اگر به اندازه عمر میان شما باشم و از فضایل عمر بحث کنم تمام نمی‌شود، و فضل عمر قسمتی از فضایل ابوبکر است».

سپس فرمود: پروردگارم به من گفت: اگر بعد از پدرت ابراهیم دوستی بگیرم ابوبکر است و اگر محبوبی بگیرم بعد از تو عمر است.

این‌ها را از تفسیر بغوی ذیل سوره حشر آیه ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ﴾ که آن‌ها تابعین بعد از مهاجرین و انصار هستند سپس بیان می‌کند که تابعین برای خود و گذشتگان مؤمن خود خواستار مغفرت الهی هستند.

﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ١٠﴾ [الحشر: 10]

«و [نیز] کسانى که بعد از آنان [ مهاجران و انصار] آمده‏اند [و] مى‏گویند پروردگارا بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردند و بر ما پیشى گرفتند ببخشاى و در دلهایمان نسبت به کسانى که ایمان آورده‏اند [هیچ گونه] کینه‏اى مگذار پروردگارا راستى که تو رئوف و مهربانى».

هر کسی کمی دشمنی نسبت به صحابه داشته باشد و بر همه آن‌ها مهربان نباشد خداوند او را از مصادیق این آیه قرار نمی‌دهد و عضو این آیه نیست، چون خداوند سه رتبه و درجه برای مؤمنین قرار داده:

1- مهاجرین 2- انصار 3- تابعین. پس بکوش که از این سه مقام خارج نشوید.

ابو سعید شریحی از ابو اسحاق از عبدالله بن جلید از احمد بن عبدالله بن سلیمان از ابن نصیر از پدرش از اسماعیل ابن ابراهیم از عبدالملک بن عمیر از مسروق از عائشه روایت می‌کند که عائشه فرمود: «به شما دستور دادیم که برای صحابه طلب مغفرت کنید اما شما آن‌ها را دشنام دادید از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: این امت نابود نمی‌شود مگر وقتی که لاحقین بر سابقین لعنت بفرستند».

مالک بن معرور می‌گوید: عامر بن شوامیل شعبی گفته: ای مالک یهود و نصرانیها با یک ویژگی از شیعه بهترند، چون از یهود پرسیده شد چه کسی از ملت شما بهتر است؟ گفتند: یاران موسی.

از مسیحیان پرسیده شد چه کسی بهترین امت شما است؟ گفتند: حواریون - یاران عیسی ـ.

از شیعه پرسیده شد چه کسی بدترین ملت شما هستند؟ گفتند: اصحاب رسول خدا!!

به آن‌ها گفته شد طلب مغفرت کنید. اما دشنمام دادند تا روز قیامت شمشیر بر آن‌ها کشیده می‌شود دلیلی ندارند، قدم ثابتی ندارند، اتفاق کلمه ندارند، هرگاه خواستند جنگ به پا کنند و آتش روشن کنند خداوند با خون آن‌ها آتش را خاموش خواهد کرد جمع آن‌ها را متفرق، حجت آن‌ها را باطل کرد. خداوند ما و شما را از هوا و هوس گمراهان پناه بدهد.

مالک بن انس می‌گوید: هر کسی یکی از اصحاب رسول را کم ارزش بشمارد، یا در دل نسبت به آن‌ها کینه‌ای داشته باشد، سهمی در فیئ ندارد، سپس آیه 7 تا 10 سوره حشر را تلاوت کرد

بغوی (رح) در ذیل آیه «ثَانِی اثْنَینِ» نقل می‌کند که رسول خدا به ابوبکر فرمود: تو دوست و رفیق من در غار بودی و در حوض کوثر هم خواهی بود»

حسن بن فضیل می‌گوید: «هر کسی بگوید ابوبکر با رسول خدا **ج** در غار نبود، کافر است چون نص صریح قرآن را انکار می‌کند، اما در مورد اصحاب دیگر مبتدع است نه کافر».

نقل از کتاب صواعق را به درازا کشیدم تا منهج و روش مؤلف مراجعات رافضی و جرئتش بر باطل‌گوی و تحریف حقائق روشن شود.

پایان (نتیجه)

نقل از کتاب صواعق به درازا کشید تا منهج و روش شیعه رافضی در مراجعات روشن شود.

ابن حجر خواسته نمونه و امثال این‌ها را آتش بزند پس تمسک به روش نویسنده مراجعات برای حقیقت جلوه دادن باطل و باطل کردن اتفاق امت، و آنچه با نصوص قطعی ثابت شده است به پوشی نمی‌ارزد و چنین روشی کمترین ارتباطی با منهج علمی ندارد.

بعد از این توضیحات، نیازمند توقف در برابر منقولات آن‌ها نیستیم،

نهج البلاغه بدون اسناد و اثر شاعر رافضی است که اگر اسناد را هم ذکر کند قابل اعتماد نیست! اگر بدون سند باشد چه حالی دارد؟! چون بعد از چهار قرن آن را نوشته است؟

همراه چنین سندی مطالبی دارد که با نصوص قطعی ثابت از علی مخالفت دارند و این‌ها تنها از رافضی صادر می‌شود نه از علی.

اما ابن حجر کتاب را در باطل کردن معتقدات شیعه و رافضه بسط داده سپس او خواسته استدلالات ابن مطهر به قرآن و سنت را باطل کند.

در این جا مناسب است کلام امام شافعی را در مورد شیعه نقل کنیم.

امام شافعی می‌گوید:

«هیچ فرقه‌ای از اهل هوا و هوس به اندازه شیعه شهادت دروغ نمی‌دهند.»

امام احمد روش اهل سنت را با کلام ذیل توضیح می‌دهد.

«وقتی درباره حلال و حرام روایت کردیم شدت به خرج دادیم و وقتی درباره فضائل روایت کردیم سهل انگاری نمودیم».

و اگر به مسند امام احمد نگاه کنیم درباره فضایل پایین‌تر از ضعیف روایت نمی‌کند، مگر در احادیث کمی که ابن قیم جوزی آن‌ها را در موضوعات ذکر کرده و ابن حجر هم ردی بر موضوعات ابن قیم در دفاع از امام احمد نوشته است.

اما امام ابن حجر هیتمی در صواعق در ذکر اسباب نزول و احادیث و آثار زیاده روی کرده چون بعضی از آن‌ها صحیح و بعضی دیگر ضعیف و بخشی از آن‌ها موضوع و بدون اصل و سند هستند.

از لحاظ دلالت هم صریح الدلاله دارند و هم غیر صریح الدلاله.

و بیان کرده؛ احادیث صحیحی که شیعه به آن‌ها استدلال کرده‌اند صریح الدلاله نیستند و مخالف احادیث صریح و صحیح و حتی متواتر دیگر هستند.

اما احادیث صریح آن‌ها هیچکدام به درجه صحیح و حتی حسن هم نمی‌رسند، اکثر آن‌ها باطل و موضوع و دروغ هستند.

و احادیث ضعیفشان مخالف احادیث متواتر و صحیح می‌باشند.

روش صاحب مراجعات این است، روایات ابن حجر را که رافضی باطل بودن آن‌ها را نمی‌داند، نقل می‌کند در حالی که ابن حجر آن‌ها را در صواعق آورده و خودش به نقد و رد آن‌ها پرداخته است ولی رافضی در نقل نقد ابن حجر را حذف می‌کند و سپس بی‌ادبانه معجب بودن به این دروغ‌ها را به شیخ بشری نسبت می‌دهد.

و کلام امام شافعی را تکرار می‌کنم «هیچ فرقه‌ای از اهل هوا و هوس به اندازه شیعه به دروغ شهادت نمی‌دهند.»

در حاشیه صفحه 43 کتاب صواعق آمده: فخر رازی می‌گوید: هیچ خطبه ای از علی نقل نشده مگر از طرف دروغ گویان شیعه چون اگر وجود داشت ما آن را می‌دیدیم و مشهور می‌شد.

راه‌هایی برای کشف دروغ‌بودن منقولات

در مناقشه ابن تیمیه با ابن مطهر علی صفحه 437-479 راه‌های کشف دروغ بودن روایات به بهترین نوع بیان شده است چون بیانات شیخ خیلی مهم است، مخصوصاً برای آن‌هایی که عالم به حدیث نیستند بدین علت مناسب می‌دانم، که کلام شیخ پایان بخش در این فصل باشد. خداوند او را در فردوسی اعلی جای دهد.

روش‌هایی برای کشف دروغ‌بودن منقولات

1. مخالف تواتر و صحیح باشد، مثلاً همه ما به صورت متواتر می­دانیم که مسیلمه کذاب مدعی نبوت بود، و گروهی از قبیله بنی حنیفه پیرو او شدند و آن‌ها چون به مسیلمه ایمان آوردند مرتد گشتند.

یا ابو لؤلؤ مجوسی کافر عمر را به قتل رساند و هرمز هجوسی مسلمان شد و ابوبکر در مدت بیماری رسول امام مردم بوده و ابوبکر و عمر در حجره عائشه دفن شده­اند، همچنین غزوات رسول اکرم که همراه درگیری بودند مانند بدر و احد و خندق و خیبر و فتح و غزو طائف و غزوه­های بدون درگیری مانند تبوک و غیره و آیه­ها که در غزوات نازل شده­اند مانند سوره انفال در جنگ بدر و آخر آل عمران در جنگ احد و نزول آیات اول آل عمران به سبب نصاری نجران و نزول سوره حشر در بنی نضیر و سوره احزاب در خندق و فتح در صلح حدیبیه و براءة در غزوه تبوک و دیگر سوره­ها.

اگر درباره غزوات چیزی مخالف واقع و دروغ روایت شود مانند روایت شیعیان رافضی و امثال آن‌ها از دروغ‌های باطل و آشکار در غزوه­ها که سابقاً گذشت. مثلاً نزول آیه­ای از قرآن که مشخص شده کجا نازل شده است، همانطور که سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده و انفال و برائت بعد از هجرت نازل شده و انعام و اعراف و یونس و هود و یوسف و کهف و طه و مریم و قیامت و معارج قبل از هجرت رسول نازل شده‌اند. یا معراج در مکه و صف در مدینه بوده، یا اهل صفه با رسول جهاد نکرده­اند و افراد معین نبوده­اند بلکه جایی بوده، برای غریبان وارد شده به مدینه مانند سعد ابی و قاص و ابو هریره و دیگران.

و عرب‌هایی که مرتد شده­اند پیامبر دنبال آن‌ها فرستاده، دست و پایشان را قطع کرد و چشم آن‌ها را در آورد و در بیابان آن‌ها را رها کرد، که طلب آب می­نمودند این‌ها امور آشکار و معلومی هستند حالا اگر جاهل و نادانی خلاف این‌ها را روایت کرد دروغ است.

1. و مسائل و مواردی که معمولاً راویان آن باید زیاد باشند اما یک یا دو نفر آن را روایت کنند معلوم است اگر یک نفر از شهر بزرگی مانند بغداد و یا شام یا عراق خبری نقل می­کند، می­دانیم که دروغ است، چون اگر راست می­گوید، در یک شهر بزرگ چرا یک یا دو نفر آن را روایت می­کنند؟! مثلاً اگر بگویند بعد از عمر و عثمان فردی دیگر خلافت را بر عهده گرفت یا بین عثمان و علی یا در مدینه بیشتر از یک نماز جمعه و عید در روز جمعه یا عید خوانده می­شد. یا نماز عید را در منی می­خواندند و اهل مکه در عرفه و مزدلفه و منی به امامت رسول نماز می­خواندند، یا در منی همانگونه که نماز را قصر می­کرد، جمع هم می‌نمود.

یا در ماهی دیگر غیر از رمضان روزه واجب شده، یا نماز ششمی در وقت ضحی (چاشتگاه) یا نصف شب واجب شده است. یا طواف خانه‌های غیر از کعبه مشروع است، یا طائفه‌ای از عرب کلامی مانند قرآن آوردند و یا نمونه این‌ها.

می­دانیم که این نوع اخبار دروغ هستند، لازم است در چنین مواردی انگیزه­های فراوانی برای نقل اخبار وجود داشته باشد، چون مرتبط به همه مردم یا امت اسلامی است و اگر تنها یک نفر یا دو نفر آن را روایت می­کند می­دانیم که دروغ است چه رسد به متواتر بودنش وقتی لازم باطل شد اتوماتیک ملزم هم باطل خواهد شد.

نص خلافت علی از این باب است، می­دانیم که دروغ است، چون تنها یک نفر از اهل علم با اسنادی صحیح آن را روایت نکرده چه رسد که متواتر باشد!!

هرچند مردم همه در روز سقیفه اختلاف داشتند اما نقل نشده که کسی در عهد خلافت چنین خبری را نقل کرده باشد.

این اخبار نه در مرگ عمر و نه در هنگام تعیین شوری و نه در وقت قتل عثمان روایت نشده اگر آن روایت همانگونه که شیعه می­گویند آشکارا به خلافت علی اشاره می­کرد لازم بود که مردم زیادی آن را نقل می­کردند حتی همه مردم، پس انتفاء لازم مقتضی انتفاء ملزوم است.

کل نقیض کذب صدق است، یکی از نقیضین با نفی طرف دیگر ثابت می­شود.

گفتگو با شیعه مبنی بر منقولات است هر کسی که آگاه به تاریخ و اخبار درستی که موجب علم هستند باشد می­داند خلاف این وجود ندارد، بنابراین در احادیث نبوی تنها فضل ابوبکر و صحت خلافت‌شان و دروغ بودن ادعای شیعه وجود دارد.

پس هرکس داناتر به احوال رسول باشد، بهتر متوجه بطلان مذهب زیدیه و دیگران می­شود از کسی که مدعی نص خفی باشد، و بگوید علی از سه خلیفه بهتر است، یا در تفضیل توقف کند، چون چنین افرادی از آگاهی عالمان حدیث و اثر چیزی یا کمی می­دانند و در جهل مرکب یا بسط به سر می­برند.

فصل

بدان در کتاب صواعق احادیثی دیگر وجود دارند که رافضی آن‌ها را ذکر نکرده و اگر صحیح بودند بر هدف او بیشتر دلالت می­کردند، و احادیثی هستند بهتر از احادیث ذکر شده، اما همه دروغ و موضوع­اند.

مردم احادیث موضوع زیادی در فضل ابوبکر عمر و عثمان و علی و معاویه و دیگران روایت کرده­اند. ولی احادیث موضوع در فضل علی بیشتر است چون شیعه در جعل حدیث گستاخ­تر از اهل سنت هستند.

ابو فرج می­گوید: «احادیث فضل علی زیاد هستند اما شیعه قناعت نکردند و احادیث زیادی جعل نمودند که فضل علی را کمتر می­کند نه بیشتر، و محدوده استدلال آن‌ها به باطل رو می­آورد.

شیعیان رافضی سه نوع هستند:

1. بعضی چیزهایی از احادیث شنیده‌اند اما بعضی دیگر را جعل یا حذف کرده‌اند.
2. برخی احادیث را نپسندیدند، و بر زبان جعفر صادق دروغ گفتند.
3. عوام الناس (مردم عادی نادان هرچه می­خواستند گفتند موافق عقل باشد با مخالف).

نمونه این موضوعات روایاتی هستند که ابن جوزی آن‌ها را از طریق نسائی در کتابی به نام فضائل علی ذکر کرده است مثلاً حدیث عبدالله بن موسی، علاء ابن صالح از منهال بن عمر و از عباد بن عبدالله اسدی که می‌گوید: «علی گفته: من عبدالله و برادر رسول خدا و من صدیق اکبر هستم، تنها دروغ­گو بعد از من می­گوید صادق هستم، هفت سال قبل از مردم نماز خواندم و در روایت دیگر از احمد «هفت سال قبل از مردم مسلمان شدم».

علاء بن صالح دو باره از منهال از عباد روایت کرده.

ابو فرج می­گوید: «این حدیث موضوع است چون عباد بن عبدالله متهم است.

ابن مدینی می­گوید: «ضعیف­الحدیث» است.

ابو فرج می­گوید: حماد ازدی احادیثی روایت می­کند که تاییدی ندارند.

شعبه منهال را ترک کرد.

ابوبکر اثرم می­گوید: «از ابا عبدالله در مورد حدیث گذشه پرسیدم گفت: آن را رد کن چون منکر است.

من می‌گویم: عباد به گونه‌ای از علی حدیث روایت می‌کند که دروغ بودنش مانند خورشید آشکار است.

ما می­دانیم علی بهتر و صادق­تر و والاتر و سخت­تر از این است که چنین دروغی بگوید و دروغ بودن چنین کلامی روشن است.

می­دانیم که دروغ است چون علی از این با ایمانتر و با تقواتر است که دروغ بگوید، علی حتی به شبهه هم وارد نمی‌شود تا دچار اشتباه نگردد پس ناقل و راوی یا عمداً دروغ می‌گوید یا اشتباه می‌کند.

حمله دشمنان علی مانند خوارج و متعصبین بنی مروان به او ما را در صدق و تقوایش به شک نمی­اندازد همانگونه که حمله شیعه به ابوبکر و عمر و عثمان ما را وادار به شک در صدق و تقوای آن‌ها نمی­کند بلکه اطمینان داریم که هیچکدام از آن‌ها بر زبان رسول خدا **ج** دروغ نمی­گویند.

اگر چنین منقولاتی ما را دچار اشتباه نمی‌کنند پس یقین پیدا می‌کنیم که چنین سخنانی دروغ محض هستند.

مانند روایت عبدالله در مناقب «یحیی بن عبدالحمید از شریک از اعمش از منهال بن عمر و عبا د بن عبدالله از علی روایت می­کند «وقتی آیه: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ [الشعراء: 214]. نازل شد رسول خدا مردانی از قبیله خود را دعوت کرد که خیلی پرخور و شکمو بودند تا آخر..............»

این دروغ است و علی هرگز چنین چیزی نمی­گوید.

علت دروغ بودن روایت:

1. امام احمد در« فضائل» از عثمان از ابو عوانۀ از عثمان بن مغیره از ابی صادق از ربیعه بن ناجز از علی این روایت را نقل کرده است مشخص است که سند آن‌ها باطل است.

امام ابو الفرج جوزی از اجلح از سلمه بن کهیل از حبه بن جوین روایت می­کند «از علی شنیدم که می­گفت: من خداوند را پنج یا هفت سال قبل از محمد عبادت می‌کردم.»

ابو فرج می­گوید «حبه راوی حدیث به اندازه دآن‌های ارزش ندارد.» یحیی می‌گوید: «چیزی نیست» سعدی می­گوید: «ثقه نیست» ابن حبان می­گوید: «در تشیع متعصب­ است و داری روایت سستی می‌باشد.»

اما م احمد درباره اجلح می­گوید: احادیث منکر زیادی روایت کرده.

ابو حاتم رازی می­گوید: قابل استدلال نیست وابن حبان می­گوید: «نمی­داند چه می­گوید». ابو فرج می­گوید: «چیزی که موضوع بودن روایت را ثابت می‌کند عدم اختلاف در سابقیت خدیجه و ابوبکر و زید است، عمر در سال ششم بعثت بعد از چهل نفر ایمان آورد.

پس چگونه حدیث صحیح است؟

اما حدیث «انا الصدیق الاکبر» ساخته دست احمد بن نصر ذراع است او دروغگو و حدیث گذار است.

و همچنین روایت «انا أولهم ایماناً وأوفاهم بعهد الله وأقومهم بامر الله...» حدیث موضوعی است چون بشربن ابراهیم در سند متهم است، ابن عدی و ابن حاتم در مورد او می­گویند: بر زبان ثقات حدیث جعل کرد و روایت ابزاری از حسن بن عبدالله از ابراهیم بن سعید جوهری از مأمون از رشید موضوع است چون ابرازی دروغگو است.

و حدیث «تو اولین کسی هستی که ایمان آوردی، اولین کسی هستی که در روز قیامت با من دست می­دهد و تو صدیق اکبر و جدا کننده حق و باطل و امام مومنان هستی و رئیس و ملکه کافران یا ظالمان مال و ثروت است».

ابو الفرج می­گوید: «این حدیث موضوع است. در سند اول عبادبن یعقوب و علی بن هاشم وجود دارند ابو حیان درباره عباد می­گوید: احادیث منکری از بزرگان روایت می‌کند سزاوار ترک است، و همچنین درباره علی بن هاشم می­گوید: از بزرگان حدیث منکر نقل می­کند، متعصب شیعی است و همچنین محمدبن عبدالله وجود دارد که یحیی در مورد او می­گوید: چیزی نیست.

اما در روایت دوم ابو صلت هروی وجود دارد که دروغگوی رافضی و بدجنسی است. در سند هردو روایت عباد و ابو صلت وجود دارد خدا می‌داند کدام یکی روایت را از دیگری دزدیده است. من می­گویم: علت اهل وضع محمد بن عبدالله است.

و در سند روایت ابن عباس عبدالله بن زاهر وجود دارد که ابن معین در مورد او می­گوید: چیزی نیست کسی که دارای خیر باشد از او نمی­نویسد. ابو فرج درباره او می­گوید: شیعی متعصبی است.

فصل

روش دیگری برای افرادی که آگاهی نسبت به علوم الحدیث ندارند چون بسیاری از خواص - چه رسد به عامه مردم - نمی­دانند اکثر روایتی که در این باب یا بابهای دیگر روایت کردم، صدق و کذب اسناد حدیث یا صحت و ضعف آن را تشخیص دهند بلکه این‌ها کار محدثین زبر دست است، بر این اساس شمار زیادی از متفکران کلامی برای نقد سند اخبار و روایات روشی دیگر به کار برده­اند.

روشی که تا به حال ذکر کردیم مال محدثین بود و حالا روش دیگری را به میان می­آوریم،

فرض می­کنیم روایات مختلف فیه نداریم، یا نمی­دانیم کدام یک صحیح است، از استدلال کردن به هردو روایت امتناع می‌ورزیم، و به چیزی رو می­آوریم که قطعاً برای همه روشن است و عقل و عادت آن را می­دانند، و نصوص متفق علیه بر آن دلالت می­کنند.

معلوم همه کس - عام و خاص - است و بدون اختلاف همه­ می­دانند که ابوبکر خلافت را نه با ترس و نه با تشویق نخواست، و در این راستا چیزی نبخشید تا توجه مردم را به خود جلب کند. و بر سر مردم شمشیر هم نکشید تا مردم را بترساند و دارای قبیله و حامیان نبود تا یاور و پشتیبان او باشند همانگونه که عادت پادشاهان این گونه بود و هرگز با زبان عقل و منطق خواستار خلافت نبودند. حتی نگفت با من بیعت کنید، بلکه خواستار بیعت با عمر و ابو عبید بود.

و هرگز افرادی مانند سعدبن عباده که از بیعت امتناع نمود را مورد اذیت قرار نداد و آنان را نه مجبور به بیعت کرد و نه از حقوق اجتماعی محروم نمود. و کوچک‌ترین عکس العملی نشان نداد، و این یعنی اوج اختیار و آزادی در بیعت.

بعد از آن مسلمانان به او بیعت دادند و مطیع او شدند، همآن‌هایی که با رسول خدا در حدیبیه زیر درخت بیعت کرده بودند به ابوبکر هم بیعت دادند آن‌ها پیشگامان نخستین مهاجرین و انصار و کسانی که به نیکویی روش آن‌ها را دنبال کردند هستند، خداوند از آن‌ها راضی باشد چون اهل ایمان و هجرت و جهاد بودند و تنها سعدبن عباده در بیعت کردن تخلف نمود.

اما علی و سائر بنی هاشم، مردم درباره بیعت آن‌ها اختلافی ندارند، تنها افرادی که خواستار خلافت و امارت بودند تخلف کردند و در مدت خلافت همراه ابوبکر به کشتار مرتدین و مشرکین می­رفتند و هرگز جنگ و جدال بین مسلمانان رخ نداد بلکه کارها مثل سابق (قبل از رده) پیش می‌رفتند و فتوحات اسلام و پیش روی مسلمانان رو به افزایش بود و جنگ با فارس و روم را شروع کردند.

و ابوبکر در حالی به ملکوت اعلی پیوست که مسلمانان دمشق را به محاصره در آوردند، از خلافت بیرون آمد در حالی که زاهدتر بود، از آن وقت که خلیفه شد، و امارت را به نزدیکانش نداد.

پس نوبت عمر رسید شهرها فتح شد کفار شکست خوردند و اهل ایمان عزیز و اهل کفر و نفاق ذلیل شدند، و اسلام و دین منتشر شد و عدالت در جهان بستر گسترانید و خزانه دولتی درست شد و برای مسلمانان شهرها ساخت، او هم مانند سابقش در حالی کوچ کرد که پاک­تر و زاهدتر از اول بود، و آن‌ها را با مال دنیا آسوده نکرده بود و کسی از نزدیکان را امیر نساخت، و همه مردم این‌ها را می­دانند.

اما عثمان کار خود را بر چیزی شروع کرد که قبل از او با آرامی و خوبی استقرار پیدا کرده بود ولی قوت و شجاعت و سیاست و عدالت و زهد عمر را نداشت، طمعکاران در او طمع کردند، و به دنیا رو آوردند و دوستان او وارد سیستم حکومتی شدند و به خاطر امارت امور ناشایست و ناهنجار رخ دادند که به عثمان لطمه زد، علاقه مردم به دنیا به وجود آمد و ترس از خدا و عثمان ضعیف شد.

ضعف عثمان و ا مارت نزدیکانش بر قدرت و ثروت موجب فتنه و آشوب شد تا عثمان مظلومانه کشته شد.

و بعد از عثمان علی سر کار آمد در حالی که فتنه برپا بود افرادی که دستشان آلوده به خون عثمان بود همراه او هستند، مبرا بودنش را از آنچه دروغگویان و دشمنانش به او نسبت می­دهند خدا می­داند.

همانگونه که ما می­دانیم او از آنچه متعصبین و دشمنان صحابه به او نسبت می‌دهند پاک و مبرا است چون علی نه تصمیم به قتل عثمان گرفت و نه به وقوع آن خشنود بود. همان گونه که ثابت شده در گفته هایش بارها بر این نقطه تأکید کرده است.

نه قاتلان عثمان او را دوست داشتند و نه او می‌توانست آن‌ها را مطیع خود گرداند و او تصمیم نداشت از جنگ دست بکشد تا کارها را به دست نگیرد بلکه او تصمیم جنگ داشت و گمان می‌کرد با جنگ آن‌ها را مطیع می‌کند جماعت می‌سازد، اما کار بدتر شد و لشکر او ضعیف‌تر گشت و دشمن او قوی‌تر و امت متفرق شدند، به گونه‌ای که در پایان کار علی خواستار آتش بس بود مانند آن‌هایی که در آغاز کار آن را از علی می‌خواستند، خلافت به گونه‌ای ضعیف شد که به پادشاهی تبدیل گردید، معاویه بر اساس رحمت و حوصله ملوکیت را بنا ساخت، همانگونه که در حدیث آمده «نبوت و رحمت و بعد از آن خلافت و رحمت و بعد از آن پادشاهی و رحمت و در پایان پادشاهی ظالمانه» هیچ پادشاهی از معاویه بهتر نبود او بهترین پادشاه اسلام و روش او از روش همه پادشاهان خوب‌تر بود، و در پایان خلفاء راشده قرار گرفت که خلافت آن‌ها جانشینی رسول مهربان بود، خلفاء به شهادت همه مردم بهترین سرپرستان بودند و حتی بهترین مردم بعد از پیامبران هستند.

اگر تهمت زننده­ای بیاید و درباره ابوبکر و عمر بگوید: «آن‌ها ظالم و تجاوزکار، خواستار خلافت و حقوق ضایع­کر، حریص­ترین مردم بر امارت، بودند، خود و همکارانشان به خلیفه مستحق تعیین شده از طرف رسول خدا **ج** ظلم کردند ارث را از اهل بیت منع کردند، و حریص­ترین مردم بر ریاست و امارت بودند باطل است چون با آن بهره و روشی که از اهل بیت شناختیم این گمان ما اگر حق باشد، شایسته کسی است که جنگ کرده و خون ریخته و جنگ و کشتار به راه انداخته او مصلحت دین و دنیا را برای مسلمانان به وجود نیاورد و در خلافت او کافری کشته نشد، مسلمانی خوشحال نبود ولی آیا چنین چیزی در زندگی آن‌ها به چشم می‌خورد.

همانا علی و پیروانش به فتنه مسلمانان خوشحال نیستند چون در آن فتنه علی موفق و پیروز شد و مخالفانش مدام در شدت و ناراحتی بودند. اگر از علی در مقابل خوارج دفاع کنیم پس از ابوبکر و عمر هم دفاع خواهیم کرد.

اگر درست باشد گمان کنیم که ابوبکر خواستار ریاست است در حالی که خلافت او را خیلی صادقانه و فقیرانه دیدیم گمان به کسی که بر ولایت جنگ کرد و به هدف هم نرسید آیا بهتر خواهد بود؟!

اگر نمونه این و آن را به امام مسجد و معلم و مدرسی تشبیه کنیم، عقل سلیم می‌گوید این (ابوبکر) از خواستن ریاست دورتر، و از این یکی (علی) به خیر نزدیکتر است.

اگر گمان کنیم که علی هدفش دین و خیر بود و خواستار فساد و مقام در زمین نبود این گمان به ابوبکر و عمر لایق و شایسته­تر است.

و اگر کسی چنین گمانی به ابوبکر و عمر داشته باشد این گمان به علی شایسته­تر و بهتر است.

اما اگر گفته شود ابوبکر خواستار مقام و فساد بود و علی چنین خواستی نداشت و ما سیره هردو را می­بینیم متوجه می­شویم که این لجاجت است، در سیره صحیح هیچکدام چنین چیزی را نمی­بینیم حتی سیره ابوبکر بهتر است.

مدعیان علی به فریبی رو آوردند که آن را نمی­شناختند و گفتند مانند شما نصی بر خلافت علی داریم و دشمنی پنهانی وجود داشت که سبب گرفتن حق علی شد.

هدف ما یادآوری یقیین و تواتر و علم از خاص و عام است، جمهور مردم منقولات آن‌ها را رد می­کنند و سوء ظنی که دارند بی‌پایه و اساس است، که خیلی زود متوجه بطلان آن می­شویم. استدلال گر آن‌ها پیرو گمان و هوا و هوس و کافر و اهل باطل هستند، و از راه‌های دیگر احادیث صحیح مخالف آن‌ها روایت شده است.

اما ما به روایتی که طرفین آن را روایت کرده‌اند استدلال نمی­کنیم، چه رسد به گمانی که ما را از حق بی‌نیاز نمی­کند؟

نزد عام و خاص معلوم و یقینی است که ابوبکر از عمر و عثمان و علی دورتر از مقام و فساد در زمین بوده، نه تنها از علی، و او برای اصلاح مسلمانان و اخلاص از سه خلیفه بعدی بهتر بود، و او از جهت عقل و دین و سیاست از آن‌ها کامل­تر بود و خلافت او از خلافت علی برای دین و دنیای مسلمانان بزرگ‌تر و بهتر و مفید تر بود.

اگر معتقد باشیم که علی برای اخلاص در راه خدا تلاش کرده و اگر مصلحتی به دست نیامد یا مفسده­ی درست شده از دست علی خارج بود، و او هرگز خواستار تکبر و فساد در سرزمین نبود این اعتقاد شایسته و لایق به ابوبکر و عمر است.

تنها نقلیات خاص درباره فضائل علی می­تواند معارض این اصول مذکور باشد و اگر آن نصوص بر امامت علی و تعیین او دلالت می­کنند نصوص دیگر که راست­تر و زیادتر هستند بر فضل و امامت و تعیین ابوبکر دلالت می­کنند.

اگر شیعه دلیل دارند، در مقابل اهل سنت هم دلائل بهتری دارند، چون اهل سنت مانند اسلام به نسبت دین‌های دیگر است. اهل کتاب هر دلیلی داشته باشد اسلام هم از آن بهتر دارد و اگر شیعه (چون اهل کتاب) دلیل دارند اهل سنت (که علم برداران اسلام ناب هستند) دلیل بهتری دارند.

خداوند در آیه 33 فرقان می­فرماید:

﴿وَلَا يَأۡتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئۡنَٰكَ بِٱلۡحَقِّ وَأَحۡسَنَ تَفۡسِيرًا٣٣﴾ [الفرقان: 33]

و براى تو مثلى نیاوردند مگر آنکه [ما] حق را با نیکوترین بیان براى تو آوردیم

اما اگر صاحب هوا باشد که دارای هدفی است و می‌خواهد بر اسب عناد سوار شود تاب و تحمل گوش گرفتن ندارد.

خداوند می­فرماید:

﴿وَلَوِ ٱتَّبَعَ ٱلۡحَقُّ أَهۡوَآءَهُمۡ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهِنَّۚ بَلۡ أَتَيۡنَٰهُم بِذِكۡرِهِمۡ فَهُمۡ عَن ذِكۡرِهِم مُّعۡرِضُونَ٧١﴾ [المؤمنون: 71]

«اگر هدایت پیرو هوا و هوس آن‌ها باشد، آسمان و زمین و آنچه در آن‌هاست به فساد کشیده می­شوند».

راه دیگری

روش دیگری برای بیان کذب روایات وجود دارد: گفته می­شود: انگیزه مؤمنین بعد از فوت رسول متوجه حق بود و از آن روی گردان نشدند هرچند بر این هم قادر بودند، اگر به حق متمایل باشد و از هوا و هوس دوری گزیند فعلی که از صاحب چنین انگیزه­ای سر می­زند خوب و لازم اجراء است.

دانسته شد مسلمانان در این کار پیرو حق بودند، چون بهترین امت هستند، و خداوند دین را برای آن‌ها کامل کرد و به اتمام رساند ابوبکر هدف مادی و دنیوی نداشت تا به خاطر آن جلو انداخته شود و امام گردد، و علی هم هدف دنیوی نداشت تا به خاطر آن به عقب انداخته شود و اگر بر اساس طبع شخصی می­بود علی اول می­شد، و اگر انصار پیرو هوا و هوش باشند می­بایست مردی از بنی هاشم را تعیین می­کردند نه مردی از بنی تیمم و همچنین تمام مردم مخصوصاً بنی عبدالمناف و بنی مخزوم را انتخاب می­کردند، چون دوست داشتند از بنی مناف اطاعت کنند تا از بنی تمیم.

ابو سفیان بن حرب علی را انتخاب می­کرد به علت نزدیکی و قرابتی که دارند از علی خواست او امام شود.

به ابو قحافه (پدر ابوبکر) گفته شد، پسرت انتخاب شده است گفت بنی عبد مناف وبنی مخزوم راضی هستند؟ گفتند: بله. تعجب کرد چون می­دانست بنی تمیم ضعیف ­ترین قبیله هستند و آن دو خلیفه بزرگ قریش بودند.

با این دو نمونه متوجه می­شویم، که ابوبکر تنها به خاطر خدا و رسول انتخاب شد، چون ابوبکر نزد خدا بزرگ و محبوب و بهترین آن‌ها بوده چون تقدیم در اسلام با تقوی است نه نسب.

روش دیگر:

حدیثی صحیح از رسول خدا **ج** روایت شده که بهترین قرن رسول و بعد از آن قرن بعد و بعد از آن قرن بعدی می‌باشد و به دلیل قرآن و سنت آن‌ها (صحابه) بهترین امت هستند.

اگر کسی درباره مردم در خلافت بنی امیه فکر کند، چه رسد به زمان خلفاء راشدین متوجه می­شود که آن‌ها بهترین امت هستند و اسلام در زمان آن‌ها قوی و آشکار بود.

ولی اگر آن‌ها حقی درباره تعیین امام را انکار کردند و اهل بیت را از ارث محروم و فاسق و ظالم را خلیفه قرار دادند و فرد عادل و عالمی را منع کردند، با اینکه حق را هم می­دانستند، آن‌ها بدترین مردم هستند و این امت بدترین امت است، چون اگر این کار خوبان است وای به حال بدان؟!

روش دیگر:

متواتراً همه می­دانیم و بر کسی پوشیده نیست، که ابوبکر و عمر و عثمانس نزد رسول خدا امتیاز و شایستگی فراوانی داشته­اند، و همچنین رسول نزد آن‌ها امتیاز و احترام زیادی داشت، دوست و نزدیک و متصل به ایشان بودند، و هرگز روایت نشده که رسول خدا ج آن‌ها را ذم یا لعنت کرده باشد. بلکه رسول آن‌ها را دوست داشت و مدح و ستایش می­فرمود پس کار از دو حالت خارج نیست، یا اینکه همیشه بر عقیده خود در باطن و ظاهر بعد از رسول استوار و پا بر جا بودند یا خلاف این، اگر با این همه نزدیکی به رسول منافق و غیره باشند از دو فرض به در نیست یا رسول خدا آن‌ها را نمی­شناخت یا سازش کار بود و هردو فرضیه لطمه­ی بزرگی را به رسول اکرم می­زنند. اگر نمی­دانید؛ این مصیبت و فتنه ای است بس بزرگ، و اگر می­دانید مصیبت و فتنه ای است بسیار بزرگ‌تر! و اگر بعد از فوت رسول منحرف شدند، این شکست رسول در تربیت اکابر و بزرگان امت است.

اگر کسی خبر سال‌های بعد را می­داند و خلیفه تعیین می­کند این را چرا ندانست؟

احتیاط کجا است، تا چنین افرادی امور را به دست نگیرند؟

اگر کسی وعده داد که دین او غالب است، چرا بزرگان امتش مرتد می­شوند؟

این بزرگ‌ترین اهانت شیعه به رسول اکرم ج است همانگونه که امام مالک فرمود: «آنها می­خواهند به رسول اکرم حمله کنند تا کسی بگوید: مرد ناپاک یاران بد و ناپاکی دارد و اگر مردی صالح باشد یاران صالحی می­داشت.

بر این اساس اهل علم می­گویند: شیعه زندیق هستند و ساخته دست آن‌ها می‌باشند.

روش دیگر:

اسباب خلافت علی قوی هستند و موانع وجود ندارند و قدرت حاصل است، با وجود اسباب و قدرت و نفی موانع فعل لازم است، چون علی عموزاده رسول خدا ج و از جهت نسب از همه بزرگ‌تر، و با کسی دشمنی ندارد نه دشمنی نسبی نه دینی تا کسی بگوید در جاهلیت نزدیکان مرا کشته است و این معنی در انصار منتفی بود چون علی کسی از نزدیکان آن‌ها را نکشته و آن‌ها دارای قدرت هستند و از قبیله بنی تمیم و عدی و هیچ قبیله­ی دیگر کسی را نکشته بلکه از قبیله عبد مناف افرادی را کشته و آن‌ها خواستار خلافت علی هستند و او را انتخاب می­کنند، چون به آن‌ها نزدیک است اگر رسول خدا ج بر ولایت علی نص گذاشته یا اصلاً علی شایسته خلافت بود بر قبیله اعراب پوشیده نبود و باید همت آن‌ها زنده می­شد و علی را انتخاب می­کردند چون موانع وجود ندارد و اسباب فراهم بود پس چرا انتخاب نشد؟

اگر فرض کنیم موانع در میان بعضی از مردم وجود داشت، اما جمهور مردم چیزی آن‌ها را منع نمی­کرد بلکه بر انتخاب علی توانا بودند، اگر انصار می­گفتند که علی از سعد و ابوبکر بهتر است مهاجرین نمی­توانستند و امکان رد علی را نداشتند، و همه مردم با علی بودند، مخصوصاً که عمر را به خاطر شدت و تندرویی خیلی دوست نداشتند و دشمنی منافقین و کفار به نسبت عمر از دشمنی با علی زیادتر بود اصلاً معروف نبود، که آن‌ها دشمن علی باشند، بلکه با علی مثل سائرین دشمنی می­کردند اما عمر چون تند رو بود می­بایست از طرفی که عمر در آن قرار گرفته فرار کنند.

از این رو وقتی ابوبکر، عمر را جانشین کرد، مردم خلافت او را دوست نداشتند حتی طلحه به ابوبکر می­گوید، وقتی فردی تندرو را امیر ما می­کنید چه جوابی پیش خدا دارید؟ ابوبکر گفت: مرا از خدا می­ترسانی؟ می­گویم: بهترین آن‌ها را امیر کردم.

اگر اهل حق و باطل همراه علی هستند، اگر حق با علی باشد چه کسی بر او چیره می‌شود؟ فرض کن آن‌ها قیام کردند و پیروز نشدند، ولی اگر دواعی وجود می­داشت باید جنگ و جدال و حرف‌هایی درست می‌شد؟

آیا او شایسته­تر از سعد نبود که درباره او سخن‌ها به میان آمد؟ اگر انصار با دلیلی بی‌اساس به خلافت سعد طمع ورزیدند، چه کسی حق­دار است؟

اگر نص آشکار و قطعی وجود دارد چگونه دوستانش در آن حق طمع ندارند؟ اگر هیچکدام از آن‌ها حرف نزد و کسی خواستار علی نبود نه خودش و نه دیگران و بر این هم ادامه داشت تا وقتی با او بعد از قتل عثمان بیعت شد، در آن هنگام او و دوستانش بلند شدند و خلافت را خواستند و جنگ کردند و ساکت نشدند، تا نزدیک بود که شکست بخورند، متوجه می­شویم علت سکوت نبودن مقتضی بود نه وجود مانع و آن قوم علی را شایسته نمی­دانستند چه رسد به اینکه نصی آشکار بر خلافت علی موجود باشد، اما بعد از سال‌ها وقتی دیدند شایسته است با او بیعت کردند هرچند مانع وجود داشت که وجود معاویه بود، ابوبکر خیلی دور بود از ممانعت معاویه، اگر حق علی می‌بود ابوبکر از کسی نخواست، مردم را نه تشویق کرد و نه ترساند، و نه خودش خواستار خلافت و امارت بود، و هیچکس در اول به علی طعن نمی‌­زد همانگونه که بعد از قتل عثمان به او طعن زدند، چون بعضی از دوستان عثمان او را به یاور قاتلین عثمان متهم کردند، بعضی از آن‌ها می­گفتند قاتلان عثمان در لشکر او هستند و این سبب بیعت نکردن بعضی با او بود.

این موانع در اول وجود نداشتند، پس سربازانش بیشتر و حقش اگر مستحق باشد آشکارتر بود و مخالفان او در دلیل و قوت ضعیف­تر بودند، در آن وقت دعوت کننده به منع او از خلافت دعوت نمی­کرد، و سربازانی علیه او به جنگ نمی­رفتند، همانگونه که بعد از قتل عثمان علیه او شوریدند،

این و نمونه این‌ها اگر کسی در آن‌ها تامل کند، عدم حقانیت خلافت علی به گونه‌ای برایش بیان می­شود که نمی­تواند آن را دفع کند، اگر خلافت حق علی می‌بود و علی آن را می‌خواسته، ابوبکر یا خلافت را به او تسلیم می‌کرده یا با او به مناقشه و جدال می‌پرداخته یا از او معذرت­خواهی می‌کرد.

اگر ابوبکر به پا خواسته و بدون دلیل حق علی را تصاحب کرده، شریعت و عادت بر این حکم دارند که مردم همراه علی باشند نه ابوبکر، اگر اینطور باشد، مخصوصاً وقتی که مردم دوست نداشته باشند با کسی که اهل ولایت نیست بیعت کنند بیشتر نفرت دارد که مبایع شایسته خلافت مطاع باشند انگیزه برای علی از هر جهتی بزرگ‌تر و زیادتر است ولی برای ابوبکر دور و دورتر است.

اما وقتی مقتضی با ابوبکر باشد که دین خداست و اسلام در اوج قدرت و طراوت و استقبال مردم قرار دارد مناسب و با تقوی اینست از کسی که شایسته خلافت می­باشد روگردان نشوند هرچند بعضی دوست­دار غیر ابوبکر هستند

اما ابوبکر غیر از دین دوست­داری نداشت، ابوبکری که خدا از او راضی و او را دوست دارد.

با این‌ها متوجه می­شویم که قوم معتقد به شایستگی ابوبکر بودند باید او مورد رضایت خدا و رسولش می­باشد، پس با او بیعت کردند اگر غیر از این می‌بود باید او را شناخته و از او دوری می‌کردند و هردو شرعاً و عادتاً ممکن نیست، دلائل فراوان یقینی و اسباب زیادی وجود دارند که با خبری که صحت و سقم آن مشخص نیست، دفع نمی­شوند، چه رسد به اخبار دروغ؟ و یا با الفاظی که دلالت آن‌ها دانسته نمی­شود چه رسد به آن وقت که دلالت آن‌ها منتفی باشد. چنین گمآن‌هایی دارای نظم و نظام نیستند، معقولات و منقولات صحیح و صریح مخالف و معارض آن‌ها هستند.

شیعه­هایی که حق معلوم و یقینی را با شبهه ای در نهایت ضعف رد می­کنند، چه کسانی در قلوب‌شان زیغ و گمراهی وجود دارد؟ آن‌هایی که پیرو متشابهات هستند و از محکمات دوری می­گزینند مانند نصاری و جهمیه و نمونه آن‌ها از اهل بدعت و گمراهی، آن‌هایی که نصوص صریح و علمی را رها کرده و با شبهه‌هایی که تنها مفید شک هستند به جنگ آن نصوص می­روند. این سفسطه در منقولات مانند سفسطه در معقولات است، که بعضی می‌خواهند بدیهیات عقلی را با شبهه‌های ناقص رد کنند.

کسی بخواهد قطعیات را با شبهه باطل کند در حقیقت مشغول سفسطه است و با کاروان نا مبارک آن‌ها راه می‌رود چون سفسطه انواع دارد:

1. نفی و انکار و تکذیب واقعیات ثابت شده علمی.
2. ایجاد شک و گمان و این روش «لا ادریون» - آن‌های که می­گویند ما نمی‌دانیم - پس چیزی ثابت و نفی نمی­شود اما در حقیقت آن‌ها علم را نفی می­کنند و این هم نوعی سفسطه است که حق معلومی را انکار یا علمی را رد می­کند.
3. آن‌هایی که حقائق را پیرو عقائد می­کنند، می­گویند: کسی معتقد باشد که عالم قدیم است پس قدیم است و کسی که معتقد باشد عالم محدث است پس محدث است، اما سفسطه در این راستا یعنی عالم خارج مثل عالم ذهن است و آن را از هم جدا نمی‌کنند.

اگر چنین است، طعن زدن به آنچه ما را از احوال رسول خدا ج و صحابه و خلفاء و سیره بعد از آن‌ها می­دانیم با اخباری که شیعه آن را روایت می­کنند، و جمهور امت آن را تکذیب کرده­اند بزرگ‌ترین سفسطه است، و همچنین کسی درباره فضل معاویه و یارانش بر علی و دوستانش حدیث روایت می‌کند در دروغ و باطل و سفسطه به سر می‌برد.

همچنین روایات شیعه درباره طعن به ایمان خلفاء راشدین و عصمت علی، از دروغ روایت سازان برای معاویه بزرگ‌تر و سفسطه­ای بیشتر است، چون ایمان خلفاء از فضل علی بر معاویه آشکارتر است، و اثبات عصمت علی غیر ممکن ­تر از اثبات فضل معاویه می­باشد، سپس خلافت ابی­بکر و عمر علامت کمال نبوت و رسالت رسول اکرم است. و مبین حقانیت رسول خداج است، و دلیلی برای پادشاهی نبودن رسول است چون عادت پادشاهان ترجیح نزدیکان آن‌ها در امارت بر دیگران بوده است.

این اصل پادشاهان چند علت داشت:

1. محبت به نزدیکان بیشتر از دیگران، چون انسان به نزدیکان میل دارد تا به بیگانگان.
2. نزدیکان خواستار ادامه حکومت او هستند اما بیگانگان چنین خواستی ندارند، چون عزت نزدیکان عزت خویش است، و اگر پادشاهی خویشاوند نداشته باشد از سربازان و خدمت­گذاران خویشاوند درست می­کند و آن‌ها را به کمک می‌طلبد این عادت در پادشاهان اسلامی و کافر به چشم می‌خورد.

بنابراین بنی امیه و بنی عباس پادشاه بودند و امارت را به نزدیکان و خویشاوندان خود بیشتر می­دادند تا به بیگانگان، و با این پادشاهی خود را ادامه می­دادند. و همچنین ملوک طوائف دیگر مثل بنی آل بویه و سلجوقیه و دیگران در شرق و غرب و شام و یمن چنین عادتی داشتند،

و عادت پادشاهان کفار از اهل کتاب و مشرکین و اروپا و غیر آن‌ها مانند چنگیز خان که می­گفت: پادشاهی در یک خانواده ماندن نشانه عظمت و بزرگی است.

خلافت ابوبکر و عمر بعد از رسول خدا ج نه عباس عموی ایشان و علی و عقیل و ربیعه­بن حارث بن عبدالمطلب و ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب و دیگران از بنی عبدالمناف مانند عثمان بن عفان و خالدبن سعید وغیره که همه آن‌ها بزرگان قریش بودند و از جهت خویشاوندی به رسول خدا نزدیکتر بودند، بزرگ‌ترین دلیل بر این است که محمد رسول خدا است و پادشاه نیست، چون هیچکدام از نزدیکانش نه از جهت نسب و نه اهل بیتش را جانشین قرار نداد، بلکه تقدیم و خلافت بر اساس ایمان و تقوی است. و بر این دلالت می­کند که رسول و امتش تنها خدا را عبادت می­کردند و مطیع او بودند، هرگز مانند دیگران خواستار تکبر و فساد در زمین نبودند، و به آنچه برای بعضی انبیاء از پادشاهی مباح شده رضایت ندادند، چون محمد بین (پادشاهی و نبوت) و (بندگی و نبوت) مخیر شد اما ایشان دومی را انتخاب کردند.

اگر کسی غیر از ابوبکر و عمر خلیفه می­شد گمان پادشاهی به رسول خدا می­رفت، همانگونه اگر مالی از او به ارث برده می­شد، گمان می­شد که مال جمع کرده برای وارثان! وقتی که نه کسی را خلیفه کرد و نه مالی جا گذاشت، نشانه این است که دورترین مردم به مال و ریاست است، هرچند برای او مباح بوده­اند، ولی او پیامبر و پادشاه نبود، بلکه بنده و پیامبر است. همانگونه که در حدیثی می­فرماید: «سوگند به خدا نه به کسی می­دهم نه از کسی می­گیرم، بلکه تقسیم کننده هستم بر اساس دستور خدا»

و فرمود: «پروردگار بین بندگی و رسالت و پادشاهی و رسالت مرا مخیر کرد، گفتم: بنده و رسول می­شوم»

اگر این دلیل بر پاک بودنش از پادشاهی باشد، دلالت آن بر پیامبری و پاکی از دروغ و ظلم بهتر و قوی­تر است، ولی اگر علی یا کسی دیگر را تعیین می­کرد این مصلحت و الطاف بزرگ به دست نمی­آمدند،

معلوم است، اسلام در زمان علی بیشتر و زیادتر از زمان ابوبکر و عمر بود، مقتولین علی دورتر از کفر بودند تا مقتولین ابوبکر و عمر، چون ابوبکر مرتدین و اهل کتاب را کشت، هرچند مسلمانان با فوت رسول و مرتد شدن اکثر مناطق و شهرها و شک کردن در کشتار مانعین زکات، ضعیف ­تر شده بودند اما باز هم به جنگ آن‌ها رفت.

پس عمر عهده­دار جنگ با دو ملت بزرگ آن روزگار شد، در آن روزگار معروف و عادی نبود که اهل حجاز و یمن بر آن دو ملت چیره شوند، پس عثمان کار ناتمام عمر را با فتح مشرق و مغرب به پایان رساند، و بعد از آن در خلافت بنی امیه؛ ماوراء النهر و اندلس در زمان عبدالملک فتح شد.

معلوم است اگر غیر از ابوبکر و عمر مانند علی و عثمان خلیفه می­شدند نمی‌توانستند کارها آن دو را انجام دهند، چون عثمان به آن قدرت اسلام در زمان خود کار زیادی انجام نداد، و علی با آن همه یاور از عثمان هم ضعیف­تر بود، و به پای ابوبکر و عمر نرسید، هرچند دشمنان علی از دشمنان ابوبکر و عمر ضعیف ­تر بودند، اما نتوانست بر آن‌ها چیره شود، پس چگونه می­توانست مرتدین و فارس و روم را با آن همه قدرت و نیرو شکست دهد.

و این بیان کننده فضل ابوبکر و عمر است، و اتمام نعمت خداوند بر مردم توسط آنها، پس بزرگ‌ترین نعمت انتخاب ابوبکر و عمر بعد از رسول خدا ج بود، چون اگر غیر از ابوبکر و عمر انتخاب می­شد به علت نبودن قدرت یا ضعف اراده کارهای آن دو را انجام نمی­دادند.

اگر پرسیده شود چرا علی بر معاویه و یارانش پیروز نشد؟ جواب یا نبودن قدرت یا ضعف اراده است چون اگر قدرت و اراده قوی موجود باشد پیروزی واجب است، نشانه قدرت مطیع بودن پیروانش و نشانه اراده قوی، انتخاب اصلح و سختر و خوشنودتر برای خدا و رسولش می‌باشد.

قدرت و اراده ابوبکر و عمر کامل بود بدین علت خداوند به آن‌ها پیروزی بخشید و کفر و نفاق را ذلیل کرد و قدرت و اراده‌ا­ی که به آن‌ها داده شده بود به علی عطا نگشت.

همانگونه که بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر تفضیل داد، بین خلفاء همچنین تفضیلی وجود دارد. آنچه به آن‌ها داده به علی نداده امکاناتی که به آن‌ها داده به علی ارزانی نبخشیده است.

پس اگر علی خلیفه می­شد از آن‌ها عاجزتر بود، و علی بر هر چیز می­باشد، نهایتاً شیعه می­گفتند پیروانش از او اطاعت نکردند،

جواب داده می­شود: اگر بیعت کنندگان از او اطاعت نکردند چگونه بیعت نکردگان از او اطاعت می­کنند؟ اگر گفته شود: اگر بعد از فوت رسول با او بیعت می­کردند، کارها را از ابوبکر و عمر خوب‌تر انجام می­داد.

جواب داده می­شود بیعت­کنندگان با او از مبائعین ابوبکر و عمر بیشتر بودند و دشمنان او از دشمنان ابوبکر و عمر ضعیف­تر بودند با این وجود مانند آن‌ها خدمت نکرد چه رسد به اینکه از آن‌ها بیشتر خدمت کند!!!

اگر گفته شود پیروان ابوبکر و عمر با ایمان و تقواتر بودند با وجود آن‌ها نصرت را نصیب ابوبکر و عمر کردند.

گفته می­شود: این بر بطلان قول شیعه دلالت می­کند، چون آن‌ها می­گویند پیروان ابوبکر و عمر کافر بودند و فاسق هستند و اگر پیروزی به خاطر ایمان و تقوای آن‌ها باشد یعنی از یاوران علی بهتر هستند.

اگر اقرارکنندگان به خلافت ابوبکر و عمر بهتر از اقرارکنندگان به خلافت علی باشند این بر فضل آن‌ها بر یاوران علی دلالت می­کند.

اگر گفته شود، علت شکست علی این بود که پیروان او دشمن علی و با هم اختلاف داشتند.

جواب داده می­شود: این هم بطلان قول شیعه را ثابت می­کند، آن‌ها می­گویند مبائعین علی از مبائعین ابوبکر و عمر بهتر هستند، اگر آن شیعه­هایی که با علی معصوم بیعت نمودند و با او اختلاف پیدا کردند، پس بدترین مردم هستند، و شیعه طائفه پاک و ممدوح ندارند و حتی طائفه ندارند که یاور علی در مقابل دشمنش باشند، پس ممکن نیست علی با چنین شیعیانی بر کفار چیره شود خلاصه.

لازم است حال ابوبکر و عمر و پیروان آن‌ها کامل باشد و نقص در خلافت اضافه بر مطالب گذشته یا به سبب امام است یا پیروان یا هر دو، بر هر فرضی ابوبکر و عمر و پیروان آن‌ها از علی و پیروانش بهتر بودند، چون اگر فضل و کمال مال امام است، پس آن‌ها بهترند و اگر مال پیروانش است باز هم پیروان آن‌ها بهتر هستند، پس اهل سنت از اهل شیعه بهترند، و لازم می­آید ابوبکر و عمر بهتر باشند، چون امتیاز فاضل بهتر از امتیاز مفضول است.

برای هرکس که فکر کند معلوم است، آن‌های که به خلفاء راشدین بیعت دادند و با آن‌ها جنگ کردند بهتر از بیعت کنندگان و یاوران علی هستند، چون آن‌ها سابقین اولین از مهاجرین و انصار و پیروان به احسان آن‌ها بودند که بعد از رسول زنده ماندند. اکثر مهاجرین و انصار سابقین بعد از رسول فوت کردند مگر مقدار کمی. اما یاوران علی بعضی از مهاجرین و انصار زمان ابوبکر و عمر بودند و بعضی دیگر از مهاجرین و انصار مانند سعد و اسامه و بن عمر و محمدبن سلمه و زیدبن ثابت و ابو هریره نه به علی بیعت دادند و نه با او به جنگ رفتند و نمونه این‌ها که از مهاجرین و انصار و پیروان آن‌ها بودند. و بعضی دیگر از مهاجرین و انصار مانند طلحه و زبیر و عائشه علیه علی جنگیدند.

اگر بیعت کنندگان با سه خلیفه از بیعت کنندگان با علی بهتر باشند، لازم است سه خلیفه از علی بهتر باشند، چون در زمان آن‌ها علی موجود بود. اگر او بهتر باشد به او بیعت می­دادند، اما بهترین مردم از امر خدا و رسولش عدول کردند و کاری که به آن‌ها فرمان نشده بود بلکه از آن نهی شده بودند و علی و پیروانش عثمان کاری کردند که دستور داده شده بود.

معلوم است، کسی که فرمانبردار خدا و رسول باشد از کسی که فرمان­بردار نیست بهتر است پس لازم است قول شیعه درست باشد که پیروان علی بهتر هستند و اگر آن‌ها بهتر باشند علی هم از سه خلیفه بهتر است و لازم است کار علی از کار آن‌ها بهتر باشد.

اما با علم ضروری و تواتر روشن است و اهل شهر و روستا می­دانند که در عهد خلفاء راشدین اسلام انتشار یافت و رشد و نمو کرد مرتدین نابود و کفر اهل کتاب مغلوب شدند و هیچ یک از این‌ها در زمان خلافت علی رخ نداد.

پس فضل علی به سوابق درخشانش است نه به زمان خلاف، اما فضل ابوبکر و عمر و عثمان هم به سوابق درخشان‌شان هم به زمان مبارک خلافت هرکدام، و حوادثی که رخ داد شاهدی گویا بر آن است.

پس اخلاق و سیره ابوبکر و عمر بهتر از عثمان و علی است لذا آن‌ها از نقد و طعن دورند و شایسته مدح و ثنا هستند، چون در زمان آن‌ها آشوبی به پا نشد، خوارج نه قول داشتند نه شمشیر کشیدند بلکه شمشیر مسلمانان علیه کفار کشیده شده بود، اهل ایمان در رشد و ترقی و اهل کفر در نابودی به سر می­بردند.

همه یا اکثر رافضیه در جهل و گمراهی افراط کرده و می­گویند «آن‌ها (خلفاء) و پیروان‌شان کافر و مرتد هستند یهود و نصاری از آن‌ها بهترند، چون کفار اصلی از مرتد خوب‌ترند.» این را در چند کتاب‌شان دیدم بزرگ‌ترین قول علیه اولیاء متقی خدا و حزب درستکار شده الله و سربازان همیشه چیره پروردگار است یکی از دلائل بطلان چنین قولی این است، ضرورتاً و توتراً همه می­دانیم مهاجرین از مکه و جاهای دیگر به مدینه کوچ کردند، و بعضی از آن‌ها مانند عثمان و جعفر دو دفعه هجرت کردند، هجرتی به حبشه و دیگری به مدینه، و در آن هنگام اسلام ضعیف و کافران بر همه مردم غالب بودند.

در مکه اذیت می­شدند و از نزدیکان خود شکنجه­هایی می­دیدند که فقط خدا می‌داند، اما آن‌ها صبور بودند، و آزمایش محنت­های تلخی را می­چشیدند، از وطن مادری جدا شدند،

در آیه 8 سوره حشر می­فرماید: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ٨﴾ [الحشر: 8]

«چنین ضمائم از آن فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده­اند، آن کسانی که فضل خدا و خشنودی او را می­خواهند و خدا و پیغمبرش را یاری می­دهد اینان را ستاند».

همه این کارها را با میل و اختیار انجام دادند، کسی آن‌ها را اجبار و به انجام دادن‌شان وادار نکرده، چون اسلام قدرت و شوکتی نداشت رسول و پیروانش در آن هنگام از جهاد منع شده بودند بلکه مامور به گذشت و صبر بودند، هرکس با اختیار مسلمان می­شد و هجرت می­کرد.

امام مالک بدین علت می­فرماید «در مهاجرین نفاق وجود نداشت، بلکه نفاق در آن‌ها وقتی که اسلام به قدرت رسید، و اوس و خزرج مسلمان شدند، و مسلمانان قدرت پیدا کردند و مخالفان را می­راندند و جنگ می­کردند قبائل و اعراب از ترس مسلمان شدند و نفاق به وجود آمد.

خداوند می­فرمایند: ﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡۚ سَنُعَذِّبُهُم مَّرَّتَيۡنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٖ١٠١﴾ [التوبة: 101] «در میان عرب‌های بادیه نشین اطراف شما و در میان خود اهل مدینه، منافقانی هستند که تمرین نفاق کرده­اند و در آن مهارت پیدا نموده­اند، تو ایشان را نمی­شناسی و بلکه ما آنان را می­شناسیم، ایشان را دوبار عذاب می­دهیم، سپس روانه عذاب بزرگی می­گردند.»

بدین صورت نفاق در سوره­ها مدنی ذکر شد و سوره­ها مکی یادی از منافقین نکردند، چون هرکس قبل از هجرت در مکه مسلمان شده نفاق نداشته و مهاجرین منافق نبودند، بلکه به خدا و رسول ایمان آورده و آن‌ها را دوست داشتند و خدا و رسول آن‌ها را دوست داشتند.

پس متهم کردن به نفاق همانگونه که رافضیه می­گویند، بزرگ‌ترین بهتانی است که شیعه و برادران‌شان یهود آن را قصد کرده بودند، چون نفاق در شیعه برادران یهود آشکار است، و در هیچ گروهی به اندازه آن‌ها یافت نمی­شود، حتی در میان آن‌ها نصریه و اسماعیلیه و نمونه آن‌ها وجود دارند، و منافق­ترین و دشمن­ترین دشمنان خدا و رسول هستند.

همچنین ادعای ارتداد علیه آن‌ها بزرگ‌ترین بهتان است چون اساس ارتداد یا شبه است یا شهرت، معلوم است که شبه در اوائل اسلام قوی بود، اگر ایمان آن‌ها در حالت ضعف کوهی است در حالت قدرت و انتشار اسلام چه ایمانی دارند. اگر آن‌ها پیرو شهوت می­بودند هر شهوتی؛ مال یا ریاست یا نکاح، شایسته بود در اول اسلام دنباله­رو آن باشند، ولی آن‌هایی که از خانه و دیار و اموال بیرون رفتند و آن همه عزت و شرف را به خاطر محبت خدا و رسول خدا با میل بدون اکراه ترک و رها کردند چگونه برای مال و مقام با خدا و رسول خدا دشمنی می­کنند؟

پس هنگام تسلط بر دشمن و قیام مقتضی عدوات، آن‌ها نه تنها دشمن خدا و رسول نبودند بلکه یاور آن‌ها و دشمن، دشمنان خدا و رسول خدا بودند، وقتی مقتضی دوست­داری تقویت و مقتضی دشمنی ضعیف شد، خلاف این را انجام می­دادند؟ آیا تنها گمراهترین مردم چنین گمانی نمی­برد؟

چون اگر کمال قدرت و اراده وجود داشت، وقوع فعل لازم است، اراده برای دشمنی در اول اسلام قوی­تر بود چون رسول دشمنان زیاد و دوستان کمی داشت و دین آشکار نشده بود، و دشمنان با دست و زبان قدرت­ مند بودند، به گونه­ای که مردم عادی و فرد فرد آن‌ها دشمن رسول خدا بودند و با دست و زبان او را اذیت می­کردند، ولی وقتی اسلام ظاهر شد و قدرت گرفت، انگیزه دشمنی و تسلط بر آن ضعیف ­تر شد پس مقتضی عداوت ضعیف شد و اگر در مرحله اول عداوت را ترک کند و در مرحله پایانی که دشمن ضعیف شده عداوت را از سر گیرد نشانه تغیر نیت است. معلوم است قدرت و اراده بر دشمنی در اول اسلام قوی بود، و تغییری بر اراده و قدرت آن‌ها رخ نداده و باز هم می­دانیم که دلیلی برای ارتداد آن‌ها درست نشده بود و مرتدترین افرادی بودند که توسط شمشیر مسلمان شدند، مانند مسلیم و اهل نجد، اما مهاجرین که از روی میل اسلام را قبول کردند به حمد خدا هیچکدام مرتد نشدند و اهل مکه بعد از فتح، تصمیم به ارتداد گرفتند، ولی خداوند با سهیل­بن عمرو آن‌ها را پایدار ساخت وقتی رسول خدا طائف را محاصره کرد و اهل طائف ظهور اسلام را مشاهده کردند و در حالی که شکست خورده بود مسلمان شدند و بعد از فوت رسول تصمیم گرفتند که مرتد شوند ولی خداوند آن‌ها را توسط عثمان بن ابی عباس پایدار نمود.

اما اهل مدینه مهاجرین و انصار به میل خود مسلمان شدند، و علیه مردم برای اسلام جنگیدند.

بدین علت آن‌ها مرتد نشدند، ولی اغلب آن‌ها با مرگ رسول ایمان‌شان ضعیف و همتشان برای جهاد سست گردید، تا خداوند با ابوبکر صدیق آن‌ها را پایدار ساخت و به قدرت و تمکین اصلی برگشتند.

سپاس مر خدایی را که بر اسلام و مسلمین منت گذاشت و دین خود را در حیات رسول و بعد از ایشان تایید و حفظ کرد. خداوند به جای ما پاداش خیر را به ابوبکر عطا فرماید. پایان کلام شیخ­الاسلام ابن تیمیه.

عقائد فرعی

1. عصمت ائمه
2. بداء (تغییر تصمیم)
3. رجعه (بازگشت)
4. تقیه

مقدمه

عقیده آن‌ها را درباره امامت دیدیم، بطلان آن را با ادله صحیح و صریح و یقینی بیان کردیم،

این عقیده باطل و مصیبت بزرگ خانمان سوز آن‌ها را به چنین تندرویی و گمراهی وادار کرده است سال‌ها پیش هنگام آمادگی برای کارشناسی ارشد دیدم که پایان نامه خود را به عنوان «فقه الشیعه الامامیه ومواضع الخلاف بینه وبین المذاهب اربعه» تقدیم دارم، و بعدها به این نتیجه رسیدم که تز پایان نامه‌ی دکترای خودم را در مورد «اثر الامامه في الفقه الجعفري وأصوله» قرار دهم.

هر چند ما نیازمند مناقشه با شیعه در این باره نیستم، چون هر چیزی اساسش باطل باشد لاجرم خودش هم باطل است، چرا که خشت اول چون نهد معمار کج، تا ثریا رود دیوار کج، اما ترجیح دادم، مسائل اعتقادی آن‌ها را منحصراً به مناقشه بکشانم

مهمترین عقاید آن‌ها:

1. عصمت ائمه.
2. بداء.
3. رجعه.
4. تقیه.

1- عصمت ائمه (خدشه ناپذیری):

شیعه اثنی عشریه به عصمت ائمه معتقدند و می‌گویند:آنها حجت خدا هستند و قول آن‌ها قول خداوند و رسول خدا است، و اطاعت از آن لازم و در مسائل خلافی حتماً باید به قول آن‌ها رجوع شود.

مهمترين دلائل بر عصمت:

1. بودن امام لازم و لطفی از طرف خداوند است، برداشتن قبیح و انجام دادن واجبات توسط آن‌ها تمام می­شود پس انجام دادن منهیات و سرپیچی از اوامر تنها از غیر معصوم سر می­زند بر این اساس لازم است امام معصوم و جز نبوت دارای همه صفات پیامبران باشد.
2. در همه امور شریعت امام الگو است، اگر معصوم نباشد به تمام کارهایی که ما را به سوی آن فرا می­خواند اطمینان نداریم، و اگر الگو باشد باید در تمام کارها از او پیروی کنیم، و چگونه پروردگار ما را ملزم به پیروی از آن‌ها در همه کارها می­کند اگر معصوم نباشند؟ و اگر این درست نباشد پس خداوند ما را به پیروی از کسی مجبور ساخته که امکان دارد فعل بدی از او سر زند، پس تنها معصوم می­تواند این گونه باشد.
3. اگر ثابت شد در ظاهر معصوم­اند باید در باطن هم معصوم باشند، چون سزاور نیست خداوند کسی را امام قرار دهد - مقامی است که لائق تعظیم و تجلیل است - و در باطن مستحق لعنت و دوری باشد.
4. باید قبل از امامت هم معصوم باشد چون موجب نفرت و عدم اطمینان مردم می­شود([[147]](#footnote-147)). و معتقدند که قرآن و سنت مذهب آن‌ها را تایید می­کنند.

﴿۞وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمَٰتٖ فَأَتَمَّهُنَّۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِيۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهۡدِي ٱلظَّٰلِمِينَ١٢٤﴾ [البقرة: 124]

«و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتى بیازمود و وى آن همه را به انجام رسانید [خدا به او] فرمود من تو را پیشواى مردم قرار دادم [ابراهیم] پرسید از دودمانم [چطور] فرمود پیمان من به بیدادگران نمى‏رسد».

می­گویند به عصمت امامت اشاره می‌کند([[148]](#footnote-148)).

آیه 35 یونس:

﴿قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّۚ قُلِ ٱللَّهُ يَهۡدِي لِلۡحَقِّۗ أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰۖ فَمَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ٣٥﴾ [يونس: 35]

«بگو آیا از شریکان شما کسى هست که به سوى حق رهبرى کند بگو خداست که به سوى حق رهبرى مى‏کند پس آیا کسى که به سوى حق رهبرى مى‏کند سزاوارتر است مورد پیروى قرار گیرد یا کسى که راه نمى‏نماید مگر آنکه [خود] هدایت‏شود شما را چه شده چگونه داورى مى‏کنید».

وجه عقلی استدلال: موعظه حسنه می­باشد، خدا خبر داده کسی شایسته پیروی است که مردم را به سوی حق هدایت می­دهد، و کسی که گناه کند در حال گناه و بعد از آن نمی­تواند هدایت دهنده باشد. اما در حالت گناه نه هدایت از او گرفته می­شود و نه موعظه او تاثیر می­گذارد.

چون در حالت گناه و غیر آن مخالف دعوتش عمل می­کند اما در حالت گناه بدین علت به باطل دعوت می­کند در غیر آن، عقلاً جائز است، چون به علت گناه متهم به نفرت است.

و نمی­تواند به حق دعوت کند اگر فرض کنیم که حالت طاعت و حالت معصیت او با هم نیستند. باز هم شایسته پیروی مطلق و مدوام که منظور آیه شریفه است نیست، اگر شایستگی در این حالت مطلق فرض شود، باز هم مانند آن نیست که گناهی از او سر نزده باشد، اگر پیروی برای هدایت به حق و صوابی که موجب نجات از آتش و خشم خدا است عقلاً لازم است مقتدایی که پیروی از او موجب نجات می­شود مرتکب هیچ گناهی نشود، چون اگر مرتکب بشود پیروی از او مایه نجات نیست([[149]](#footnote-149)).

خلاصه اگر امام معصوم نباشد هنگام گناه نمی­تواند به حق دعوت کند و همچنین در حال غیر معصیب چون عقلاً جائز است مرتکب بر گناه شود([[150]](#footnote-150)) و آیۀ 2 سورۀ فتح: ﴿لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾

«هدف اینست که خداوند گناهان پیشین و پسین تو را ببخشاید»

معنی آیه را مانند گذشته بر ترک اولی حمل کرده‌اند و بعضی گفته‌اند «لیغفر لك الله ما تقدم من ذنب امتك بشفاعتك»، و گفته‌اند نسبت دادن گناه امت به رسول زیبا است چون ارتباط عمیقی بین رسول و امتش وجود دارد.

دربارۀ معنی آیه از امام صادقس پرسیده شد. گفته: ایشان نه گناه داشته و نه تصمیم به ارتکاب گناه گرفته‌اند، اما خداوند گناه پیروانش را به او نسبت داده سپس آن را عفو می‌کند.

ابن طاووس گفته معنی آیه چنین است: «نزد اهل مکه و قریش قبل از هجرت و بعد از آن، وقتی تو مکه را بدون قتل و ریشه کن کردن فتح کردی و آن‌ها را به علت عداوت و دشمنی سزاء ندادی، از آنچه آن‌ها آن را گناه تو می­دانستند گذشت کردند.

و روایت شده وقتی رسول خدا ج بت‌ها را می‌شکست آن‌ها می‌گفتند: «کسی گناهی بزرگ‌تر از گناه محمد نکرده» (این گمان آن‌ها به گناه او بود) سیصد و شصت بت را شکست، در این لحظه آیه ﴿لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ﴾ [الفتح: 2] -از عبادت کردن بت - وَمَا تَأَخَّرَ - با شکستن آن‌ها - به جهت ریشخند و استهزاء بر آن‌ها نازل شد([[151]](#footnote-151)).

و در حادثه آدم÷ گفته نمی­شود او در حالی که معصوم بوده گناه کرده بلکه وقتی گناه کرد که خداوند عصمت را از او گرفت تا تقدیر خدا که خروج او از بهشت است تمام شود([[152]](#footnote-152)).

عصیان را به ترک اولی تفسیر کرده­اند نه به گناه حقیقی، اما خلاف اولی به معصیت و گناه و سیئه نامیده می­شود. اگر از صاحبان منزلت مانند انبیاء سربزند، بر این اساس گفته شده «حسنات ابرار، مانند سیئات مقربین است»([[153]](#footnote-153)).

از امام رضا÷ دربارۀ داستان داوود÷ روایت شده «داوود÷ گمان کرد که خداوند کسی از او داناتر خلق نکرده، خداوند دو ملائکه فرستاد و از دیوار محراب او بالا آمدند، به او گفتند: «ما دو نفر شاکی هستیم، یکی از ما بر دیگری ستم کرده، تو میان ما به حق و عدل داوری کن و ستم روا مدار و ما را به راستای راه رهنمود فرما. این برادر من است و او نود و نه میش دارد و من تنها یک میش دارم و می‌گوید آن را به من واگذار و او بر من در سخن چیره شده است» داوود÷ از مدعی علیه شروع کرد و گفت: «تو ظلم کردی که میش او را خواستار شده‌ای» و از مدعی دلیل و برهان نخواست و از مدعی علیه قبول نکرد وقتی که می‌گفت «من نگفتم» این حکم داود اشتباه بود.

رأی شیعه دربارۀ عصمت چنین است، دیدگاه آن‌ها دربارۀ علیس که به جز نبوت در همه چیز جانشین رسول خدا ج است آنانرا به چنین نظریه ای وادار کرده، اگر امام نباشد امت گمراه می‌شوند، و کسی که امت را از گمراهی حفظ می‌کند باید خودش معصوم (حفظ شده) باشد، هرچند این متعصبان هدفشان تنها امامان خویش می‌باشد نه امام همه مسلمانان، هر امامی از امامان اسلام تنها اجراء کننده شرع است نه قانون گذار و تنها قرآن کریم از گمراهی جلوگیری می­کند آیۀ 9 سورۀ حجر: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ٩﴾.

«ما قرآن را نازل کردیم و خود محافظ آن هستیم» پس بعد از قرآن سنت رسول اکرم **ج** و اگر امت نیازمند چیزی بودند و در این دو منبع وجود نداشت، عقل جمعی امت به کار می‌افتد و هرچه بدان دست یابد آن را آشکار می‌کند، امام مانند دیگران فردی است که هم اشتباه دارد هم صواب اما امت شایسته است که بر حق باشند.

وقتی رسول خدا **ج** معاذ را به یمن فرستاد ؛ بعد از رجوع به کتاب و سنت به او اختیار اجتهاد داد و معاذ معصوم نبود و اگر عصمت با همان دلایلی که ارائه دادند برای امام واجب باشد باید معاذ معصوم می‌بود چون به یمن رفته و مردم از او پیروی می‌کنند.

و اگر عصمت واجب باشد، باید بر هر شهری امام معصوم قرار داد چون یک امام کافی نیست و این لازم است در هر زمان و مکانی عصمت ادامه داشته باشد، همه می‌دانند که چنین چیزی رخ نداد، پس مهربانی خداوند در وجود امام معصوم نیست بلکه در فرستادن انبیاء و همراه آن‌ها هدایت و حفظ هدایت برای راهنمایی مردم است.

همانگونه که رسول خدا **ج** در حجة الوداع فرمود: «میان شما دو چیز را جا گذاشتم اگر آن‌ها را بگیرید گمراه نخواهید شد» اگر ما به قرآن و سنت نبوی تمسک جوییم هرگز گمراه نخواهیم شد([[154]](#footnote-154)).

خداوند در آیۀ 59 سورۀ نساء می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا٥٩﴾ [النساء: 59]

«و ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و از پیغمبر او اطاعت کنید و از کارداران و فرماندهان خود فرمانبرداری نمایید و اگر در چیزی اختلاف داشتید آن را به خدا و رسول او برگردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید. این کار برای شما بهتر و خوش فرجام­تر است».

آیه نفرمود و اطیعوا اولی الامر - بلکه فرمود اولی الامر بدون اطیعوا - تا بیان کند طاعت آن‌ها در آنچه رسول آورد جائز است و تنها در این دائره از آن‌ها اطاعت می‌شود چون معلوم است اطاعت از رسول اطاعت از خدا است، و تکرار لفظ اطیعوا برای رسول اعلام فرق و فاصله بین خدا و رسول نیست، اما اگر برای اولی الامر اطیعوا به کار می‌رفت، گمان می‌شد که اطاعت هرکدام جداگانه است.

ثابت شده که رسول **ج** فرمود «اطاعت و فرمان برداری در کار خیر است» یا «در معصیت پروردگار اطاعتی برای مخلوق نیست» یا «بر مسلمان فرمان برداری در حالت دوست داشتن و دوست نداشتن واجب است، مگر اینکه دستور به گناهی باشد، وقتی به گناه دستور داده شد، گوش گرفتن و طاعت کردن نمی‌ماند. بر این اساس خداوند می­فرماید: «اگر اختلاف پیدا کردید....... تا آخر سوره». در هنگام تنازع تنها دستور ارجاع به کتاب و سنت فرمود نه به اولی الامر، اگر غیر از رسول خدا ج در دستورات و اخبار معصوم باشد، باید به آن‌ها هم مراجعه می‌کردیم، پس چرا دستور نفرموده شده؟ اگر امام به کار بدی دستور داد، لازم نیست امت از او اطاعت و پیروی کنند، چون موافق قرآن و سنت نیست، و معقول هم نیست که امت خوب و بد را از هم تشخیص ندهند تا این تشخیص از دست امام به تنهایی بر آید!

ابن تیمیه در پایان عصمت امام دوازدهم می‌فرماید: «اهل علم بر مدلولات کتاب و سنت اتفاق دارند، اگر عصمت در قرآن و سنت وجود داشت از حفاظت مال بچه ها مهمتر بود که بحث شده خداوند در آیۀ 6 سورۀ نساء می­فرماید:

﴿وَٱبۡتَلُواْ ٱلۡيَتَٰمَىٰ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغُواْ ٱلنِّكَاحَ فَإِنۡ ءَانَسۡتُم مِّنۡهُمۡ رُشۡدٗا فَٱدۡفَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡۖ وَلَا تَأۡكُلُوهَآ إِسۡرَافٗا وَبِدَارًا أَن يَكۡبَرُواْۚ وَمَن كَانَ غَنِيّٗا فَلۡيَسۡتَعۡفِفۡۖ وَمَن كَانَ فَقِيرٗا فَلۡيَأۡكُلۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ فَإِذَا دَفَعۡتُمۡ إِلَيۡهِمۡ أَمۡوَٰلَهُمۡ فَأَشۡهِدُواْ عَلَيۡهِمۡۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا٦﴾ [النساء: 6]

«یتیمان را بیازمایید تا آن گاه که به سن ازدواج می­رسند، اگر از آنان صلاحیت و حسن تصرف دیدید، اموالشان را به آن‌ها تحویل دهید».

چرا در مورد مسأله نگهداری مال یتیم که مسأله‌ای است بسیار ساده بحث می­شود ولی خبری از عصمت نیست. نه در قرآن و نه در سنت دلیلی بر عصمت وجود ندارد.

و آیۀ 124 سورۀ بقره که به آن استدلال کردند و ترجمۀ آن گذشت ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ﴾ معنی عصمت در آن نیست، بین ظلم و عدم عصمت فاصلۀ فراوانی وجود دارد، اگر غیر معصوم گناه کرد و بر آن اصرار نورزید و توبه کرد، ظالم نیست».

سهو و نسیانی که ایشان بر آن محاسبه نمی‌شود کجا، و عصمت کجا است؟

همانگونه که رسول خدا فرمود: «محاسبه اشتباه و نسیان (فراموشکاری) و مجبور شدن از امتم برداشته شده است»([[155]](#footnote-155)).

و جواب آیه دوم: آیه 35 سورۀ یونس ﴿أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ...﴾.

این بخشی از آیه است و سیاق آیه بحث ابطال کردن دعوی مشرکین است.

آیات قبل از این آیه: آیه 34 و 35 سورۀ یونس:

﴿قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥۚ قُلِ ٱللَّهُ يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥۖ فَأَنَّىٰ تُؤۡفَكُونَ٣٤ قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّۚ قُلِ ٱللَّهُ يَهۡدِي لِلۡحَقِّۗ أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰۖ فَمَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ٣٥﴾ [يونس: 34-35]

«بگو آیا از شریکان شما کسى هست که آفرینش را آغاز کند و سپس آن را برگرداند بگو خداست که آفرینش را آغاز مى‏کند و باز آن را برمى‏گرداند پس چگونه [از حق] بازگردانیده مى‏شوید. بگو آیا از شریکان شما کسى هست که به سوى حق رهبرى کند بگو خداست که به سوى حق رهبرى مى‏کند پس آیا کسى که به سوى حق رهبرى مى‏کند سزاوارتر است مورد پیروى قرار گیرد یا کسى که راه نمى‏نماید مگر آنکه [خود] هدایت شود شما را چه شده چگونه داورى مى‏کنید».

خدا به سوی حق هدایت می­دهد و او شایسته پیروی است، اما مشرکین در آنچه شرک ورزیده‌اند گمراه شده‌اند، واجب بودن عصمت در این آیه از کجا آمده؟

پیروی تنها مال خداست نه دیگران تا عصمت واجب شود چون هدایت فقط دست خداست.

خلاصه: هر کسی به حق دعوت کند، امام باشد یا غیر امام سزاوار پیروی است، و هرکس به گمراهی دعوت کند نباید از او پیروی شود.

خداوند در آیۀ 23 و 24 سورۀ سجده می‌فرماید:

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ فَلَا تَكُن فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآئِهِۦۖ وَجَعَلۡنَٰهُ هُدٗى لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ٢٣ وَجَعَلۡنَا مِنۡهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا لَمَّا صَبَرُواْۖ وَكَانُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا يُوقِنُونَ٢٤﴾ [السجدة: 23-24]

«ما برای موسی کتاب (تورات) فرستادیم و شک نداشته باش که موسی تورات را دریافت کرده و ما آن را رهنمون و رهنمای بنی اسرائیل گرداندیم

و از میان بنی اسرائیل پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما راهنمای می‌نمودند، بدان گاه که بنی اسراییل شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان داشتند».

اگر عصمت واجب است برای ائمه، آیا تمام آن‌هایی که در آیه ذکر شده‌اند معصوم هستند؟

قرآن بیان می­کند که بشر معصوم نیستند، آدم پدر انسان‌ها از فرمان خدا سرپیچی کرد و به لغزش افتاد.

سورۀ بقره آیۀ 35تا37:

﴿وَقُلۡنَا يَٰٓـَٔادَمُ ٱسۡكُنۡ أَنتَ وَزَوۡجُكَ ٱلۡجَنَّةَ وَكُلَا مِنۡهَا رَغَدًا حَيۡثُ شِئۡتُمَا وَلَا تَقۡرَبَا هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ٣٥ فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ عَنۡهَا فَأَخۡرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِۖ وَقُلۡنَا ٱهۡبِطُواْ بَعۡضُكُمۡ لِبَعۡضٍ عَدُوّٞۖ وَلَكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُسۡتَقَرّٞ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٖ٣٦ فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ فَتَابَ عَلَيۡهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ٣٧﴾ [البقرة: 35-37]

«وگفتیم ای آدم تو با همسرت در بهشت سکونت کن و از آن هرچه و هرکجا که می­خواهید خوش و آسوده بخورید ولیکن نزدیک این درخت نشوید و از آن نخورید. چه از ستم کاران خواهی شد. اما شیطان موجب لغزش آن‌ها شد و ایشان را از آنچه در آن بودند خارج ساخت و به آنان گفتیم همگی فرو آیید، در حالی که بعضی دشمن بعضی خواهید بود و برای شما تا مدتی در زمین جا و قرارگاه قرار خواهیم داد. پس آدم از پروردگار خود کلماتی را دریافت داشت و خداوند توبه او را پذیرفت، خداوند توبه پذیر است.»

در سورۀ اعراف آیه 22-23 می­فرماید:

﴿فَدَلَّىٰهُمَا بِغُرُورٖۚ فَلَمَّا ذَاقَا ٱلشَّجَرَةَ بَدَتۡ لَهُمَا سَوۡءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخۡصِفَانِ عَلَيۡهِمَا مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِۖ وَنَادَىٰهُمَا رَبُّهُمَآ أَلَمۡ أَنۡهَكُمَا عَن تِلۡكُمَا ٱلشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَآ إِنَّ ٱلشَّيۡطَٰنَ لَكُمَا عَدُوّٞ مُّبِينٞ٢٢ قَالَا رَبَّنَا ظَلَمۡنَآ أَنفُسَنَا وَإِن لَّمۡ تَغۡفِرۡ لَنَا وَتَرۡحَمۡنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ٢٣﴾ [الأعراف: 22-23]

«پس آرام آرام آنان را با مکر و فریب کشید، هنگامی که از آن درخت چشیدند، عورات خویش را دیدند و شروع به جمع آوری برگ‌های بهشت کردند و آن‌ها را بر خود افکندند، پروردگار فریادشان زد که آیا شما را از خوردن این درخت منع نکرده بودم و به شما نگفتم شیطان دشمن شماست. گفتند، پروردگارا ما بر خویشتن ستم کرده ایم و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود.

سورۀ طه آیۀ 121-122:

﴿فَأَكَلَا مِنۡهَا فَبَدَتۡ لَهُمَا سَوۡءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخۡصِفَانِ عَلَيۡهِمَا مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِۚ وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ١٢١ ثُمَّ ٱجۡتَبَٰهُ رَبُّهُۥ فَتَابَ عَلَيۡهِ وَهَدَىٰ١٢٢﴾ [طه: 121-122]

«‌سرانجام هردو نفر از آن خوردند و شرمگاهشان بر ایشان نمایان شد و شروع کردند به این که برگ‌های درختان بهشت را بر خود پیچیدند، بدین نحو آدم از فرمان خدا سرپیچی کرد و گمراه شد. پس پروردگار او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و رهنمودش کرد».

این آیات یادآوری می­کنند که آدم شیطان را اطاعت نمود و از فرمان خدا سرپیچی کرد و گمراه شد و به نفس خود ظلم کرد، اگر معصوم بود - مانند ادعای آن‌ها - آدم گناه نمی­کرد.

اما اینکه «آدم وقتی مرتکب گناه شد که وجه عصمت را از او برداشتند» دربارۀ هر کسی می­توان چنین گفت پس هر انسائی معصوم است و تنها وقتی گناه می‌کند که از عصمت پاک شود. اما این طور نیست پس اگر آدم گناه نکرد - همانگونه که گفته شد - پس چرا خداوند او را محاسبه و معاقبه می‌کند. پس توبه‌اش پذیرفته و او را هدایت می­دهد؟ و چرا کار او را ظلم و زیان و گمراهی شمرده؟

ابن تیمه می­گوید: «کسی گمان کند که خداوند انسانی را به علت کارش سرزنش یا معاقبه می­کند در حالی که کارش گناه نیست، به کلام خدا و حکمت و عدالتش توهین کرده است»([[156]](#footnote-156)).

فخررازی - هرچند مدافع اصول عصمت انبیاء است- می­گوید: آنچه دربارۀ آدم گفته شد قبل از نبوت بوده» و دیدگاه آن‌هایی که معتقد به ارتکاب گناه قبل نبوت هم نیستند آورده اما نتوانسته این قول را قبول کند، و ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید: «اطلاق لفظ عصیان بر آدم به خاطر ترک واجب بوده است»([[157]](#footnote-157)).

دلالت این آیه بر عدم عصمت انبیاء واضح و آشکار است به گونه‌ای که شکی باقی نمی‌گذارد.

سورۀ قصص آیۀ 15 و 16:

﴿وَدَخَلَ ٱلۡمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفۡلَةٖ مِّنۡ أَهۡلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيۡنِ يَقۡتَتِلَانِ هَٰذَا مِن شِيعَتِهِۦ وَهَٰذَا مِنۡ عَدُوِّهِۦۖ فَٱسۡتَغَٰثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِۦ عَلَى ٱلَّذِي مِنۡ عَدُوِّهِۦ فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِۖ قَالَ هَٰذَا مِنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِۖ إِنَّهُۥ عَدُوّٞ مُّضِلّٞ مُّبِينٞ١٥ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمۡتُ نَفۡسِي فَٱغۡفِرۡ لِي فَغَفَرَ لَهُۥٓۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ١٦﴾ [القصص: 15-16]

«موسی بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند، وارد آنجا گردید و در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از آن‌ها قبیلۀ او و دیگری از دشمنان او است. مردی که از قبیله او بود علیه دشمنش از موسی کمک خواست و موسی مشتی بدو زد و او را کشت. موسی گفت این عمل از عمل شیطان است واقعاً‌ او دشمن گمراه کننده آشکاری است. گفت پروردگارا، من بر خویشتن ستم کردم، پس مرا ببخش و او را بخشید چون خدا توبه پذیر است».

موسی آن مرد را کشت، و آن را از عمل شیطان دانست، و به گناه خودش اعتراف کرد و از خدا خواستار توبه شد و خداوند توبه او را پذیرفت، همۀ این‌ها با عصمت جور در نمی‌آید.

در چند جای قرآن:

سورۀ انفال آیۀ 67:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ٦٧﴾ [الأنفال: 67].

«هیچ پیامبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد، مگر آنگاه که کاملاً‌ بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت پیدا کند، شما متاع دنیا را   
می­خواهید ولی خداوند قیامت را و خداوند عزیز و حکیم است.

سورۀ توبه آیۀ 42-43:

﴿لَوۡ كَانَ عَرَضٗا قَرِيبٗا وَسَفَرٗا قَاصِدٗا لَّٱتَّبَعُوكَ وَلَٰكِنۢ بَعُدَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلشُّقَّةُۚ وَسَيَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَوِ ٱسۡتَطَعۡنَا لَخَرَجۡنَا مَعَكُمۡ يُهۡلِكُونَ أَنفُسَهُمۡ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ٤٢ عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ٤٣﴾ [التوبة: 42-43]

«اگر غنایمی نزدیک و سفری سهل و آسان باشد از تو پیروی می‌کنند و به دنبال تو می‌آیند، ولی راه دور و پر دردسر برای ایشان ناشدنی و ناراحتی است، به خدا سوگند می‌خورند که اگر می‌توانستیم با شما حرکت می­کردیم، آنان خویشتن را تباه و هلاک می­کنند و خدا می‌داند که ایشان دروغگویند. خدا تو را بیامرزد! چرا به آنان اجازه دادی پیش از آن که برای تو روشن گردد ایشان راستگویند و یا بدانی چه کسانی دروغگویند».

اعراب آیۀ 37:

﴿فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوۡ كَذَّبَ بِ‍َٔايَٰتِهِۦٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ يَنَالُهُمۡ نَصِيبُهُم مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِۖ حَتَّىٰٓ إِذَا جَآءَتۡهُمۡ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوۡنَهُمۡ قَالُوٓاْ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِۖ قَالُواْ ضَلُّواْ عَنَّا وَشَهِدُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَنَّهُمۡ كَانُواْ كَٰفِرِينَ٣٧﴾ [الأعراف: 37]

«زمانی را که به کسی که خداوند بدو نعمت داده بود، و تو نیز بدو لطف کرده بودی، می‌گفتی، همسرت را نگه دار و از خدا بترس، تو چیزی را در دل پنهان می‌کردی که خداوند آن را آشکار می‌سازد و از مردم می‌ترسی خداوند سزاوار ترس است».

سورۀ عبس 1 تا 10:

﴿عَبَسَ وَتَوَلَّىٰٓ١ أَن جَآءَهُ ٱلۡأَعۡمَىٰ٢ وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ٣ أَوۡ يَذَّكَّرُ فَتَنفَعَهُ ٱلذِّكۡرَىٰٓ٤ أَمَّا مَنِ ٱسۡتَغۡنَىٰ٥ فَأَنتَ لَهُۥ تَصَدَّىٰ٦ وَمَا عَلَيۡكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ٧ وَأَمَّا مَن جَآءَكَ يَسۡعَىٰ٨ وَهُوَ يَخۡشَىٰ٩ فَأَنتَ عَنۡهُ تَلَهَّىٰ١٠﴾ [عبس: 1-10]

«چهره در هم کشید و روی برتافت از این که نابینایی به پیش او آمد. تو چه می‌دانی شاید او خودش را پاک کند. یا این که پند گیرد و اندرز بدو سود برساند. اما آن کس که خود را بی‌نیاز می‌داند. تو بدو روی می‌آوری و می‌پردازی. چه گناهی بر توست اگر خودش را پاک نمی‌کند. اما کسی که شتابان بر پیش تو می‌آید. و از خدا ترسان است. تو از او غافل می­شوی.»

و در آیه دیگر گناه و استغفار پیامبر ذکر می­شود. سورۀ غافر آیۀ 55: «صبر پیشه کن،‌ همانا وعدۀ خداوند حق است و برای گناهت طلب آمرزش کن، و بامدادان و شامگاهان به ستایش و سپاس پروردگار بپرداز.»

و در آیۀ 19 سورۀ محمد می‌فرماید:

﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ مُتَقَلَّبَكُمۡ وَمَثۡوَىٰكُمۡ١٩﴾ [محمد: 19]

«بدان که قطعاً هیچ معبودی جز الله وجود ندارد. برای گناهان خود و مردان زنان مؤمن آمرزش بخواه، خدا از حرکات و سکنات کاملاً آگاه است.»

و آیۀ 1 و 2 سورۀ فتح:

﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا١ لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكَ وَيَهۡدِيَكَ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا٢﴾ [الفتح: 1-2]

«ما برای تو فتح آشکاری را فراهم ساخته ایم. هدف این بود که خداوند گناهان پیشین و پسین تو را ببخشاید و نعمت خود را بر تو تمام نماید و به راه راست هدایتت فرماید».

و آیۀ 2 و 3 سورۀ انشراح:

﴿وَوَضَعۡنَا عَنكَ وِزۡرَكَ٢ ٱلَّذِيٓ أَنقَضَ ظَهۡرَكَ٣﴾ [الشرح: 2-3]

«و بار سنگین را از تو بر نداشتیم؟ همان بار سنگین که پشت تو را در هم شکسته بود؟»

تفسیر آیات به خلافت الاولی موافق دعوای عصمت نیست.

و روایت چسپانده شده به امام صادقس دربارۀ آیۀ فتح که فرمود:«رسول خدا ج هرگز گناهی نداشته و تصمیم به ارتکاب آن هم نگرفته بلکه گناه پیروانش است که بخشیده شده­اند.»

این سخن دروغین اصلی است خطرناک که مخالف اصول کلی اسلام می­باشد،

این کجا و آیۀ 18 سورۀ فاطر کجا:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٞ وِزۡرَ أُخۡرَىٰۚ وَإِن تَدۡعُ مُثۡقَلَةٌ إِلَىٰ حِمۡلِهَا لَا يُحۡمَلۡ مِنۡهُ شَيۡءٞ وَلَوۡ كَانَ ذَا قُرۡبَىٰٓۗ إِنَّمَا تُنذِرُ ٱلَّذِينَ يَخۡشَوۡنَ رَبَّهُم بِٱلۡغَيۡبِ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَۚ وَمَن تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفۡسِهِۦۚ وَإِلَى ٱللَّهِ ٱلۡمَصِيرُ١٨﴾ [فاطر: 18]

«هیچ گناهکاری بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد و اگر انسان سنگین باری کسی را برای حمل گناهانش به فریاد خواند؛ چیزی از بار گناهانش برداشته نمی‌شود، هرچند از نزدیکان و بستگان باشد، تو کسانی را می­ترسانی که نهانی از پروردگارشان می‌هراسند و نماز را چنان که باید می‌خوانند. هرکس پاکی پیشه کند، پاکی او برای خودش است و بازگشت به سوی اوست.»

سورۀ زلزال آیۀ 7-8:

﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ٨﴾ [الزلزلة: 7-8]

«پس هرکس به اندازۀ ذرۀ غباری کار نیکو کند آن را می‌بیند و هرکس مقداری کار بد انجام دهد آن را می­بیند».

پس قرآن عصمت مطلقه انبیاء را نفی می‌کند. بلکه عصمت آن‌ها مقید و محدود است و مسلمانان اتفاق دارند که رسل در ابلاغ پیام معصوم هستند هرگز در خواندن وحی دچار اشتباه نمی‌شوند و با این هدف بعثت حاصل می­شود([[158]](#footnote-158)).

فخر رازی بعد از نقل آراء گوناگون دربارۀ عصمت انبیاء می­گوید:

«ما معتقدیم پیامبر در زمان نبوت از گناهان صغیر و کبیر عمدی معصوم هستند اما سهواً جائز است که گناه کنند».

همانگونه که رازی خودش می­گوید، کتاب را در دفاع از رسول خدا و پیامبران و بهترین مخلوقات تألیف کرده و هرگز مانند آن‌ها برای پیامبران ادعی عصمت نکرده است([[159]](#footnote-159)).

ممکن نیست که سنت شریفه مخالف این اصل باشد، اما شیعه برای عصمت به احادیثی استدلال کرده‌اند که بعضی صحیح و بعضی دیگر ضعیف هستند.

در گذشته در مورد عقیدۀ آن‌ها دربارۀ عصمت بحث کردیم که نمی­شود تسلیم آن شد چون جایگاه آن‌ها از مقام و جایگاه انبیاء و انسان‌ها بلندتر است.

پس چگونه به احادیث استدلال کرده­اند؟

اما حديث اول: امام مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت می­کند: «رسول خدا در غزوۀ تبوک علیس را جانشین خود قرار داد، علیس گفت: «ای رسول خدا من را میان بچه­ها و زنان جا می­گذاری»، گفت آیا دوست نداری به نسبت من مانند نسبت هارون به موسی باشید، اما بعد از من پیامبری نمی­آید.»

و حديث دوم: «رسول خدا به علی فرمود: «نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است اما بعد از من پیامبری نمی­آید. و قول رسول خدا ج: «پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و رسول او را دوست دارند، پس پرچم را به علی داد.»

امام علیس در خلافت مانند هارون است که خلیفه موسی شد، هرچند غیر از علی هم جانشین شده است اما فقط علی مانند هارون است.

این دو حدیث منزلت علی را بیان می­کنند. اما اگر مقتضی عصمت باشند برای همه صحابه است. نه تنها علی، بلکه همه خدا و رسول را دوست دارند. و همه در خلافت منزلت هارون به موسی را دارند. پس همه معصوم هستند ولی کسی برای آن‌ها چنین ادعایی نکرد.

مثلاً دربارۀ ابوبکرس در بخاری و مسلم روایت شده:

«امین­ترین مردم در مال و دوستی نسبت به من ابوبکر است. اگر غیر از خدا دوستی می­گرفتم ابوبکر بود، اما در اسلام تنها برادری و دوستی وجود دارد. همه درهای مسجد باید گرفته شود مگر مال ابوبکر.

و از این هم صریح تر: «زنی پیش رسول خدا ج آمد، آنحضرت به او دستور فرمود که بعداً بیاید. زن گفت: اگر آمدم و تو را پیدا نکردم (وفات کرده بودی) چه کار کنم؟ فرمود: اگر آمدی و من نبودم برو پیش ابوبکر»

و با منطق شیعه می­گویم: «اگر زنی آمد و رسول خدا را پیدا نکرد، باید از ابوبکرس بپرسد و پیرو کلام او باشد، اگر معصوم نباشد شاید زن را به کار بدی رهنمایی کند و زن این کار قبیح را انجام دهد، پس لازم است که معصوم باشد؟!» به نظرم این منطقی تر و مستند تر از کلام شیعه ها است، اما کسی چنین چیزی را نگفته، چون ابوبکرس آدمی است مانند دگر آدم­ها.

به آن زن دستور داده شده که پیرو چیزی باشد موافق قرآن و سنت، چون در معصیت پیروی از مخلوقات وجود ندارد و ابوبکرس هم مانند دیگران اجرا کنند شریعت است نه قانون گذار و این نمونه‌ای بود برای ابوبکر. و همچنین اینگونه روایاتی که فضائل اصحاب دیگر هم روایت داریم.

از این روایات دست بردار می­شویم، و می­گوییم عصمت انبیاء مطلق نیست، آن‌ها هم بشر هستند و در معرض اشتباه و سهو و فراموشکاری قرار می­گیرند، اما آن‌ها بر این اشتباهات اصرار نمی‌ورزند، بلکه باید آن را بیان کنند و از آن توبه نمایند، و اقتداء و پیروی بر کارهایی است که قطعی و خدشه ناپذیر هستند، اما در منسوخات و منهیات و توبه شدگان اقتداء و پیروی بی‌مفهوم است، و اتفاق علماء بر این است که: در منسوخات از کسی پیروی نمی­شود. چه رسد به کارهایی که بر آن دوام نداشته بلکه چند لحظه سهواً آن را انجام داده­اند، اما بقیه غیر از انبیاء در هیچکدام مقتداء نیستند. ادعای عصمت ائمه نه دلیل شرعی دارد نه عقلی، چون آن‌ها را در منزلتی بلندتر از انبیاء قرار می­دهد. ما تنها نمی­گوییم ائمه به منزلت پیامبران نمی­رسند، این واقعیتی است انکار ناپذیر که جای خلافی ندارد. بلکه می­گویم تمام ائمه به اعتراف امام علی - امام اعظم آن‌ها - حتی به درجه ابوبکر و عمر هم نمی­رسند.

امام بخاری از محمدبن حنفیه روایت می‌کند: «به پدرم گفتم: چه کسی بعد از رسول خدا از همه بهتر است؟ گفت ابوبکر. گفتم بعد از او؟ گفت: عمر»([[160]](#footnote-160)).

ابن تیمیه می‌گوید: «تقریباً این روایت از علی به هشتاد گونه روایت شده و متواتر است»([[161]](#footnote-161)).

واقعیت عملی ائمه مخالف معصوم‌بودن آنها است

برای نمونه: ‌امام حسنس با وجود لشکریان زیاد نرمش نشان داده و امام حسینس عکس او: با لشکریان کم جنگید، حتماً یکی از آن‌ها مصیب و درست و دیگری در اشتباه بود، پس حتماً یکی از آن‌ها معصوم نیست، چون امکان ندارد هردو در دو عمل مخالف مصیب و بر حق باشند شاید تنها این مثال برای ابطال ادعای عصمت کافی باشد.

2- بداء (تغییر تصمیم)

البداء: آشکار و بیان کردن - عرب‌ها می­گویند. بدا. بدوا و بدوا و بداء و بداً و بداء و همچنین به معنی رأی تازه دادن.

و هردو معنی در قرآن وارد شده معنی اول: درسوره زمر آیه 47:

﴿وَبَدَا لَهُم مِّنَ ٱللَّهِ مَا لَمۡ يَكُونُواْ يَحۡتَسِبُونَ٤٧﴾ [الزمر: 47]

«از جانب خدا چیزی برای ایشان جلوه­گر و پدیدار می‌شود که گمانش نمی­بردند»­.

و آیه 284 بقره:

﴿وَإِن تُبۡدُواْ مَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ أَوۡ تُخۡفُوهُ﴾ [البقرة: 284]

«اگر آنچه را که در دل دارید آشکار سازید یا پنهان دارید».

و برای معنی دوم آیه 35 سوره یوسف:

﴿ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّنۢ بَعۡدِ مَا رَأَوُاْ ٱلۡأٓيَٰتِ لَيَسۡجُنُنَّهُۥ حَتَّىٰ حِينٖ٣٥﴾ [يوسف: 35]

«و بعد از آن که نشانه ها را دیدند، تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند» بداء در هردو معنی موجب جهل و ندانستن قبل از ظهور و آشکار شدن برای ما انسان‌ها است اما شیعه بداء را به خدا نسبت می­دهند!! آیا این به معنی نسبت دادن جهل به خداوند است. حاشا لله! خداوند از این بلندتر و برتر است.

مسلمین رأی تنزیه و پاکی خداوند را از این صفات دارند، و بداء را طرد کرده­اند و قلم را بر آن‌ها مسلط کرده­اند و آن‌ها را با کفر و الحاد کوبیده‌اند و دلائل محکمی بر علم خداوند اقامه کرده­اند([[162]](#footnote-162)).

مشخص است که بداء با چنین مفهومی شیعه را از دائره امت اسلامی خارج می‌کند. اما به نظر من آن‌ها مطلقاً قصد ندارند که جهل را به خدا نسبت دهند، و حتی معتقدند که خداوند علم محیط دارد و هر حادثه‌ای که رخ می‌دهد یا رخ داده، در لوح المحفوظ ثبت شده و درباره آیه: ﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُۖ﴾ [الرعد: 39] «خداوند هرچه را بخواهد، محو یا اثبات می‌کند» گفته­اند. درباره لوح المحفوظ نیست بلکه مفاد آن نوشته شده منقوش و مدام نگهداری می­شود([[163]](#footnote-163)).

در اصول کافی در مورد بداء و با همان عنوان از ابی عبدالله جعفر صادق حدیثی روایت شده «امام گفته، هر چیزی برای خدا آشکار شود، قبل از آن، آشکار شدن در علم خداوند بوده است».

و گفته بر اساس جهل برای خدا آشکار نشد، از او پرسیدند آیا امکان دارد امروز خدا چیزی را بداند و قبلاً آن ندانسته باشد؟ فرمود: نه: کسی که چنین بگوید، خدا او را خوار و ذلیل کند.

گفته شده آیا ماکان و مایکون را دانسته؟ فرمود: بلی، قبل از درست کردن مخلوقات.

امام محمد حسین آل کاشف می‌گوید: «هرچند اصل معنی بداء کشف و ظهور بعد از نامعلومی و خفاء است اما هدف آشکار شدن چیزی بعد از پوشیدن و خفاء برای خدا نیست، پناه بر خدا، چه گناهکار و کری چنین چیزی می­گوید؟ بلکه هدف آشکار کردن چیزی از طرف خدا برای کسی بعد از خفاء، می­گویم (بَدَأ الله) یعنی بدا حکم الله - حکم یا امر خدا آشکار شد»([[164]](#footnote-164)).

بداء: با این تفسیر با علم کامل و تام خداوند تعارضی ندارد، همه مسلمانان آشکار شدن احکام پنهان خداوند را قبول دارند و در حدیث بخاری بداء به خدا نسبت داده شده است.

از ابی هریره روایت شده «از رسول خدا شنیدیم که می­فرمود: میان بنی اسرائیل سه مرد کر و کچل و کور وجود داشتند، در علم خدا گشته بود که آن‌ها را امتحان کند، و ملائکه به سوی آن‌ها می‌فرستد. و ملائکه پیش کر می­آید تا آخر حدیث.....»([[165]](#footnote-165)).

پس چرا بداء مخصوص شیعه است؟

آنها از آن دفاع می‌کنند و ارزش آن را تا اندازه بالاتر برده­اند که گفته شده با هیچ چیز مثل بداء خداوند عبادت نشده، خداوند با هیچ چیزی به اندازه بداء بزرگ نمی‌شود.

بیان کردن کیفیت بداء توسط آن‌ها با این مسئله روشن می‌شود: آن‌ها می‌گویند «خداوند قدرتمند بعضی مواقع به ملائکه یا پیامبران مقرب حادثه ای گزارش می‌دهد، اما چیزها را می­پوشاند که اگر آن‌ها رخ دهند نتیجه غیر از گزارش خدا خواهد بود، و در علم خداوند گذاشته آن تغیر نتیجه تحقق پیدا خواهد کرد.»

مثلا خداوند خبر می‌دهد که فلانی سی سال زندگی می‌کند و بعد از آن می­میرد و این را از آن‌ها پنهان می­کند که این مقدار به خاطر صدقه ندادن است، اما آن شخص صدقه می­دهد و اجل او به تاخیر می­افتد وقتی آن چیز پنهان شد، آشکار شد. گفته می­شود، از علم خدا گذشته بود که اجل فلانی زیاد می­شود پس بداء در تکوین مانند نسخ در تشریع است([[166]](#footnote-166)).

اما ما حکمت نسخ در شریعت را می‌دانیم ولی حکمت بداء در تکوین چیست؟

خداوند چگونه اخبار ناقص می‌دهد؟ و اگر ملائکه و رسول او به مردم خبر دادند. چه فرق بین آن‌ها و بین ستاره شناسان دروغگو وجود دارد؟([[167]](#footnote-167)).

غلو تندروی در امامان و منزلت فوق بشری به آن‌ها دادن همانگونه که دیدیم انگیزه و دافع حقیقی برای عقیده به بداء است و عصمت و غیبت را به آن‌ها نسبت داده­اند، اگر دم از غیب زده‌اند و واقع آن‌ها را تکذیب کرده‌اند باید راه فراری داشته باشند و آن راه همان قول به بداء است،پس بداء دریچه‌ی فراری است برای مواجه شدن در بم بست عیب.

و اولین کسی که به بداء دعوت کرد مختار ثقفی بود چون دم از غیب می‌زد. وقتی وقائع خلاف گفته و اخبار او به وقوع می‌پیوستند، می‌گفت، در علم خدا این طور گشته بود یعنی ما غیب را دانستم اما خداوند خواسته، چیزی از من پنهان کند، و حالا آن را آشکار ساخته است!! ([[168]](#footnote-168)).

روایت شده محمد بن زینب وقتی با عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله بن عباس فرماندار کوفه جنگید به جای نیزه نی قرار داد. و از سنگ و چاقو استفاده کرد، و به لشکرش گفت: آن‌ها را بکشید نی شما مانند نیزه و شمشیر کارگر است و نیزه و شمشیر و اسلحه آن‌ها به شما ضرری نمی­رسانند،

هوشیار باشید در شما نفوذ نکنند، ده نفر، ده نفر آن‌ها را به جنگ بطلبید.

وقتی نزدیک سی نفر از آن‌ها کشته شد، به فرمانده گفتند مگر نمی­بینید، با ما چه می­کنند و از دست آن‌ها چه می­کشیم، مثل اینکه نی ما کارگر نیست و در آن‌ها تاثیر نمی­گذارد. ولی اسلحه و نیزه آن‌ها در ما تاثیر گذار است و همه ما را کشتند. گفت: اگر تقدیر خدا چنین است من چه گناهی دارم. یعنی خداوند در غیب به من اطلاع داده که چنین می‌شود ولی در علم خدا خلاف این تقدیر شده است؟([[169]](#footnote-169)).

بدین علت در اصول کافی از عبدالله روایت شده «خداوند دو علم دارد. علمی که تنها خدا آن را می‌داند و بداء در این قسم است و علمی که به ملائکه و رسول یاد داده و ماهم آن را می­دانیم»([[170]](#footnote-170)).

اگر چیزی گزارش دادیم، و به واقعیت پیوست بگویید: خداوند راست فرمود و اگر خلاف آن به واقعیت پیوست بگویید: خداوند راست فرمود: دو اجر دارید یکی برای تصدیق و دیگری معتقد بودن به بداء.

پس بداء: هرچند با علم خداوند منافات ندارد ولی برای گمراه کردن مردم که امامان علم غیب می‌دانند از آن استفاده می‌شود، اگر خلاف گفته آن‌ها چیزی رخ داد می‌گویند در تقدیر دیگر خدا بود! و کسی دروغ را تصدیق کند دو دفعه پاداش می‌گیرد!!

همه مسلمانان به جز شیعه از این عقیده ابراز بیزاری می‌کنند و برای ابطال آن آیه:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُطۡلِعَكُمۡ عَلَى ٱلۡغَيۡبِ﴾ [آل عمران: 179]

«خداوند بر این نبود که شما را بر غیب مطلع سازد» آل عمران 179 - کافی است

و همچنین آیه 188 اعراف:

﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ١٨٨﴾ [الأعراف: 188]

«بگو، من مالک سودی و زیانی برای خود نیستم. مگر آن مقداری که خدا بخواهد اگر غیب می­دانستم، قطعاً منافع فراوانی نصیب خود می­کردم»

و آیه 50 انعام:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: 50]

«بگو من نمی‌گویم گنجینه­های یزدان در تصرف من است و نمی­گویم غیب می‌دانم»

در این راستا اثبات می­شود که حتی رسول خدا ج هم غیب نمی­داند.

هر چند بعضی از عالمان شیعه مانند محمد جواد مغیه منکر غیب دانستن امامان و حتی منکر نسبت دادن چنین عقیده­ای به اهل شیعه است و می­گوید: چگونه به شیعه امامیه غیب دانستن ائمه نسبت داده­اند در حالی که آن‌ها به قرآن ایمان دارند و آیه «اگر غیب نمی­دانستیم، خیر فراوانی نصیب خودم می­کردم.» 188ـ اعراف آیه «غیب تنها مال خدا است» یا آیه «بگو هیچکس غیر از خدا غیب نمی‌داند» را می­خوانند.

و قول طبرسی را ذکر می­کند که می‌گوید: کسی این (علم غیب) را به شیعه نسبت دهد به آن‌ها ظلم کرده است و نمی­دانیم که کسی از آن‌ها به کسی دیگر گفته باشد: غیب می­دانید.

پس می‌گوید: باید چنین گفته را طرد کرد. و می­گوید: شیعه چنین ادعایی ندارند. و هرکس چنین چیزی به آن‌ها نسبت دهد یا بچه یا دروغگوی افتراء زننده است؟([[171]](#footnote-171)).

این کلام شیخ بود ولی واقع شیعه غیر از این است. چندین نفر از شیعه چنین ادعای کرده­اند و اگر اعتقاد شیعه نمی­بود، گفته نمی­شد چون گفته شده پس ادعای آن‌ها است.

3- رجعه (بازگشت)

شیعه اثنی عشریه معتقدند که امام دوازدهم محمد مهدی بعد از غیبت کبری برمی گردد زمین را همان گونه که پر از ظلم بود پر از عدل می‌کند، و آن‌ها حالا بعد از هزار سال منتظر ظهورش هستند!

بعضی از دلایل آن‌ها را بحث کردیم و آن‌ها را باطل نمودیم، و این عقیده و اساس این گروه است.

تنها امامیه چنین چیزی نگفته­اند. اکثر گروه‌های شیعه معتقد­اند که بعضی از امامان بعد از غیبت یا مرگ بر می‌گردند، و تفصیلات طولانی در این راستا دارند.

وجود چنین چیزی میان فرق اسلامی محققین را متحیر ساخته است([[172]](#footnote-172)).

امامیه درباره رجعیت عقیده مخصوصی دارند، قبل از روز قیامت رسول اکرم **ج** و اهل بیت دشمنان و آن‌هایی که حقشان را غصب کرده­اند بر می‌گردند تا از آن‌ها انتقام بگیرند!!

و در این باره خرافات عجیبی دارند مانند ظهور علی در چهره خورشید است که همه مردم او را می­شناسند فراخوانی علی را با اسم خود ندا می‌زند و جبرئیل اعلان می­کند که حق با علی و پیروان اوست([[173]](#footnote-173)).

درباره رجعت کتاب‌های زیادی تألیف کرده­اند، و خیلی مفصل در مورد امکان و اثبات و رد بر منکر آن بحث نموده­اند. همچنین رجعت را در کتاب‌های تفسیر و حدیث و کتاب‌های عمومی ایشان با رنگ و بویی خاص می‌بینیم.

مثلاً کتاب «الایقاظ من الهجعه بالبرهان على الرجعه» اثر محمد بن حسن حر عاملی متوفی 1104 تنها در مقدمه کتاب بیست و نه باب در اثبات رجعت را ذکر کرده است و اکثر مراجع و مصادر مؤلف کتاب‌های تفسیر و حدیث و غیره هستند.

همه کتاب نمونه­ای برای غلو و گمراهی است، بلکه منجر به کفر و ارتداد از اسلام می­شود. در این باره نیازمند توقف نیستیم بلکه به مسائل قبلی درباره بطلان امامت و اثبات گمراهی گویندگان آن اکتفاء می­کنیم چون رجعت هم وابسته به امامت است و از جمله افراطی ترین و گمراه­ترین اقوال و عقائد آن‌ها است.

حتی بعضی از آن‌ها خودشان منکر این عقیده خرافی هستند.

پس از اصول اتفاقی آن‌ها نیست، و ما معتقد هستیم منکرین آن‌ها بر حق هستند و اگر کسی قائل آن باشد چیزی وارد اسلام کرده که دین و آیین از آن بیزار و مبرا است.

4- تقیه

اتقيت الشي وَتقَيْته أتَّقِيته وأتقْيٍةٍ تُقيّ وتقَّية وِتقاء. از آن پرهیز کردم:

آل عمران آیه 28:

﴿لَّا يَتَّخِذِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ فَلَيۡسَ مِنَ ٱللَّهِ فِي شَيۡءٍ إِلَّآ أَن تَتَّقُواْ مِنۡهُمۡ تُقَىٰةٗۗ وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفۡسَهُۥۗ وَإِلَى ٱللَّهِ ٱلۡمَصِيرُ٢٨﴾ [آل عمران: 28]

«مؤمنان نباید مؤمنان را رها کنند و کافران را به جای ایشان به دوستی گیرند و هرکه چنین کند وی در چیزی از خدا نیست - مگر آن که خویشتن را از ایشان مصون دارید.» و در قراءهَ تقیه - تقاه

معنی آیه: خداوند برای مسلمانان مباح کرده، که اگر از شر کافران ترسیدند با زمان، خود را از آن‌ها مصون دارند و در قول و فعل موافق آن‌ها باشند ولی قلب‌شان برایمان ثابت و ماندگار باقی بماند.

شیعه تقیه را اصلی از اصول دین می‌دانند و معنی تقیه «خلاف عقیده حرف زدن و انجام دادن کاری» مثلا اگر میان قومی باشد که ایمان ندارند، و در نهایت تعصب قرار گرفته باشند و اگر در قول و فعل همرنگ آن‌ها نباشید تو را اذیت می­کنند، با آن‌ها هماهنگ می­شوید تا محفوظ بمانید و اذیت و آزار را از خودت دور می­داری چون نیاز به اندازه کافی باید رفع شود.

به آیه 106 سوره نمل «به جر آنان که وادار به اظهار کفر می‌گردند و در همان حال دلهایشان ثابت بر ایمان است» و داستان عمار وقتی مشرکین او را گرفتند و اذیت کردند او را رها نکردند تا رسول اکرم **ج** را دشنام داد و خدایان آن‌ها را تعریف کرد و این حرف‌ها در ایمانش تاثیر نگذاشت، استدلال می‌کنند.

البته تقیه با این تفسیر و قرائت با مبادی اسلام مخالفت ندارد حتی نصوصی مانند «ضرر قبول کردن و ضرر رساندن در اسلام وجود ندارد» «ضروریات محرمات را مباح می­کنند.» تأیید آن هستند.

اگر تاریخ را ورق بزنیم می­بینیم شیعه دچار مصیب­هایی شده‌اند که موی آدم را سیخ می­کند و نفس انسانی از آن‌ها بیزار است.

برای نمونه: کتاب مقاتل الطالبین اثر ابی فرج اصفهانی که داستان دویست نفر را ذکر کرده است.

انسان خودش را بدون هدف و آرمان نابود کند، عبث و بی‌فائده است،

امامیه می­گویند: عمل کردن به تقیه سه حکم دارد.

1. واجب: وقتی مردن عبث و بی­فایده باشد.
2. رخصت: اگر انجام دادن و ندادن نوعی تقویت برای اسلام باشد.
3. حرام: اگر موجب انتشار باطل و گمراهی شود یا موجب گمراه کردن مردم و زنده کردن ظلم وجور گردد([[174]](#footnote-174)).

هرچند تقیه مخصوص شیعه نیست، پس چرا اصلی از اصول آن‌ها شده و به خاطر آن مردم را مورد حمله قرار می­دهند.

به نظر من سه دلیل دارد.

1. هرچند تقیه رخصت است و تنها در مواقع ضروری به آن روی می­آورند، ولی شیعه در ارزش تقیه غلو کرده­اند، مثلا در اصول کافی آمده «از ابی عبدالله درباره آیه آن‌ها دو دفعه پاداش می­گیرند چون صبر پیشه کرده­اند» روایت شده است، بما صبروا، یعنی بر تقیه صبر کرده­اند.

و درباره «با کارهای خوب بدی‌ها را از خود دور می‌کنند.» گفته: خوبی ها «تقیه»، بدی‌ها «از بین بردن آنها» ابی عبدالله گفته: تقیه (نه دهم) دین است، اگر کسی تقیه نداشته باشد، دین و ایمان ندارد.

دوباره از پدرش روایت کرده «سوگند به خدا پیش من چیزی محبوب تر از تقیه وجود ندارد»!

از ابی جعفر روایت شده: «تقیه دین من و پدرم است کسی تقیه نداشته باشد ایمان ندارد».

با این روایات تقیه را در غیر جایگاه خودش قرار داده­اند کسی این گونه به تقیه روی آورد به آدم ترسو و دروغگو تبدیل می‌شود آیا این ایمان است؟

1. تقیه را در چنین جایگاهی قرار داده­اند، اما احکام آن را رعایت نمی‌کنند.

وابسته به آن هستند مانند وابستگی مومن به ایمانش.

برای مثال: درباره تیمم معتقد به مسح دست و صورت هستند. و روایت شده از امامی درباره تیمم پرسیده شده «او هم دستش را بر زمین می‌گذارد صورت و دستانش را تا زانو مسح می­کند »

در مورد آن امام گفته­اند، این نوعی از تقیه است.

انگیزه تقیه چیست؟

بسیاری از مسلمانان نظر آن‌ها را درباره تقیه می­بینند و برآن اعتراض نمی­گیرند، و چیزی که آن‌ها را وادار به ترک و رها کردن آنچه صحیح است نکرد ه است آن را اجراء می­کنند،چون عمل کردن به این اعتقاد را باطل عبادت می‌دانند.

برای واجب شدن جمعه بلدیت (در شهر بودن) را شرط نمی­دانند، از ابن عمر و عمر بن عبدالعزیز و اوزاعی و لیث و مکحول و عکرمه و شافعی و أحمد روایت شده است و آن‌ها هم از علی روایت کرده­اند که گفته: «جمعه در شهری واجب است که دارای حدود باشد»

در مورد این روایت هم گفته­اند خبر تقیه است.

روشن است که به چنین تقیه­ای نیاز نیست، پس چه کسی تقیه می­کند؟ آیا علی؟ دلیر مرد و شجاعی مثل او از ترس تقیه می­کند؟! و سپس به خاطر تفکراتش کشته می­شود!!

کسی که نظراتش نزد مسلمین ارزشمند است. آیا این از او روایت شده؟

چرا به علی تقیه نسبت می‌دهند، آیا احتمال قتلی یا پایمال شدن ناموسی یا کوچک‌ترین ضرری وجود دارد؟

معتقد­اند هنگام الله اکبر دست بلند کنند: و در این مسئله موافق ابن عمر و عمر بن عبدالعزیز و شافعی و احمد و دیگران هستند.

اما از امام جعفر روایت کرده­اند: «امیر المومنین در نماز جماعت هنگام تکبیر افتتاح دست بلند می‌کرد و بار دیگر این کار را انجام نمی‌داد تا نماز تمام می­شد».

و دوباره از ابی عبدالله از پدرش روایت کرده که «علی در نمار میت یک دفعه دست بلند می­کرد: یعنی در تکبیر.

امام طوسی بعد از این روایت می‌گوید: احتمال دارد این دو حدیث در زمان تقیه روایت شده باشد، چون مذهب خلاف روایت در آن مدت بین مردم شایع بود»([[175]](#footnote-175)).

از این عجیب تر روایات آن‌ها درباره ایام نفاس است که می‌گویند ایام نفاس مانند ایام حیض می‌باشد و این عقیده مخالف روایات منقول از علیس است که می‌گوید: «زن باید چهل روز برای نفاس بنشیند و نماز نخواند، و از ابی عبدالله: هفده و هجده و نوزده و سی یا چهل یا پنجاه و بین چهل و پنجاه روایت شده است» و از ابی جعفر هیجده روز روایت شده است.

طوسی این‌ها را هم نوعی تقیه می­داند و می­گوید: چون در این روزگار چنین روایات موافق مذهب مردم بودند، بدین سبب مردم در تحدید ایام اختلاف پیدا کرده­اند به گونه­ای که هرکدام از این روایت موافق مذهب دور و بر گفته شده­اند([[176]](#footnote-176)).

تقیه این گونه موجب ضایع کردن علم و پوشاندن حق و ترویج دروغ می­شود.

شیخ ابوزهره می­گوید: «تقیه نباید موجب پوشاندن یا منع احکام باشد چون این تقیه نیست و موضوع آن هم واقع نمی‌شود، بلکه اسمی دیگر دارد که کتمان علم است، کسی به صفت و ویژگی تقیه متصف می­شود که صفت مومن نداشته باشد».

سوم: تقیه را منفذی برای غلو و انحراف قرار داده­اند برای نمونه بعضی از آن‌ها به کفر و نجاست اکثر صحابه حکم کرده­اند چون دشمن علی بودند.

و برای قاطی شدن شیعه با آن‌ها به تقیه یا ضرورت علت آورده­اند، اگر تقیه یا ضرورت نباشد آن‌ها را قطعاً کافر می­دانند([[177]](#footnote-177)).

معتقدند که نماز پشت سر غیر امامیه باطل است. پس چگونه علی پشت سر سه خلیفه نماز خواند؟

این سوالاتی است که سید کاظم به آن‌ها جواب داد، و گفته: «آیا ابوبکر و عمر ما را تکفیر می‌کنند».

برای نجات از غلو و تندروی تقیه آنان آسان­ترین مخرج است.

پس تقیه اصلی است مخصوص شیعه اثنی ­عشریه.

\*\*\*

1. - فرق الشیعه ص 33ـ 32 و نیز کتاب: تنقیح المقال تالیف: ماماقانی 2/184 و کتاب: الانوار النمانتیة اثر: سید نعمه­الله موسوی جزائری ص 234 که همه جزو منابع شیعه محسوب می‌گردند. [↑](#footnote-ref-1)
2. - رجال الحدیث ص 76 [↑](#footnote-ref-2)
3. - رجال الکشی - 11/205 و 207 [↑](#footnote-ref-3)
4. - استدلال خوئی بر اهل تشیع و بررسی آن‌ها در همین بخش اول می­آید. [↑](#footnote-ref-4)
5. - از جمله گفته می­شود: اَمّه یؤمُّه، یعنی: آهنگ وی کرد، چنانکه در آیه­ی 2 سوره­ی مائده آمده ﴿وَلَآ ءَآمِّينَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ﴾ یعنی که: و نه کسانی که آهنگ آمدن به خانه­ی خدا را دارند). به واژه­ی «امم» در «لسان العرب» و «القاموس المحیط» مراجعه کن. [↑](#footnote-ref-5)
6. - تاریخ المذاهب الاسلامیه 1/21. مشهور است که خلیفه نخست جانشین پیامبر است و بعد از او هر خلیفه جانشین خلیفه پیش از خود می­باشد. [↑](#footnote-ref-6)
7. - الملل و النحل 1/24 [↑](#footnote-ref-7)
8. - مسند امام احمد 4/ حدیث شماره: 2374. و نیز جلد 5 حدیث شماره: 299. [↑](#footnote-ref-8)
9. - مسند: امام احمد 3/ حدیث شماره: 859. که سندش صحیح است. [↑](#footnote-ref-9)
10. - صحیح البخاری - کتاب المحاربین - باب: رجم­الحبلی. و نیز مسند امام احمد با تحقیق احمد شاکر ج 1 حدیث شماره: 391 [↑](#footnote-ref-10)
11. - المسند ج 6 روایت شماره: 4380. و نیز ج 7 حدیث: 4832 - ج حدیث: 5677 و 6121 - ج 13 حدیث: 7304 [↑](#footnote-ref-11)
12. - ابن حجر در کتاب: فتح­الباری پس از بحث درباره موضوع پیشن می­گوید: ابن حبان و دیگران حدیثی از ابو سعید خدری را روایت و آن را صحیح دانسته­اند مبنی بر اینکه علی÷، از همان آغاز با ابوبکر بیعت کرد، و اما آنچه در صحیح مسلم از طریق زهری آمده که: علی تا بعد از مرگ فاطمهل با ابوبکر بیعت نکرد. بیهقی آن را ضعیف شمرده چون زهری آن را اسناد نداده است و از نظر او حدیث روایت شده­ی ابو سعید صحیح­تر می­باشد. برخی میان دو روایت مزبور اینگونه رفع تعارض کرده­اند که علی بعد از مرگ فاطمه برای بار دوم بیعت کرد چون به سبب ارث پیامبر کدورتی پیش آمده بود. [↑](#footnote-ref-12)
13. - تاریخ المذاهب الاسلامیه 1/93 و 109 - الفرق بین الفرق ص 210-212. [↑](#footnote-ref-13)
14. - صحیح البخاری - کتاب: المغاری - باب غزوه خبیر [↑](#footnote-ref-14)
15. - صحیح مسلم - کتاب: الجهاد - باب: قول النبی ج لانورث ما ترکنا فهو صدقه. [↑](#footnote-ref-15)
16. - الملل و النحل 1/25. در کتاب الاستخلاف چنین آمده: من عمر را امیر شما قرار دادم، اگر اهل برّ و دادگری بود، آگاهی و دیدگاه من درباره او همین بوده، و اگر هم اهل ستم بود، از غیب اطلاعی ندارم و خیر شما را خواسته­ام، و برای هر کسی هم آنچه به دست آورده هست، ﴿...وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ٢٢٧﴾ [الشعراء: 227]. الکامل: مبرد - 1/8 [↑](#footnote-ref-16)
17. - عقبریة الصدیق ص 164 [↑](#footnote-ref-17)
18. - شش نفر عبارت بودند از: علی، عثمان، زبیر، طلحه، سعدبن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. عبدالرحمن گفت: کارتان را به سه نفر بسپارید. زبیر گفت: کارم را به علی سپاردم، طلحه گفت: کارم را عثمان سپردم و سعد هم گفت: کارم را به عبدالرحمن سپاردم. [↑](#footnote-ref-18)
19. - البخاری - کتاب الاحکام - باب کيف یبایع الامام الناس. و نیز: فتح الباری - کتاب المناقب باب: قصه البیعه و الاتفاق علی عثمانس [↑](#footnote-ref-19)
20. - شیعه یعنی: پیروان، یاوران و گروه و دسته، ولی این اسم بر کسانی اطلاق می­گردد که علی و اهل بیتش را دوست می­دارند. جمع آن: اشیاع و شیع می­باشد. قاموس المحیط - ماده شیع. [↑](#footnote-ref-20)
21. - این گروه اباضیه نام دارند، ایشان میانه­روتر از خوارج و از لحاظ فکری نزدیک‌ترین گروه به مسلمانان هستند آنان بیشتر از خوارج با افراط و زیاده­رو فاصله دارند و لذا باقی مانده­اند، دارای فقه خوب و علماء مبرزی هستند، گروه‌هایی از آنان ساکن صحراهای غربی و گروهی نیز در کشور (زنگبار) ساکنند. درباره مخالفان‌شان می­گویند: آنان نمک نشناسند نه کافر، اعتقادی چون وجود خداوند را انکار نمی­کنند ولی پیرامون خدا کوتاهی کرده­اند به کتاب: تاریخ المذاهب الاسلامی ج 1 ص 91 مراجعه کن. همچنانکه گروه‌هایی از آنان ساکن عمان، الجزائر و تونس­اند. [↑](#footnote-ref-21)
22. - الفرق بین الفرق ص 45 و نیز تا صفحه 67 برای آگاهی از خوارج و دیدگاههایشان. و همچنین: الملل و النحل ج 1/114 - 138 و: الخطط التعریزیت ج 4 ص 178 - 180 و: فجرالاسلام 1/314 و 325 و: تاریخ المذاهب الاسلامیه 1/96 و 92. [↑](#footnote-ref-22)
23. - الملل و النحل 1/155 [↑](#footnote-ref-23)
24. - الفرق بین الفرق ص 25 - الملل و النحل 1/155 [↑](#footnote-ref-24)
25. - الفرق بین الفرق ص 22 الملل و النحل 1/157 - 158 [↑](#footnote-ref-25)
26. - الملل و النحل 1/159 - 162 و: الفرق بین الفرق ص 24 و فرق شیعه ص 20 - 21 و 59 و: الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ص 92ـ 93. [↑](#footnote-ref-26)
27. - الفرق بین الفرق: 39. [↑](#footnote-ref-27)
28. - الملل والنحل: 1/191-102. [↑](#footnote-ref-28)
29. - برای اگاهی از اقوال‌شان به این منابع مراجعه کن: عقاید امامیه: 65ـ 80، اصل الشیعه و اصولها: 33-41، کشف­المراد شرح تجدید الاعتقاد: المقصد الخامس: الامامه: 284 و صفحات بعدی، بحار الانوار ـ باب جامع في صفحات الامام و شرائط الامامه 5/115 و 175. وباب أنه جرى لهم (أي للأئمة ) من الفضل والطاعة مثل ما جرى للرسول ج وأنهم في الفضل سواء. [↑](#footnote-ref-29)
30. - اصول الکافی: باب ذکر الارواح التی فی الائمه 1/271 - 272 و باب: الروح التی یسدد الله بها الائمه 1/273-274 در این باب شش حدیث آمده است، از ابو عبدالله روایت شده که در تفسیر آیه: ﴿وَكَذَٰلِكَ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ رُوحٗا مِّنۡ أَمۡرِنَاۚ مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ...﴾ [الشورى: 52]

    گفت: خداوند فرشته­ای را بزرگ­تر از جبرئیل و میکائیل خلق نموده، او همراه پیامبر بوده تا او را از وقایع اطلاع دهد و تقویتش نماید که بعد از پیامبر همراه ائمه خواهد بود. در باب پیشین آورده که: روح القدس مخصوص پیامبران بوده، وقتی جان پیامبر گرفته شد، فرشته نقل مکان می­نماید و پیش امام می­رود. روح القدس نه می­خوابد، نه غفلت می­ورزد، نه اهل لهو است و نه مغرور و خودخواه است که امام به وسیله او چیزها را می­بیند. در حاشیه­ای تفسیر دیدن را اینچنین کرده است: دیدن همه چیزها از عرش گرفته تا طبقات زیرین! و نیز بر کتاب: بحار الانوار ج 47/25-99 - باب الارواح التی فیهم ای فی الائمه. ابن بابویه القمی در رساله خود ص 108-109 می‌گوید: اعتقاد ما درباره اخبار وارده در مورد ائمه این است که: موافق کتاب خدا، متفق المعنی و بدون تضاد هستند. چرا که از طریق وحی به دست آمده­اند. قمی صاحب کتاب: من لا یحضره الفقیه، یکی از کتب معتبره حدیث نزد جعفریه است. مجلسی می­گوید: یاران ما بر عصمت پیامبران و ائمه از گناهان کوچک و بزرگ عمدی و اشتباهی قبل و بعد از نبوت و امامت و بلکه پیش از ولادت‌شان تا به حضور خدا می‌رسند، اجماع و اتفاق نظر کرده­اند. هیچ کس جز محمدبن بابویه و استادش ابن الولید با آن مخالفتی نکرده­اند، آنان جایز دانسته­اند خداوند ائمه را دچار اشتباه کنند، نه اشتباهاتی که از طرف شیطان و در غیر چارچوب تبلیغ و بیان احکام، رخ می­دهد. بحار الانوار: 25/350 - 351. طوسی نیز - که به رئیس طائفه شهرت یافته و نویسنده دو کتاب از کتاب‌های چهارگانه حدیث است - می­گوید: اشتباه و فراموشی برای ائمه در چارچوب دعوت و تبلیغ دین خدا، جایز نمی­باشد. ولی در غیر آن موارد، درست است دچار اشتباه یا فراموشی شوند، به شرط اینکه ضربه­ای به کمال عقلی‌شان نرساند، چگونه جایز نیست در حالی که ایشان می­خوابند، بیمار می­شوند بیهوش می­گردند، خواب زمینه­ای برای اشتباه کردن است. و همچنین بیماری از تصرفات خود و رخدادهای گذشتگان را از یاد می­برند. التبیان ج 4/165 و 116. [↑](#footnote-ref-30)
31. - اصل الشیعه و اصولها ص 134 و در آن جمله: یا ایها و اللهم نعم آمده است. [↑](#footnote-ref-31)
32. - الغدیر 1/11 [↑](#footnote-ref-32)
33. - التبیان 3/558 - 564، مجمع البیان 6/126، المیزان 6/2ـ 24، زبده البیان ص 107 - 110، کشف­المراد 289، مصباح الهدیه ص 179 - 181 و تفسیر شبر 141. [↑](#footnote-ref-33)
34. - تفسیر طبری با تحقیق احمد شاکری 10/424 - 425. [↑](#footnote-ref-34)
35. - همان. ج 5 حاشیه ص 224. [↑](#footnote-ref-35)
36. - تفسیر ابن کثیر 2/71 [↑](#footnote-ref-36)
37. - درباره آنچه در مورد حضرت علی روایت شده به کتاب: مفتاح کنوز السنه نیز مراجعه شود که اشاره­ای به چنین روایاتی نرفته است. [↑](#footnote-ref-37)
38. - تفسیر الالوسی 2/331. [↑](#footnote-ref-38)
39. - لسان العرب و تاج العروس: ماده رکع و نیز: اساس البلاغه، تفسیر طبری 1/574 - 575 و تفسیر الالوسی 2/330 [↑](#footnote-ref-39)
40. - تفسیر کشاف 1/624 [↑](#footnote-ref-40)
41. - تفسیر آلوسی 2/332 [↑](#footnote-ref-41)
42. - تفسیر آلوسی 2/330 [↑](#footnote-ref-42)
43. - کشف المراد 304 و مصباح الهدایه 99 - 103 [↑](#footnote-ref-43)
44. - المنتقی ص 17 [↑](#footnote-ref-44)
45. - تفسیر کشاف 1/434. [↑](#footnote-ref-45)
46. - این پنج آیه عبارتند از: ﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ مَن يَأۡتِ مِنكُنَّ بِفَٰحِشَةٖ مُّبَيِّنَةٖ يُضَٰعَفۡ لَهَا ٱلۡعَذَابُ ضِعۡفَيۡنِۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٗا٣٠۞ وَمَن يَقۡنُتۡ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَتَعۡمَلۡ صَٰلِحٗا نُّؤۡتِهَآ أَجۡرَهَا مَرَّتَيۡنِ وَأَعۡتَدۡنَا لَهَا رِزۡقٗا كَرِيمٗا٣١ يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ فَلَا تَخۡضَعۡنَ بِٱلۡقَوۡلِ فَيَطۡمَعَ ٱلَّذِي فِي قَلۡبِهِۦ مَرَضٞ وَقُلۡنَ قَوۡلٗا مَّعۡرُوفٗا٣٢ وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجۡنَ تَبَرُّجَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ ٱلۡأُولَىٰۖ وَأَقِمۡنَ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتِينَ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَطِعۡنَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا٣٣ وَٱذۡكُرۡنَ مَا يُتۡلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ وَٱلۡحِكۡمَةِۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا٣٤**﴾.** [↑](#footnote-ref-46)
47. - صحیح البخاری - کتاب التفسیر - باب: لا تدخلوا بيوت النبي إلا أن يؤذن لكم. [↑](#footnote-ref-47)
48. - تفسیر طبری 22/6 - چاپ حلبی [↑](#footnote-ref-48)
49. - همان 22/6/8. [↑](#footnote-ref-49)
50. - شرح حال او را در: تهذیب التهذیب و: میزان الاعتدال بخوانید. [↑](#footnote-ref-50)
51. - شرح حال وی را در کتاب: تهذیب التذهیب مطالعه نمایید. [↑](#footnote-ref-51)
52. - شیعه روایتهای ام سلمه را مستند خویش قرار داده­اند، به منابع سابقشان مراجعه کن. [↑](#footnote-ref-52)
53. - کتاب: المناقب - باب مناقب اهل بیت النبی. [↑](#footnote-ref-53)
54. - صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه - باب من فضائل علی ابن ابی طالب. [↑](#footnote-ref-54)
55. - المسند 4/366 - 367 [↑](#footnote-ref-55)
56. - المنتقی ص 168 - 169 [↑](#footnote-ref-56)
57. - تفسیر قرطبی 14/182-184 [↑](#footnote-ref-57)
58. - المیزان 16/330. [↑](#footnote-ref-58)
59. - مجمع­البیان 2/139. [↑](#footnote-ref-59)
60. - مجمع­البیان 22/139 [↑](#footnote-ref-60)
61. - المسند ج2 حدیث شماره 517 [↑](#footnote-ref-61)
62. - المسند ج2 حدیث: 705 [↑](#footnote-ref-62)
63. - المنتقی ص 168 و 428. [↑](#footnote-ref-63)
64. - التبیان 1/449، مجمع­البیان 1/202 و مصباح الهدایه 60 و 63. [↑](#footnote-ref-64)
65. - تفسیر ما تریدی: ص 279، طبری 3/18 - 24، ابن کثیر 1/167، آلوسی 1/306ـ 308، البحر المحیط 1/374ـ 379 و القرطبی 2/107ـ 109. [↑](#footnote-ref-65)
66. - راهزن غارتگر هشام­بن عبدالملک، دوانیقی منصور برادر سفاح بود، البحر المحیط 1/378. [↑](#footnote-ref-66)
67. - الکشاف 1/309، [↑](#footnote-ref-67)
68. - ابن ماجه و ابن ابی عاصم روایت کرده­اند، ابن حبان و حاکم و دیگران آن را صحیح دانسته­اند، نوووی در کتاب: اربعین می­گوید: حسن است. [↑](#footnote-ref-68)
69. - تفسیر آلوسی 1/307-308. [↑](#footnote-ref-69)
70. - فقه الشيعه الاماميه و مواضع الخلاف بينه و بين المذاهب الاربعه ج 1 ص 18 - 37. [↑](#footnote-ref-70)
71. - همان 3/587-588. [↑](#footnote-ref-71)
72. - التبیان 6/152-153، المیزان 6/42-64، تفسیر شبر ص 143، الغدیر 1/214-229 و مصباح الهدایه 190ـ 198 [↑](#footnote-ref-72)
73. - تفسیر طبری 10/467. [↑](#footnote-ref-73)
74. - تفسیر ابن کثیر 2/77-78. [↑](#footnote-ref-74)
75. - همان 2/97. [↑](#footnote-ref-75)
76. - المسند ج 3 حدیث: 1977. [↑](#footnote-ref-76)
77. - تفسیر آلوسی 2/349. [↑](#footnote-ref-77)
78. - البحر طبری 9/517-531، ابن کثیر 2/12-14، الکشاف 1/593، آلوسی 2/248-249، قرطبی 6/61-63 و البحر المحیط 3/426. [↑](#footnote-ref-78)
79. - التبیان 3/435ـ 436، مجمع­البیان 6/25ـ 26، جوامع الجامع 104، تفسیر بشر 133 و مصباح الهدایه 204ـ 205. [↑](#footnote-ref-79)
80. - المسند ج 1/272 [↑](#footnote-ref-80)
81. - 30 روایت در موضوع احکام از ابو سفیان در صحاح ششگانه وجود دارد که ابن الرزیر یکی از علماء زیدیه - آن‌ها را آورده و صحتشان را به اثبات رسانده و گفته: یک حدیث هم از طریق او در ذم امام علی وارد نشده است. الروض الباسم 2/114ـ 119. [↑](#footnote-ref-81)
82. - عجیب این است که روایاتی را که اینجا انکار می­کند در جای دیگر از آن‌ها برای اثبات چیزهای دیگر استدلال می‌کند! [↑](#footnote-ref-82)
83. - الغدیر 1/230 [↑](#footnote-ref-83)
84. - همان 1/214 - 216 [↑](#footnote-ref-84)
85. - همان 1/223- 225 [↑](#footnote-ref-85)
86. - از میان همه کتاب‌های منسوب به طبری که بیش از صد کتاب می­باشند، جز (فضائل علیس) کتاب مزبور را نیافتم یا قوت رومی در کتاب: ارشاد الأريب ­الی معرفة الأديب 6/452 می­گوید: طبری در آغاز معتقد به صحت اخبار وارده در مورد غدیر خم بود سپس موضوع را با فضائل علی دنبال کرد ولی به اتمام نرساند، پس طبری کتابش را - که همراه ده‌ها کتاب دیگر که اکنون در دست نیستند تمام نکرده است. شاید کسی از این موضوع سوء استفاده کرده و کتابی را تحت عنوان (الولایه) نگاشته و به طبری نسبت داده است. به هر حال، روایتی که صاحب الغدیر از زیدبن ارقم روایت می­کند به هیچ وجه درست نیست و همانگونه که قبلاً ذکر کردیم روایات صحیحی از زید وجود دارند که امام احمد و مسلم روایت می­کنند. [↑](#footnote-ref-86)
87. - که در آغاز فصل روایت‌هایشان را بر ­شمردیم. [↑](#footnote-ref-87)
88. - التبیان 10/112-113 [↑](#footnote-ref-88)
89. - التبیان 10/350 [↑](#footnote-ref-89)
90. - به مقدمه تفسیرش (التبیان) مراجعه کن. [↑](#footnote-ref-90)
91. - التبیان 10/508-509 [↑](#footnote-ref-91)
92. - المیزان 4/76-88. [↑](#footnote-ref-92)
93. - مقدمة فی اصول التفسیر ص 20 [↑](#footnote-ref-93)
94. - السیرة النبویة 4/602 [↑](#footnote-ref-94)
95. - طایفه ربیعه، رمضان را حرام می­دانستند و آن را رجب می­نامیدند. لذا پیامبر خدا فرمود: رجب مضر نه رجب ربیعه و اینکه میان جمادی و شعبان است تا اشتباهی صورت نگیرد. [↑](#footnote-ref-95)
96. - السیرة النبویه 4/603-604. [↑](#footnote-ref-96)
97. - حجة النبی محمد ناصرالدین آلبانی ص 40ـ 45 و 77ـ 79 [↑](#footnote-ref-97)
98. - تنویر الحوالک 2/208. ابن عبدالبر می­گوید: تمام احادیث مرسل صحیح­اند. تنویر الحوالک 1/38 سیوطی می­گوید: هیچ یک از مرسلهای مالک نیست مگر اینکه یک یا چند شاهد دارد. همان 1/6 [↑](#footnote-ref-98)
99. - بخاری - کتاب: المناقب - باب مناقب رسول الله، و نیز المسند ج1/حدیث:55 [↑](#footnote-ref-99)
100. - همان - باب مناقب الحسن و الحسین [↑](#footnote-ref-100)
101. - سنن ترمزی - باب مناقب اهل البیت. [↑](#footnote-ref-101)
102. - شرح حال او را در تهذیب التهذیبو میزان الاعتدال بخوانید. [↑](#footnote-ref-102)
103. - القول المسدد ص 11 [↑](#footnote-ref-103)
104. - صحیح مسلم - کتاب فضائل الصحابه - باب فضائل علی بن ابی طالب و: المسند 4/366 - 367. [↑](#footnote-ref-104)
105. - شرح حال او را در تهذیب التهذیب مطالعه نمایید. [↑](#footnote-ref-105)
106. - اسم او عبدالله بن عبدالله ضبی نیشاپوری است، در سال 321 هـ متولد شده و در سال 405 وفات یافت. ابن حجردر کتاب (لسان المیزان) درباره او چنین می‌گوید: پیشوای درست کرداری است. ولی در کتاب (المستدرک) احادیث بی­اعتباری را تصحیح می‌کند، نمی‌دانم از او مخفی مانده یا نه؟ او کسی نیست که این چیزها را نداند، و اگر دانسته باشد خیانت بزرگی کرده. او به شیعه مذهب شهرت یافته ولی ابوبکر و عمر را بدگویی نکرده است. حاکم بلند مرتبه­تر و معتبرتر از آن است که او را در شمار ضعیفان محسوب کرد. ولی عده­ای این را برایش ذکر کرده­اند که: کتاب (المستدرک) را در اواخر عمرش نوشت، برخی گفته­اند: او در آخر عمرش دچار تغییر و فراموش کاری شده بود. [↑](#footnote-ref-106)
107. - المستدرک 3/109 - 110. این حدیث از جمله احادیثی است که محمدثان آن را نپذیرفته و توجهی به تصیح آن نکرده­اند. برای آگاهی بیشتر از شرح حال وی به مقدمه کتاب: معرفه علوم الحدیث از دکتر سید معظم حسین، مراجعه نمایید. [↑](#footnote-ref-107)
108. - المسند و تحقیقات روی حدیث: 3605 [↑](#footnote-ref-108)
109. - شرح حال وی را در تذهیب التذهیب بخوانید. [↑](#footnote-ref-109)
110. - بخاری مصطلح (منکر الحدیث) را بر کسی اطلاق می‌کند که روایت کردن از او حلال نباشد ، ولی از دیدگاه دیگران به مثابه ضعیف الحدیث می‌باشد. قواعد فی علوم الحدیث تهانوی ص 258 و تدریب الراوی 1/349 و میزان الاعتدال 1/6. [↑](#footnote-ref-110)
111. - شرح حال وی در تذهیب التذهیب و میزان الاعتدال موجود است. (5) حجه النبی کمارواها جابر بن عبدالله ص 45-40. [↑](#footnote-ref-111)
112. - صحیح مسلم - کتاب الحج - باب حجة النبی. [↑](#footnote-ref-112)
113. - منهاج الفقه النبوی 4/105. [↑](#footnote-ref-113)
114. - صحیح الجامع الصغیر 2/217 حدیث 2454. [↑](#footnote-ref-114)
115. - ولی با وجود این، در کتاب: المراجعات موسوی ص 51 آمده که احادیث مزبور متواترند، و این گفته را به سلیم البشری نسبت می­دهد (ص 54)!! [↑](#footnote-ref-115)
116. - صحیح البخاری - کتاب الاعتصام بالکتاب و السنة - باب الاقتداء بسنن الرسول ج. [↑](#footnote-ref-116)
117. - المسند ج 2 احادیث شماره: 641 - 670 - 950 - 951 - 961 - 964 و 1310. [↑](#footnote-ref-117)
118. - کشف الخلفاء 2/274. روایت ششم با بسیاری از روایات همخوانی دارد جز در این بخش که برخی صحابه انکار کرده­اند و امیر المومنین هم از ایشان دعا کرده است، که به حمد خدا از لحاظ سند ضعیف می­باشد. زیرا این برخورد با اخلاق و منش صحابه تضاد دارد، هیچ مومنی نباید شهادت راستینی که نزد اوست پنهان کند و این شهادتی که علی از آنان خواسته مشهور بوده و هیچ ضرری در ادای آن و هیچ خیری در انکار آن وجود نداشت، چه گناه بزرگی است این جریمه به کسانی همچون انس بن مالک و زیدبن ارقم و براء بن عازب و دیگر بزرگان صحابه نسبت داده شود! و چگونه امکان دارد برای کسی که در خانه پیامبر پرورش یافت به جای آنکه برای‌شان دعا کند علیه آنان دست به آسمان بلند کند! [↑](#footnote-ref-118)
119. - المسند 4 - 368 - 473 [↑](#footnote-ref-119)
120. - نویسنده کتاب: المراجعات می‌گوید: شیخ سلیم بشری تنها به دیدگاه جعفری‌ها در تفسیر واژه مولی اکتفا نکرده بلکه برای او می‌نویسد» اگر مراد از ولی یاری رسان و امثال آن‌ها می‌بود، ما سأل سائل بعذاب واقع، نمی‌دانم آیا دانشمند عصر خویش و استاد الازهر از دیدگاه جمهور - مفسرین و حتی طوسی هم درباره مکی بودن سوره بی‌اطلاع بوده است؟ یا اینکه از روی دروغ و افترا به او نسبت داده شده است و کتاب نیز تا بیست سال پس از فوت او به چاپ نرسید!! [↑](#footnote-ref-120)
121. - تفسیر آلوسی 2/351 [↑](#footnote-ref-121)
122. - المسند 4/438 و سنن ترمزی - کتاب المناقب - باب مناقب علیس. [↑](#footnote-ref-122)
123. - المسند 5/365 [↑](#footnote-ref-123)
124. - برای شرح حال هرکدام از جعفر و اجلح به تهذیب التهذیب مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-124)
125. - البخاری، کتاب المناقب - باب مناقب علی. مسلم - کتاب فضائل الصحابه - باب فضائل علی، المسند ج 3 حدیث: 1463. [↑](#footnote-ref-125)
126. - پیامبر خدا در غزوه بنی نضیر و خندق ابن ام مکتوم را، در غزوه ذات الرقاع عثمان بن عفان را و در غزوه بدر ابو لبابه بن عبدالمنذر را به جای خود در مدینه نشاند. المنتقی ص 53-212. [↑](#footnote-ref-126)
127. - المراجعات 152. [↑](#footnote-ref-127)
128. - الفصل فی الملل و الاهواء و النحل: 94 و المنتقی حاشیه ص 213. [↑](#footnote-ref-128)
129. - صحیح البخاری - کتاب الأحکام - باب الاستخلاف. [↑](#footnote-ref-129)
130. - صحیح سلم - کتاب الاماره باب الناس تبع لقریش و الخلافه فی قریش. [↑](#footnote-ref-130)
131. - سنن ابو داود - کتاب المهدی. [↑](#footnote-ref-131)
132. - صحیح البخاری - کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه - باب کراهیه الخلاف. [↑](#footnote-ref-132)
133. - صحیح البخاری - باب مرض النبی و وفاته. [↑](#footnote-ref-133)
134. - المسندح 3 حدیث 1935. [↑](#footnote-ref-134)
135. - صحیح مسلم - کتاب الوصیة - باب ترک الوصیة و صحیح بخاری - کتاب الجهاد و السیر - باب جوائز الوفد. [↑](#footnote-ref-135)
136. - در کتاب فتح الباری آمده که: داودی گفته: سوم وصیت به قرآن بوده، ابن التین نیز چنین گفته.. مهلب می­گوید: تجهیز سپاه اسامه بوده. عیاض می‌گوید: احتمال دارد این باشد که قبلا گفته بود. قبرم را به عنوان بت قرار ندهید. و احتمال دارد آن چیزی باشد که در حدیث آمده: نماز و عبدهایتان را نگهدارید و در حق آنان تقصیر نکنید. [↑](#footnote-ref-136)
137. - الغدیر 1/65 [↑](#footnote-ref-137)
138. - عقاد در این باره می‌گوید: اعتقاد به اینکه عمر مانع انجام وصیت از جانب پیامبر مبنی بر انتخاب علی به جانشینی خود، بوده است، سخنی است سبک سرانه و پوچ به گونه­ای که این بی­احترامی تنها عمر را در بر نمی­گیرد بلکه هرکه از آن اطلاع یافته و هم رأی عمر بوده را نیز شامل می‌گردد. پیامبر قلم و کاغذ را برای آن نمی‌خواست چرا که وصیت به خلافت نیاز به بیشتر از یک سخن و گفته­ای شفاهی ندارد و همچنین پیامبر پس از درخواست کاغذ نیز مدتی دیگر زیست ولی دوباره کاغذ را نطلبید و میان او و علی مانعی وجود نداشت، و فاطمه هم خدمت ایشان بود تاجان به جان آفرین تسلیم کرد، اگر می‌خواست او را فرا می‌خواند و سخن مزبور را به او می‌گفت علاوه بر اینها، ایشان افراد اهل بیت خود را از ولایت و سرپرستی دور می‌داشت، این سنت قبلی همراه این سکوت دلالت نمی‌کنند که پیامبر خواسته علی را خلیفه خود قرار دهد ولی نگذاشتند. عبقریه عمر 209 - 210 (5) البخاری - کتاب الاحکام - باب الاستخلاف و مسلم - کتاب الاماره - باب: الاستخلاف و ترکه 3ـ المسند ج 2 حدیث 859. [↑](#footnote-ref-138)
139. - المسند ج 2 حدیث 859. [↑](#footnote-ref-139)
140. - صاحب کتاب الغدیر 1/12 تنها این بخش اخیر را ذکر کرده و اشاره­ای به ابوبکر و عمر نکرده و لذا معنی حدیث را تغییر می‌دهد تا با عقیده­اش سازگار باشد. [↑](#footnote-ref-140)
141. - عبدالقادر گیلانی در کتاب غنیه (1/68) می­گوید: به اتفاق مهاجر و انصار ابوبکر انتخاب شد و علی در میان آن‌ها بود. [↑](#footnote-ref-141)
142. - مسند ج 2. [↑](#footnote-ref-142)
143. - از استاد شاکر درباره مهدی پرسیده شد. ایشان فرمودند: مهدی و عیسی و دجال. هر سه علامت قیامت هستند. اشتباه آن‌هایی که مهدی را از آن دو جدا می­کنند مشخص است. مهدی حاکمی است مانند حکام دیگر که خداوند در یک شب او را اصلاح می­کند و می­فرستد. شاکر به اشتباه شیعه و غیره اشاره می­کند. امام مسلم حدیث 2061 را در این باره روایت کرد و البانی هم آن را صحیح قرار داده است. [↑](#footnote-ref-143)
144. - اسم محمدی محمدبن عبدالله و نسبش به حسین می­رسد. (عون العبود شرح ابی داود. کتاب مهدی ج 11 ص 37 - 371- 381- 382) در تفسیر کتاب عالم شیعی محمدبن جواد مغیه به امامت مهدی اشاره شده است. [↑](#footnote-ref-144)
145. - اشاره به آیه 58 سوره بقره داستان در آن توضیح داده شده. [↑](#footnote-ref-145)
146. - مسلم. [↑](#footnote-ref-146)
147. - تخلیص الشافی ص 318 - و جوامع الحکم ج 1-ص 70-20 [↑](#footnote-ref-147)
148. - اصل الشیعه و اصول­ها ص 102. [↑](#footnote-ref-148)
149. - جوامع الحکم = 1/20 [↑](#footnote-ref-149)
150. - جوامع الحکم 1/19 [↑](#footnote-ref-150)
151. - مرجع سابق 1/25 [↑](#footnote-ref-151)
152. - مرجع سابق 1/27 [↑](#footnote-ref-152)
153. - مرجع سابق 1/32 [↑](#footnote-ref-153)
154. - سیره ابی اسحاق 4/603.604 - نتویر حوالک 2/208 - سندرک 1/93 [↑](#footnote-ref-154)
155. - این حدیث بین فقها و اصولیین مشهور است. ابن ساجه و ابن بیان آن را روایت کرده‌اند (مقامر سنه - سخاوی ص 228-230) [↑](#footnote-ref-155)
156. - جامع الرسائل 1/275 [↑](#footnote-ref-156)
157. - عصمت انبیاء ص 12-13 [↑](#footnote-ref-157)
158. - المنتقی ص 84-85 [↑](#footnote-ref-158)
159. - مرجع السابق ص 1 [↑](#footnote-ref-159)
160. - بخاری - کتاب مناقب - باب فضل مهاجرین [↑](#footnote-ref-160)
161. - جامع الوسائل 1/261 [↑](#footnote-ref-161)
162. - الوشیعه ص 110 – 120. [↑](#footnote-ref-162)
163. - الدین و الاسلام ص 171 [↑](#footnote-ref-163)
164. - الدین الاسلام ص 173 - الشیعه و التشیع 53 - 54 [↑](#footnote-ref-164)
165. - بخاری - کتاب بدء خلق - باب بنی اسرائیل [↑](#footnote-ref-165)
166. - الدین و الاسلام ص 172 - جوامع الکلام ص 125 الدعوة الإسلامية ص 35 [↑](#footnote-ref-166)
167. - الدعوة الإسلامية ص 37-38. [↑](#footnote-ref-167)
168. - الدعوه فی نسخ القرآن 1/25/26 - ضحی الاسلام 1/354 - مال و غل شهرستانی 1/132 [↑](#footnote-ref-168)
169. - فرق الشیعه ص 70 [↑](#footnote-ref-169)
170. - فرق الشیعه ج 1/ص127 [↑](#footnote-ref-170)
171. - الشیعه و التشیع 27-28 [↑](#footnote-ref-171)
172. - جوامعه الکلم. 1/12 [↑](#footnote-ref-172)
173. - جوامع الکلم: ص 1/13،41. الشیعه و التشیع ص 55 صحی الاسلام 2/242 - امام صادق ص 240 [↑](#footnote-ref-173)
174. - اصل الشیعه: ص 193 [↑](#footnote-ref-174)
175. - استبصار ج 1- ص 479 [↑](#footnote-ref-175)
176. - امام صادق ص 245 [↑](#footnote-ref-176)
177. - مفتاح الکراسه - باب طهاره ص 125 [↑](#footnote-ref-177)